

# خیانت به

# سوسیالیسم

پس پرده‌ی فروپاشی اتحاد شوروی

روجر کیران - توماس کنی

۱۹۹۱ - ۱۹۱۷

محمد علی عموی

خیانت به سویایسم

روح کیران، توماس کنی

ترجمه: محمد علی عمومی

انتشار مجدد: نوید نو

<http://www.rahman-hatefi.net>

Mail: [webmaster@rahman-hatefi.net](mailto:webmaster@rahman-hatefi.net)

# درآمد

هربرت ایتکر در پیش گفتارش بر کتاب قیام مجارها (۱۹۵۷) به مخاطرات ناشی از کوشش برای ارزیابی امری که «از نظر زمان این قدر متاخر و به لحاظ مکان این قدر دور» است اذعان کرد، اما افزود که به هر صورت دست به چنان کاری زد زیرا «می بایست برای درک آن شورش کوششی به عمل می آورد.» در این درآمد ما نیز با علم به همان مخاطره و همان انگیزه دست به کار شده ایم. دگرگونی اتحاد شوروی نیز نه تنها از نظر زمان نزدیک و از جهت مکان دور که از عرصه مطالعات معمول نویسندگان نیز بیرون بود. یکی از ما تاریخ دانی امریکائی و دیگری اقتصاد دان قلمرو کار است. با این همه، هر کدام از ما به درک آن چه روی داده است رسیده و فکر می کنیم به تفسیری منطقی و بصیرتی اساسی دست یافته ایم. ما امیدواریم این آراء را آن گونه که ایتکر آن را «بررسی دقیق یک آزمون دشوار می نامد» با دقت کافی مطرح کنیم.

نگارش این کتاب بدون مشارکت سخاوتمندانه دوستان متعددی که دست نوشته ها را مطالعه کردند، خطاها را تصحیح کردند، منابعی را پیشنهاد دادند، نظراتی را افزودند، داوری ها را سنگین و سبک کردند، سخنان ناروشن را به چالش کشیدند و الفاظ زاید را صیقل زدند ممکن نبود. سپاس ویژه از بهمن آزاد، نورمن مارکوویز، میشل پرتی، و آنتونی کوگلان به خاطر خواندن تمامی نسخه دست نوشته و پیشنهاد تغییرهای اساسی و ویرایشی. همچنین مایلیم از آنان که تمام یا بخش هایی از نسخه دست نوشته را خواندند و آن ها که نظراتشان را با ما در میان گذاشتند یا به ما دلگرمی بخشیدند تشکر کنیم: جرالدهورن، فرانک گلداسمیت،

اروین مارکیت، جرالده مه پر، لی دلوجین، فیل بونوسکی، بیل دیویس، اولینا الارکن، نیم ویلر، سکات مارشال، نل رابینوتیز، پل میشلر، جرالده اریکسون، کنستانس پهل، جکی دی سالو، و جیم میلر.

همچنین مایلیم سپاس گوئیم کتابداران، مارک روزنزویگ از مرکز منابع مطالعات مارکسیستی و جکی لاوال به خاطر کمک هایش برای پژوهش، وایلین جامیسون به سبب در اختیار قرار دادن کتاب ها و مقالات متعدد. اظهار امتنائی هم به گریگوری گروسمن، به خاطر یاری هایش در یافتن منابع مربوط به اقتصاد ثانوی بدهکاریم. از کالج سانی امپایرستیت به خاطر اعطای مرخصی فرصت مطالعاتی به روجر کیران، که فرصتی یافت تا به تحقیقات اولیه و پاره ای نگارش بپردازد، سپاسگزاریم. می خواهیم از کاترین کیران به خاطر معاونت و مساعدت هایش، و از آلیس و جان وارد به خاطر همراهی و سازگاری با شرایط در ایامی که روجر در دانشگاه تکزاس سرگرم پژوهش بود، تشکر کنیم. به خاطر مشاوره و توصیه هایی در زمینه جلد و دیگر موضوع های کتاب، مایلیم سپاس خود را به دیوید پرانویل، درک کتنر، یان دنینگ و چارلز کالر، و به خاطر کمک های فنی و جان کوین تقدیم کنیم. از اقدام رفیقانه میشل و ماری دونوان، بیل تاون و کریستینا هسنجر در برگزاری سمینار خیابان چهاردهم درباره مسائل سیاسی معاصر سپاسگزاریم.

در پایان، مایلیم از همسرانمان کارول و ماری، که این پروژه را از آغاز تا پایان به بحث گذاردند تشکر کنیم. آن ها همچنین از دست دادن تعطیلات آخر هفته، میزهای پوشیده از کتاب آشپزخانه، انبوه کاغذ و ساعت های بی پایان و خسته کننده واژه یابی را با شکیبایی تحمل کردند.

مارک تواین می گوید: «اختلاف نظر است که اسب را به مسابقه وا می دارد.» او می توانست به مسایل سیاسی کشیده شدن را نیز به آن بیفزاید. در بین افراد سیاسی، فروپاشی اتحاد شوروی نظرات گوناگون و

سخت متفاوتی را به وجود آورده است. به نظر می رسد هر آن کس که از یکی از کشورهای سوسیالیستی دیدار کرده، با یک شهروند شوروی سخن گفته، یا کتابی درباره سوسیالیسم خوانده باشد، برای توضیح و اثبات این اشکال در چه بوده است نظراتی ارائه خواهد داد. افراد بسیاری که این دست نوشته را مطالعه کرده اند بر نظرات خود اصرار داشتند و با ما هم نظر نشدند. از این رو، باید با تاکید بیش از معمول اعلام کنیم که مسئولیت تمامی اظهارنظرها، و نیز خطاها، متوجه نویسندگان، و تنها نویسندگان است.

# پیش‌گفتار

داستان آخرین مبارزه قدرت در اتحاد شوروی، به باور من، آن نوع مبارزه ای نیست که به مثابه افشاگری ناگزیر نیروها و جریان های عظیم تاریخی به نحوی بایسته فهم شده باشد. برعکس، از بسیاری جهات عجیب ترین داستان تاریخ مدرن است.

آنتونی د آگوستینو - تاریخدان

جهان، در کمال حیرت، شگفتی و ناباوری شاهد فروپاشی اتحاد شوروی بود، طوری که نظام حکومتی شورایی، ابرقدرت پیشین، نظام عقیدتی کمونیستی و حزب حاکم را روفت و به کناری نهاد.

الکساندر دالین - تاریخدان

وجود اتحاد شوروی همان قدر مطمئن و حتمی بود که سر برآوردن خورشید در سپیده صبح. زیرا، آن چنان کشور محکم، قدرتمند و توانایی بود که از آزمون های بس دشواری به سلامت گذشته بود.

فیدل کاسترو

کتابی که در دست دارید درباره فروپاشی اتحاد شوروی و معنای آن برای قرن بیست و یکم است. ابعاد فاجعه زمینه ساز ادعاهای بی ربط و افراطی از سوی جریان راست شد.

از نظر آنان، فروپاشی به معنای پایان جنگ سرد و **پیروزی سرمایه داری** بود. این واقعه «**پایان تاریخ**» را اعلام می داشت و از این پس کاپیتالیسم معرف بالاترین شکل و اوج تحول سیاسی و اقتصادی است. بیشتر هواداران پروژه شوروی با گرایش پیروز دانستن جناح راست هم نظر نیستند. برای آن ها، فروپاشی شوروی مفهومی حیاتی و خطیر داشت، اما مفید و کار آمد بودن مارکسیسم را برای درک و شناسائی جهانی که بیش از همیشه در اثر درگیری طبقات و مبارزات ستم کشان به ضد انحصارات شکل می گیرد، تغییر نداده و ارزش ها و تعهداتش به سود کارگران، اتحادیه ها، اقلیت ها، جنبش های رهایی ملی، صلح، زنان، محیط زیست و حقوق بشر را دچار تزلزل نکرد. تازه، آن چه بر سوسیالیسم گذشت هم، چالش تئوریک را متوجه مارکسیسم کرد و هم یک چالش پراتیک را در برابرچشم اندازهای آتی مبارزات سوسیالیستی و ضد کاپیتالیستی عرضه داشته است.

برای آن ها که، در ورای استثمار سرمایه داری، نابرابری، حرص و آز، فقر، جهل، و بی عدالتی، به امکان جهانی بهتر باور دارند، نابودی اتحادشوروی همچون ضایعه گیج کننده ای بود. سوسیالیسم شوروی مسایل و مشکلات بسیاری داشت (که بعدا به آن خواهیم پرداخت) و یگانه نظام سوسیالیستی قابل تصور را تشکیل نمی داد. با این همه، **جوهر سوسیالیسم** را، آن گونه که مارکس تعریف کرده است، در خود داشت - جامعه ای که مالکیت بورژوازی، «بازار آزاد» و دولت کاپیتالیستی را سرنگون کرد و به جای آن مالکیت جمعی، برنامه ریزی مرکزی و یک دولت کارگری را مستقر ساخت. افزون بر این، به سطح بی سابقه ای از

برابری، امنیت، مراقبت های درمانی و مسکن، آموزش، اشتغال و فرهنگ برای تمامی شهروندان، به ویژه زحمتکشان کارخانه و مزرعه، دست یافت.

یک بازنگری کوتاه به موفقیت ها و دستاوردهای شوروی روشن می سازد که چه چیزی از دست رفته است. اتحاد شوروی نه تنها طبقات استثمارگر نظام کهن را حذف کرد، که به قحطی، بیکاری، تبعیض های نژادی و ملی، فقر فرساینده، و نابرابری خیره کننده در ثروت، درآمد، تحصیلات و فرصت ها نیز پایان داد. در مدت پنجاه سال، تولید صنعتی کشور که تنها ۱۲ درصد تولید صنعتی ایالات متحده بود به ۸۰ درصد تولید صنعتی و ۸۵ درصد محصولات کشاورزی ایالات متحده رسید. گرچه مصرف سرانه همچنان پائین تر از ایالات متحده باقی ماند، با این حال هیچ جامعه ای تا آن زمان استانداردهای زندگی و مصرف در دوره ای آن قدر کوتاه چنین سریع برای تمامی مردمش افزایش نیافته بود. اشتغال تضمین شده بود. تعلیم و تربیت رایگان از کودکستان تا دبیرستان (مدارس عمومی، فنی، حرفه ای)، دانشگاه و مدارس پس از کار روزانه در دسترس همگان بود. در کنار آموزش رایگان، دانش جویان فوق لیسانس کمک هزینه دریافت می کردند. مراقبت های بهداشتی رایگان، با تقریبا دو برابر پزشک به ازاء هر فرد در مقایسه با ایالات متحده، برای همگان وجود داشت.

کارگرانی که مجروح یا بیمار می شدند دارای تضمین شغل و دریافت حق دوران بیماری بودند. در میان دهه ۱۹۷۰ میانگین تعطیلات کارگری ۲۱/۲ روز کار(یک ماه تعطیلی) بود، و یارانه برای آسایشگاه ها، استراحت گاه ها، و اردوگاه های کودکان پرداخت می شد. اتحادیه ها از حق وتو در زمینه اخراج و فراخواندن مدیران برخوردار بودند.



دولت همه قیمت ها را تنظیم می کرد و هزینه کالاهای اساسی و مسکن را با یارانه سبک می کرد. اجاره مسکن تنها ۲ تا ۳ درصد و آب و خدمات عمومی تنها ۴ تا ۵ درصد بودجه خانواده را تشکیل می داد. هیچ تمایزی به خاطر درآمد در امر مسکن وجود نداشت. گرچه برخی ملاحظات درانتخاب همسایگان برای مقامات عالی رتبه در نظر گرفته می شد، در دیگر جاها، مدیران کارخانه ها، پرستاران، استادان دانشگاه ها و سرایداران در کنار هم زندگی می کردند.

حکومت، رشد فرهنگی و روشنفکری را همچون بخشی از تلاش برای ارتقاء استانداردهای زندگی به حساب می آورد. یارانه های دولتی، بهای کتاب، مجلات و مراسم فرهنگی را در پایین ترین حد ممکن نگه می داشت. در نتیجه کارگران، اغلب دارای کتابخانه شخصی بودند، و هر خانواده به طور متوسط چهار مجله را مشترک بود. یونسکو گزارش داد که شهروندان شوروی بیش از دیگر مردم جهان کتاب می خوانند و فیلم می بینند. همه ساله شمار دیدار کنندگان موزه ها نزدیک به نیمی از کل جمعیت بود و شمار بازدید کنندگان تئاترها، کنسرت ها، و دیگر اجراهای هنری از کل جمعیت فراتر می رفت. به منظور بالا بردن سواد و استانداردهای زندگی در عقب مانده ترین مناطق، و تشویق به ارائه نموده های فرهنگی بیش از یکصد گروه با ملیت های گوناگون که اتحاد شوروی را تشکیل می دادند، حکومت به یک کوشش جمعی وهم آهنگ دست زده بود. به طور مثال، در قرقیزستان، در ۱۹۱۷، تنها یک نفر از هر پانصد نفر می توانست بخواند و بنویسد، اما پنجاه سال بعد نزدیک به تمامی جمعیت سواد داشتند.

در ۱۹۸۳ جامعه شناس امریکایی، آلبرت ژیمانسکی به بررسی مجموعه متنوعی از مطالعات غربیان درباره توزیع درآمد و استانداردهای زندگی در شوروی پرداخت. او متوجه شد که بالا ترین پرداخت ها از آن

هنرمندان برجسته، نویسندگان، استادان دانشگاه، روسای ادارات و دانشمندان است که مبلغی بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ روبل در ماه دریافت می کردند.

کارمندان عالی رتبه حکومتی ماهی ۶۰۰ روبل، مدیران بنگاه ها از ۱۹۰ تا ۴۰۰ روبل، و کارگران در حدود ۱۵۰ روبل در ماه دریافت می کردند. در نتیجه، بالاترین در آمد تنها ۱۰ برابر دستمزد متوسط کارگران می شد، در حالی که در ایالات متحده بالاترین پرداخت به روسای شرکت های بزرگ ۱۱۵ برابر دستمزد کارگران بود. مزایای ناشی از مقام اداری بالا، از قبیل استفاده از فروشگاه های ویژه و اتومبیل های اداری، ناچیز و محدود باقی می ماند و روند حرکت مستمر چهل ساله به سوی برابری خواهی بیشتر را خنثی نمی کرد. ( در ایالات متحده روند کاملاً معکوس اتفاق افتاد، چنان که در اواخر دهه ۱۹۹۰ سران شرکت های بزرگ، ماهانه ای ۴۸۰ برابر دستمزد کارگر متوسط داشتند.) هر چند گرایش به هم سطح کردن دستمزدها و درآمدها باعث مشکلاتی شدند (در صفحه های بعد به آن پرداخته خواهد شد) با این وجود، برابری و متعادل سازی شرایط زیست در اتحاد شوروی شاهکار بی سابقه ای را در تاریخ بشر به نمایش گذارد. جریان برابری طلبی با اتخاذ یک سیاست قیمت گذاری پیش رفت که به موجب آن بهای اجناس لوکس بالاتر از ارزش آن ها و بهای کالاهای ضروری و اساسی کمتر از ارزش آن ها تثبیت شد. این روند به وسیله افزایش پایدار «دستمزد اجتماعی»، یعنی تامین شمار فزاینده کمک ها و مزایای اجتماعی رایگان با یارانه گسترش یافت. همراه با آن چه تا کنون گفته شد، کمک های در برگیرنده مرخصی با حقوق برای مادران شیرده، مراقبت های کم هزینه از کودک و پانسیون های سخاوتمندانه بود.

ژیمانسکی در پایان این گونه نتیجه گیری می کند: «هر چند که ساختار اجتماعی شوروی ممکن است چندان با ایده آل سوسیالیستی یا کمونیستی همخوان نباشد، اما هم از نظر کیفی و هم به لحاظ برابری خواهی بیشتر، با آن چه در کشورهای سرمایه داری وجود دارد متفاوت است. سوسیالیسم تفاوتی بنیادی به سود طبقه کارگرو زحمت کش ایجاد کرده است.»

در عرصه و ابعاد جهانی نیز فقدان اتحاد شوروی ضایعه ای است غیرقابل محاسبه. غیبت آن به معنای محو یک **نیروی متعادل کننده** در برابر استعمار و امپریالیسم است. و وجود آن به معنای ارائه نمونه ای برای ملت های تازه آزاد شده بود، که چگونه می توانستند نژادهای گوناگون خود را هم آهنگ کنند و بی آن که آینده خویش را در گرو ایالات متحده یا اروپای غربی بگذارند خود توسعه و پیشرفت یابند. دیگر اینکه، در ۱۹۹۱، مهمترین کشور غیر سرمایه داری جهان، پشتیبان عمده جنبش های رهایی بخش ملی و حکومت های سوسیالیستی، چون کوبا، از میان برداشته شد. هیچ تعبیر معقول و منطقی نمی توانست از این واقعیت و پس رفت ناشی از آن در عرصه مبارزات ملی و سوسیالیستی خلاصی یابد.

تلاش برای درک فروپاشی شوروی حتی مهم تر از ارزیابی آن چیزی است که از دست رفته است. این که ابعاد آسیب این واقعه چه میزان است تا حدودی بستگی به درک علل بروز آن دارد. راست پیروز، در جشن بزرگ ضد کمونیستی اوایل دهه ۱۹۹۰، نظرات چندی را با تمام توان بر وجدان و شعور میلیون ها انسان تحمیل کرد: سوسیالیسم شوروی به عنوان یک نظام اقتصادی متکی بر برنامه، کارآمد نبود و نتوانست موجب فراوانی شود، زیرا حادثه و تجربه ای بود زائیده خشونت که با اعمال زور تداوم یافت، اشتباه و انحرافی بود که

با بی‌اعتنایی به طبیعت انسان و ناسازگاری با دموکراسی سرنوشتی محتوم داشت. اتحاد شوروی از آن رو به پایان رسید که حکومت بر جامعه به وسیله کارگر تنها یک توهم است؛ نظام پست کاپیتالیستی وجود ندارد. کسانی در جناح چپ، نوعاً آن‌ها که نظرات سوسیال دموکراتیک دارند، به نتایجی مشابه رسیدند، هر چند با افراطی کمتر از جناح راست. آن‌ها عقیده داشتند که سوسیالیسم شوروی در پاره‌ای از امور بنیادین و مرمت‌ناپذیر معیوب است، و این معایب که «نظام مند» هستند، ریشه در فقدان دموکراسی و تمرکزگرایی افراطی دارند. سوسیال دموکرات‌ها به این نتیجه نرسیدند که سوسیالیسم در آینده نیز محکوم به شکست است، اما به این جمع بندی رسیدند که فروپاشی شوروی، از نفوذ و اعتبار مارکسیسم - لنینیسم بسیار کاست و محروم کرد و سوسیالیسم آتی می‌بایست بر شالوده‌ای به کلی متفاوت از شکل شوروی برپا شود. از دید آنها، اصلاحات گورباچف خطا نبود، صرفاً خیلی دیر بود.

روشن است که هرگاه چنین ادعاهائی درست باشد، آینده تئوری مارکسیستی - لنینیستی، سوسیالیسم و مبارزه ضد کاپیتالیستی می‌بایست با آن چه مارکسیست‌ها پیش از ۱۹۸۵ پیش بینی می‌کردند به کلی متفاوت باشد. اگر تئوری مارکسیستی - لنینیستی نتوانست رهبران شوروی را، که درگیر آن فاجعه بودند، نجات دهد، پس تئوری مارکسیستی در اساس نادرست است و می‌بایست ترک شود. کوشش‌های گذشته برای ساختن سوسیالیسم هیچ‌گونه درسی برای آینده نداشته است. آن‌ها که مخالف کاپیتالیسم جهانی هستند باید بفهمند که تاریخ به سود آن‌ها نیست و بایستی در نهایت، در پی رفورم تدریجی و آرام باشند. آشکار است که این نتیجه‌گیری‌ها همان درس‌هایی است که راست‌پرویز جهانی مایل بود همگان به آن برسند.

سنگینی پی آمدهای ضمنی فروپاشی انگیزه ای بود برای بررسی. ما به راست پیروزشک داشتیم، اما آماده بودیم واقعیات را تا هر آنجا که ما را بکشاند پیگیری کنیم. متوجه بودیم که هواداران سرسخت پیشین سوسیالیسم می بایست شکست های عظیم طبقه کارگر را تحلیل کنند. کارل مارکس، در کتاب جنگ داخلی در فرانسه شکست کمون پاریس در ۱۸۷۱ را تحلیل کرد. بیست سال بعد فردریک انگلس، در پیش گفتاری بر اثر مارکس درباره کمون، این تحلیل را بسط داد. ولادیمیر لنین و هم نسلان او ناچار به توضیح علل شکست انقلاب ۱۹۰۷ روسیه و ناتوانی تحقق انقلاب های اروپای غربی در فاصله ۱۹۲۲-۱۹۱۸ برآمدند. ماکسیست های متاخر، همچون ادوارد بورشتین، مجبور شدند شکست انقلاب شیلی در ۱۹۷۳ را تحلیل کنند. تجزیه و تحلیل هایی از این گونه نشان دادند که هواداری و احساس همدردی با شکست خورده مانع از پی جویی سئوالات سخت و ماندگار درباره دلایل شکست نبوده اند.

در اثنای طرح پرسش اساسی چرا اتحاد شوروی فروپاشید، پرسش های دیگری به میان آمد: زمانی که پرسترویکا آغاز شد اتحاد شوروی در چه وضعی بود؟ آیا اتحاد شوروی در ۱۹۸۵ با یک بحران مواجه بود؟ پرسترویکای گورباچف چه مسایلی را هدف قرار داده بود؟ آیا بدیل زنده و توانمندی به جای روند اصلاحی منتخب گورباچف وجود داشت؟ در مسیر رفورمی که منجر به سرمایه داری شد چه نیروهایی طرفدار و کدام نیروها مخالف بودند؟ آنگاه که اصلاحات گورباچف شروع به ایجاد ویرانی اقتصادی و از هم پاشیدگی ملی کرد، چرا گورباچف مسیر حرکت را تغییر نداد، و یا چرا دیگر رهبران حزب کمونیست او را عوض نکردند؟ چرا سوسیالیسم شوروی به نظر می آید که آن قدر شکننده بود؟ چرا طبقه کارگر، ظاهراً آن قدر کم از سوسیالیسم دفاع کرد؟ چرا رهبران، جدایی طلبی ناسیونالیستی را آن قدر دست کم گرفتند؟ چرا سوسیالیسم،

دست کم به صورتی، توانست در چین، کره شمالی، ویتنام و کوبا به بقای خود ادامه دهد، حال آن که در اتحاد شوروی، جایی که ظاهراً ریشه دارتر و پیشرفته تر بود، نتوانست دوام بیاورد؟ آیا نابودی اتحاد شوروی اجتناب ناپذیر بود؟

آخرین پرسش نقش محوری دارد. پاسخ به این پرسش که آیا سوسیالیسم آینده ای دارد؟ به این نکته اساسی بستگی دارد که آیا آن چه در اتحاد شوروی رخ داد ناگزیر و حتمی بود یا اجتناب پذیر؟ به طور مسلم، تصور توضیحی جز آن چه راست درباره اجتناب ناپذیری در بوق و کرنا کرد نیز ممکن است. مثلاً این امکان را در نظر بگیریم: فرض کنیم اتحاد شوروی در پی یک حمله هسته ای از سوی ایالات متحده از بین رفته، حکومتش نابود، شهرها و صنایع ویران شده بودند. کسانی امکان داشت باز هم نتیجه گیری می کردند که جنگ سرد پایان یافته و کاپیتالیسم پیروز شده است، اما منطقاً هیچ کس نمی توانست ادعا کند که این حادثه ثابت کرد مارکس به خطا رفته است، یا این که سوسیالیسم، با همان ابزار خاص خودش، ناکارآمد بوده است. به عبارتی دیگر، اگر عمر سوسیالیسم شوروی به طور عمده به سبب عواملی بیرون از خود، همچون تهدیدهای نظامی خارجی یا اقدامات براندازی به سر می آمد، می توانست گفته شود که این سرنوشت دال بر بی اعتباری مارکسیسم به عنوان یک تئوری و سوسیالیسم همچون یک نظام زنده و پویا نیست.

در مثالی دیگر، برخی بر این نظر اصرار دارند که از هم گسیختگی و متلاشی شدن اتحاد شوروی بیش از آن که ناشی از «ضعف درون سیستمی» باشد متوجه «خطای انسانی» است. به دیگر سخن، رهبران نه چندان توانا، و تصمیمات ضعیف، نظام بنیاداً سالم را سرنگون ساخت. اگر این نظر درست باشد، این توضیح همچون نظریه پیشین بی نقصی و تمامیت تئوری مارکسیسم و سرزندگی و پویایی سوسیالیسم را همچنان حفظ کرده

است. با این همه، این نظر در حقیقت نه به مثابه یک توضیح یا حتی آغاز یک توضیح، که بیشتر به صورت دلیلی برای پرهیز از توضیحی مبتنی بر تحقیق به کار رفته است. به گفته یک آشنا به امور، «کمونیست‌های شوروی بد عمل کردند ولی ما بهتر عمل می‌کنیم» معهذاً، این توضیح برای اینکه موجه و پذیرفتنی باشد نیازمند پاسخ به پرسش‌های مهمی است: چه چیزی سبب شد رهبران متوسط و تصمیمات ضعیف باشند؟ چرا نظام چنان رهبرانی را به وجود آورد و چگونه آن‌ها با اتخاذ تصمیمات ضعیف از برخورد مصون ماندند؟ آیا بدیل‌های پذیرفتنی دیگری نسبت به آن چه انتخاب شده بود وجود داشت؟ چه درس‌هایی از آن همه باید گرفت؟

زیرسؤال بردن ناگزیری سقوط شوروی کاری است پر خطر، ای.اچ.کار، تاریخدان بریتانیایی، هشدار داد که به زیر سؤال بردن ناگزیری هر واقعه تاریخی می‌تواند به نشستن در برج عاج و خیالبافی درباره «تاریخ ممکن بود چنین شود» منجرشود. وظیفه مورخ توضیح رخدادهاست، نه «رها ساختن تصورات آشوبگر در مورد چیزهای دلپذیری که ممکن بود رخ دهد.» با این همه، کار تصدیق می‌کند که به هنگام گزینش روندی نسبت به دیگر جریان‌ها، مورخین درباره «روندهای بدیل دست‌یافتنی» به طور شایسته به بحث می‌نشینند. به همین شکل، اریک هابسبام، مورخ بریتانیایی گفته است که تمامی تخیلات «خلاف واقع» یکسان نیستند. برخی تفکرات درباره گزینه‌های تاریخی در مقوله «تصورات آشوبگر» می‌گنجند، که البته جدی می‌بایست آن‌ها را کنار نهاد. از این گونه اند چشم دوختن به پیش‌آمدهایی که هرگز در صفحات تاریخ وجود نداشته‌اند، همچون این تصور که روسیه تزاری بدون انقلاب به لیبرال دموکراسی تحول می‌یافت و یا جنوب (ایالات جنوبی) بدون جنگ داخلی برده‌داری را رها می‌ساخت. با وجود این، پاره‌ای از تخیلات ضد واقع

آنگاه که از نزدیک با واقعیت های تاریخی و امکان های راستین سروکار پیدا می کنند، به هدف مفیدی خدمت می کنند. آنجا که مسیرهای بدیلی برای اقدام وجود داشته است، این تصورات می تواند امکان وقوع آن چه را که در عمل رخ داده است، نشان دهند. منطبق با این نظر، هابسبام مثال مناسبی از تاریخ اخیر شوروی ارائه می دهد. او گفته یکی از مدیران سابق سیا را چنین نقل می کند: «بر این باورم که هر گاه یوری آندروپوف، زمانی که در ۱۹۸۲ به قدرت رسید، پانزده سال جوان تر بود ما هنوز در کنار خود یک اتحاد شوروی می داشتیم.» هابسبام در این باره یاد آور شد: «مایل نیستم روسای سیا را تایید کنم اما به نظر می رسد این نظر کاملا موجه می نماید» ما نیز فکرمی کنیم این نظر موجه است و دلایل آن را در بخش بعد به بحث می گذاریم.

تامل خلاف واقع می تواند، اظهار کند که چگونه شخص ممکن است در اوضاع و احوال آینده شبیه وضع گذشته به صورتی دیگر اقدام کند. مباحثات مورخین درباره تصمیم به استفاده از بمب اتمی در هیروشیما نه تنها شیوه درک تحصیل کردگان را از این واقعه تغییر داد، که احتمال اتخاذ تصمیم مشابهی را در آینده نیز کاهش داد. سرانجام، اگر تاریخ بایستی چیزی بیش از سرگرمی و تفریح باشد، می تواند و باید چیزهایی درباره پرهیز از خطاهای گذشته به ما بیاموزد.

تفسیر فروپاشی شوروی شامل نبردی است برای آینده، توضیح ها و تعبیرها کمک می کنند که معلوم شود آیا زحمتکشان در قرن بیست و یکم برای جایگزینی کاپیتالیسم با نظامی بهتر بار دیگر «توفان در افلاک» به پا می کنند؟ هرگاه آن ها بر این باور باشند که فرمانروایی طبقه کارگر، مالکیت جمعی و یک اقتصاد برنامه ریزی شده به ناچار ناکام خواهد شد، که تنها «بازار آزاد» کارآمد است، و این که میلیون ها نفر در اروپای شرقی و



اتحادشوروی سوسیالیسم را آزمودند، اما چون خواهان سعادت و آزادی بودند، به کاپیتالیسم بازگشتند، مشکل خواهد بود که خطر کنند و هزینه های آن را پذیرا شوند. همچنان که جنبش رادیکال ضد جهانی سازی رشد می کند و تجدید حیات جنبش کارگری، با کاهش و عقب گرد رونق دراز مدت اقتصادی دهه ۱۹۹۰، و مصیبت های ماندگار سرمایه داری، بیکاری، نژاد پرستی، نابرابری، تباهی محیط زیست و جنگ - بیشتر و بیشتر نمایان می شود، مسئله آینده کاپیتالیسم به شکلی پایدار و تغییر ناپذیر برجسته تر می شود. اما جنبش کارگری و جوانان، اگر سوسیالیسم را ناممکن تلقی کنند، به زحمت فراتر از خواست های محدود اقتصادی، اعتراض های اخلاقی، آنارشیستی یا نهیلیستی خواهند رفت و حاصل کار به زحمت می تواند بیش از این باشد.

با فروکش کردن اهمیت فقدان اتحاد شوروی فرصت بحث های بی غرضانه در زمینه تاریخ اتحاد شوروی افزایش یافت. یقیناً، بخش قابل توجهی از تصورات نخستین درباره دنیای سعادتمند و برخوردار از سلامت پس از جنگ سرد تبدیل به خاکستر تلخی از آرزوها شده است. جهان دو قطبی با جهانی تک قطبی جایگزین شده است که در آن قدرت نظامی و شرکت های بزرگ امریکایی فرمانروایی می کنند. گلوبالیسم به عنوان ایدئولوژی مسلط جانشین آنتی کمونیسم شده است. گلوبالیسم اصرار بر این دارد که تسلط چند شرکت غول آسای فراملی، گسترش تکنولوژی اطلاعات، و گردش آزاد کالا و سرمایه در پی پایین ترین هزینه تمام شده و بالاترین سود، نیروی توقف ناپذیری را به نمایش می گذارد که تمامی دیگر منافع و مصالح - منافع کشورهای ضعیف، جنبش های استقلال طلبانه ملی، جنبش های کارگری، مدافعان محیط زیست - باید در برابر آن تسلیم شوند. در نبود اتحاد شوروی همچون بدیل پذیرفتنی کاپیتالیسم - رفاه اجتماعی، دولت رفاه،

بخش عمومی، مکتب کینز، «راه سوم» - همگی در معرض تعرض و زیر ضربه قرار گرفته اند. در تمامی کشورها، احزاب ترقی خواه در زیر فشار راست نئولیبرال جسور و تشجیع شده تعادل خود را از دست داده اند. از ۱۹۹۱ نابرابری و فقر جهانی با سرعتی بی سابقه رشد کرده است.

در توهّم درهم شکسته ای دیگر، اندیشه برخورداری از صلح پس از جنگ سرد محو و نابود شد. به جای کاهش بودجه نظامی، جورج دبلیو بوش و دیگر رهبران امریکا سراسیمه به جست و جوی توجیه عقلانی برای افزایش سیستم های تسلیحاتی نو و هزینه های بیشتر پرداختند. آن ها سعی کردند از مبارزه با مواد مخدر، کشورهای یاغی و بنیادگرایی اسلامی به عنوان توجیهی منطقی بهره گیرند. سپس حمله به مرکز تجارت جهانی توجیه مورد نیازشان را به دست داد. **جنگی بی پایان به ضد تروریسم بین المللی.** برای افراد بسیاری، این سرخوردگی ها و نومییدی های پس از شوروی، تعبیر پیروزمندانه از فرو پاشی شوروی را بی رنگ کرده است.

همچنین فجایع انسانی ناشی از کاپیتالیسم گانگستر در اتحاد شوروی سابق آن تفسیر مشحون از پیروزی را تیره و تار کرده است. آن چه در یک دهه پیش «انتقال دموکراتیک» روسیه را با صدای بلند فریاد می زد و نوزایی آن را همچون یک «اقتصاد سیال بازار» می نامید به صورت یک لطیفه مضمّن کننده ای درآمده است. به موجب **گزارش سازمان ملل** در ۱۹۹۸، «هیچ ناحیه ای در جهان متحمل رنج چنین واژگونی و برگشتی که کشورهای اتحاد شوروی سابق و اروپای شرقی در دهه ۱۹۹۰ داشتند، نشده است.» آمار مردمی که اکنون در فقر زندگی می کنند به بیش از ۱۵۰ میلیون نفر، یعنی رقمی بیش از مجموع جمعیت فرانسه، بریتانیا، هلند

و اسکاندیناویا، افزایش یافته است. درآمد ملی در برابر شدیدترین تورمی که «در هیچ نقطه کره زمین سابقه نداشته»، به شدت سقوط کرده است.

استفن کوهن، مورخ، در کتاب جهاد ناکام حتی از این هم فراتر می رود و می نویسد: در ۱۹۹۸، اقتصاد شوروی که دیگر زیر تسلط گانگسترها و بیگانگان بود، به دشواری به نیمی از آن چه در اوایل دهه ۱۹۹۰ بود می رسید. دام های گوشتی و شیری یک چهارم و دستمزدها کمتر از نصف شده بود. تیفوس، تیفوئید، وبا و دیگر بیماری ها به حالت اپیدمی درآمده بود. میلیون ها کودک از نارسایی تغذیه رنج می بردند. امید عمر مردان به شصت سال سقوط کرده بود، رقمی برابر با آن چه در اواخر قرن نوزدهم بود. به گفته کوهن، «از هم گسیختگی اقتصادی و اجتماعی ملی چنان عظیم بود که یک کشور قرن بیستمی را به دمدرنیزاسیونی بی سابقه فرو برده است.» در برابر شکست فاجعه بار راه سرمایه داری روسیه، دیگر، لاف و گزاف های مربوط به مشکلات اجتناب ناپذیر سوسیالیسم رنگ باخته است.

حالا نه تنها کسان بیشتری نسبت به گذشته در پی فهم تجربه شوروی هستند، بلکه مواد و مطالب بیشتری نیز نسبت به گذشته در دسترس است. نخستین نشریاتی که به پرسترویکا و فروپاشی پرداختند به شدت متأثر از نوشته های هواداران گورباچف و کهنه سربازان ضد کمونیست بودند. این نشریات در برگیرنده خاطرات و دیگر نوشته های گورباچف، بوریس یلتسین و هواداران شان، خاطرات ژاک ماتلک، سفیر آمریکا در اتحاد شوروی، مقالات ناراضیان بی اعتباری چون "روی مدودف" و "آندره ساخاروف"، گزارش های روزنامه نگاران غربی چون "دیوید رمینیک" و "دیوید پریس جونس" و آثار مورخینی ضد شوروی چون مارتین مالیا و ریچارد پایپ بود. از آن به بعد، موج دوم نشریات سر برآورده اند. این نشریات شامل ادبیاتی است که یادداشت

ها و خاطراتی از رهبران رده دوم، چون ایگور لیگچف، نظامیان و آکادمیسین ها را در برمی گیرند. افزون بر این شامل شمار بسیاری مطالعات تک نگاری درباره جنبه های ویژه ای از سال های حکومت گورباچف، از جمله گلاسنوست ناسیونالیسم، تعاونی ها، سیاست اقتصادی، خصوصی سازی دارائی های دولتی، سیاست شوروی نسبت به کنگره ملی افریقا و سیاست شوروی در افغانستان است. یکی از رونامه نگاران کمونیست امریکایی که در مسکو می زیست، بنام "مایک دیویدو" کتابی با نام «پرسترویکا: فراز و فرود آن» و "بهمن آزاد" اقتصاددان مارکسیست «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ: عوامل موثر در خلع ید دولت سوسیالیستی در اتحاد شوروی» را نگاشتند. احزاب متعدد کمونیست، رهبران و نظریه پردازانی چون فیدل کاسترو، جواسلوو، هانس هینزهلز، و حزب کمونیست روسیه بیانیه هایی درباره پرسترویکا و فروپاشی منتشر کرده اند. در این بررسی تمامی این نظرات مورد توجه قرار گرفته است.

ناگفته پیداست که شکست کمون پاریس پس از هفتاد روز، در قیاس با به محاق رفتن اتحاد شوروی پس از هفتاد سال آسیبی به مراتب کمتر بر سوسیالیست ها وارد کرد. شاید ناممکن باشد که تحلیل مان را با دعوت به پیکاری به پایان بریم که انگلس اظهارات خود درباره کمون را با آن به پایان برد: «این روزها، دشمن سوسیال دموکراسی بار دیگر از واژه های دیکتاتوری پرولتاریا غرق در وحشتی سخت شده است. بسیار خوب، آقایان، می خواهید بدانید این دیکتاتوری به چه می ماند؟ به کمون پاریس بنگرید. آن، دیکتاتوری پرولتاریا است.» معذالک، می توان دست آوردهای اتحاد شوروی را تصدیق کرد، میزان و پی آمدهای اقدامات نیروهای خارجی به ضد آن را برآورد، به پاره ای نظرات سیاسی مخالف در درون سوسیالیسم شوروی دست یافت و با جسارت به داوری هایی درباره سیاست گذاری ها پرداخت. با وجود این، رسیدن و دست یابی به

تحلیلی همه جانبه کارهایی به مراتب بیش از این کتاب را طلب می کند، به طوری که مردان و زنان چپ در آینده بتوانند برای سوسیالیسم مبارزه کنند و اطمینان داشته باشند که اسیر و زندگی گذشته نیستند. آنگاه، آن ها می توانند کلمات مارکس را درباره کمون، و نیز درباره اتحاد شوروی، انعکاس دهند: «که همچون منادی با شکوهی برای یک جامعه نوین، همیشه در تاریخ جشن گرفته خواهد شد.»

در ادامه ما درباره فروپاشی شوروی که به طور عمده در نتیجه سیاست هایی رخ داد که میخائیل گورباچف پس از ۱۹۸۶ دنبال کرد بحث خواهیم کرد. این سیاست ها از آسمان نازل نشد، و تنها سیاست هایی نیز نبودند که پاسخگوی مشکلات موجود باشند. آن ها حاصل مجادله های درون جنبش کمونیستی، مجادلاتی به درازای عمر خود مارکسیسم، بر سر چگونگی ساختن و پرداختن یک جامعه سوسیالیستی بودند. به منظور توضیح تبار و ریشه های سیاست های گورباچف در پیش و پس از ۱۹۸۵ در بخش دوم به دو گرایش با دو جریان عمده که در مجادلات شوروی بر سر ساختن سوسیالیسم وجود داشت، خواهیم پرداخت. بحث جاری بر این مسئله تمرکز یافته است که: هر زمان که شرایط و مقتضیات ویژه ای فراهم می آمد، کمونیست ها چگونه باید سوسیالیسم را بسازند؟ جناح چپ از به پیش راندن مبارزه طبقاتی، منافع طبقه کارگر و قدرت حزب کمونیست جانبداری می کرد، و جناح راست طرفدار عقب نشینی ها با سازش ها و ترکیب کردن نظرات گوناگون کاپیتالیستی در سوسیالیسم بود. «چپ» و «راست»، بدین صورت، مترادف هایی برای خوب و بد نبودند.

بیشتر درستی، یا تناسب اقتضای یک سیاست بر این اساس پذیرفته می شد که مصالح فوری و دراز مدت سوسیالیسم را در شرایط موجود به بهترین وجه بیان کند. از این رو، تاریخ سیاستگذاری شوروی موضوعی

بسیار پیچیده بود. از سویی ولادیمیر لنین، که بدون هراس مبارزه طبقاتی را به خاطر سوسیالیسم با قدرت به پیش می راند، در زمان هایی طرفدار سازش بود، چنان که در قرارداد برست لیتوفسک و سیاست اقتصادی نو (نپ). از سوی دیگر، نیکیتا خروشف، که اغلب طرفدار اجرای برخی نظرات غربی بود، در همان حال جانبدار یک سیاست چپ روانه برابری بیشتر در زمینه دستمزد نیز بود. ما بنا نداریم، در این بخش، ارزیابی و تاریخ کاملی از امور سیاسی شوروی ارائه دهیم، بلکه بیشتر برآنیم که، به اختصار، زمینه ای برای این بحث به دست دهیم که سیاست های اولیه گورباچف مشابه سنت جناح چپ کمونیستی بود که به طور عمده به وسیله ولادیمیر لنین، ژوزف استالین و یوری آندروپف اعمال می شد، حال آنکه، سیاست های بعدی او شبیه سنت جناح راست کمونیستی بود که به طور عمده نیکلای بوخارین و نیکیتا خروشچف معرف آن هستند. پس از ۱۹۸۵، سیاست های گورباچف به راست چرخید، به این معنی که متضمن نظراتی شد که می توانند دید سوسیال دموکراتیک از سوسیالیسم نامیده شوند، چیزی که حزب کمونیست را ضعیف کرد، به سازش با سرمایه داری روی آورد، و پاره ای جنبه های مالکیت خصوصی، بازارها و اشکال سیاسی کاپیتالیستی را در برگرفت.

در بخش ۳، دلایل اساسی تغییر جهت سیاست های گورباچف و پایه های مادی آن را به بحث می گذاریم. به این بحث می پردازیم که دلیل تغییر جهت گورباچف گسترش پدیده ای است که اکثر مارکسیست ها و غیرمارکسیست ها با چشم پوشی یا سطحی نگری با آن برخورد کرده اند، پدیده توسعه یک «اقتصاد ثانوی» از نوع بنگاه خصوصی، و همراه با آن یک قشر جدید و رشد یابنده و خرده بورژوا و سطح جدیدی از فساد حزبی. رشد اقتصادی ثانوی بازتابی بود از مشکلات «اقتصاد نخستین»، - بخش سوسیالیستی - در

زمینه پاسخگویی به انتظارات فزاینده مردم. همچنین سستی مسئولین را در بکارگیری قدرتمند قانون نسبت به فعالیت اقتصادی غیرقانونی و ناتوانی حزب در تشخیص اثرات فاسد کننده فعالیت اقتصادی خصوصی نشان می دهد.

در بخش ۴، به توضیح آن مسایل و مشکلات اقتصادی، سیاسی و بین المللی می پردازیم که جامعه شوروی را در میانه دهه ۱۹۸۰ رنج می داد، مسایلی که اندیشه حرکت به سوی اصلاحات را تقویت کرد. همچنین آغاز امیدوارکننده برخی اصلاحات گورباچف، و دیگر جنبه های مسئله ساز را بازگو می کنیم.

در بخش ۵، تغییر سیاست های گورباچف در سال های ۱۹۸۷-۱۹۸۸ و ثمرات زیانبار آن ها را توضیح می دهیم.

در بخش ۶، گسیخته شدن نظام شوروی را شرح می دهیم.

در بخش ۷، در- نتیجه گیری - به بحث درباره اهمیت فروپاشی شوروی می پردازیم. و در پایان توضیحات دیگران را نقد می کنیم.

# دو جریان در امور سیاسی شوروی

بوخارین یک نظریه پرداز بسیار با ارزش و مهم حزبی است. اما این که دیدگاه تئوریک او بتواند کاملاً مارکسیستی باشد بسیار مشکوک است.

لنین

خروشچف در اساس یک هوادار بوخارین بود.

و.م. مولوتف

آندروپف نه خروشچف بود و نه برژنف.

و.م. مولوتف

بحرانی که در دهه ۱۹۸۰ گریبانگیر جامعه شوروی شد به میزان زیادی ناشی از بحران در حزب بود: دو گرایش مخالف در حزب کمونیست - پرولتری و بورژوایی، دموکراتیک و بوروکراتیک.

برنامه چهارمین کنگره حزب کمونیست فدراسیون روسیه (۱۹۹۷).



فروپاشی اتحاد شوروی به علت بحران اقتصادی یا به سبب قیام مردم رخ نداد، بلکه به علت اصلاحات در بالا به وسیله حزب کمونیست اتحاد شوروی و دبیرکل آن میخائیل گورباچف اتفاق افتاد. نیازی به گفتن نیست که حتما مشکلاتی در اتحاد شوروی وجود داشته است، وگرنه نیازی به اجرای اصلاحات به میان نمی آمد. اصلاحات گورباچف پاسخی بود به مشکلات اساسی موجود.

در بخش ۴، به بررسی مشکلات مزمی که اتحاد شوروی در سه عرصه با آن روبرو بود می پردازیم: مسایل اقتصادی، سیاسی، و روابط خارجی - که تمامی آن ها به سبب تحولات اوایل دهه ۱۹۸۰ بسیار حاد شده بود. معهدا، از آنجا که **پیش از خود بیماری درمان آن موجب مرگ بیمار شد**، منشاء و خصلت درمان، یعنی منشاء و خصلت اصلاحات گورباچف نخستین توجه را می طلبد.

ما با این فرضیه ساده شروع می کنیم که تشخیص مسایل اجتماعی، حتی پیش از مسایل پزشکی به ندرت از قطعیت و حتمیت برخوردارند. تعریف و تشخیص مشکلات اجتماعی، و نیز پاسخ های سیاسی به مسایل، شامل امور سیاسی، یعنی برخورد ارزش ها و منافع است، و این موضوع در اتحاد شوروی کمتر از آن چه در ایالات متحده می گذشت نبود. خارجیان معمولا تصور می کردند که چون اتحاد شوروی تنها یک حزب داشت، تفکر سیاسی یک پارچه بود و مجادلات سیاسی وجود نداشت. این تصور به کلی دور از حقیقت بود. حزب کمونیست شوروی، که پیش از انقلاب به فعالیت پرداخته بود، برخوردار از دو گرایش و جریان سیاسی بود. گورباچف سیاست هایش را بیرون از بافت کلی حزب اختراع نکرد، بلکه در اساس، سیاست های او جریاناتی از درون حزب را منعکس می کرد که پیش از آن تا حدودی به وسیله نیکلای بوخارین، نیکیتا خروشچف و دیگران معرفی شده بود.

همان گونه که ایده های گورباچف از خلاء سیاسی برنخاسته بود، ناشی از خلاء اجتماعی، اقتصادی نیز نبود. یعنی، اندیشه های سیاسی گورباچف انعکاسی بود از منافع اجتماعی و اقتصادی. اصلاحات گورباچف پس از ۱۹۸۶ منعکس کننده منافع کسانی در اتحاد شوروی بود که نفعی در بنگاه های خصوصی و «بازارآزاد» داشتند. این بخش ترکیبی بود از مدیران بنگاه ها و کارمندان فاسد حزبی که شمار آن ها در طی ۳۰ سال افزایش یافته بود.

پیش از ادامه موضوع، اندکی روشننگری ضروری است. گرچه تلقی و برخورد بوخارین با مسایل اجتماعی در نظرات خروشچف و گورباچف تداوم یافت، مسایلی که آن ها در برابر داشتند، پایگاه اجتماعی حمایت کننده آن ها، و سیاست های مورد نظر آن ها متفاوت بود.

مثلا، در دهه ۱۹۲۰، بزرگترین گروه اجتماعی که منفعی در بخش خصوصی داشت گروه دهقانان بود، که طبقه متمایزی را با ۸۰ درصد جمعیت کشور تشکیل می داد. اما در دهه ۱۹۷۰ تنها ۲۰ درصد جمعیت در کشاورزی کار می کردند که بیشتر آن ها کارگر کشاورزی در مزارع دولتی (ساوخوزها) یا مزارع جمعی (کلخوزها) بود. از آن به بعد آن گروه اجتماعی که سهمی در موسسات خصوصی داشت به صورت خرده بازرگانان در اقتصاد ثانوی درآمدی بود. این عناصر با مطرح شدن سیاست نوین اقتصادی (نپ) در اوایل دهه ۱۹۲۰ رشد یافتند، با اجرای سیاست اقتصادی مالکیت جمعی (کلکتیویزاسیون) به وسیله ژوزف استالین به شدت تحلیل رفتند، با لیبرالیزاسیون خاص خروشچف دوباره سربرآوردند.

لختی و سهل انگاری دوران برژنف ابعاد آن ها را به میزان زیادی افزایش داد، و با اصلاحات گورباچف رشدی بادکنکی یافتند. تفاوت دیگر این بود که، مسئله کشاورزی، که در سیاست حمایتی بوخارین از کولاک ها و در

پاره ای سیاست های خروشچف آن قدر برجستگی داشت، در برنامه گورباچف جای نمایانی نداشت. افزون بر این، سیاست خارجی گورباچف، عقب نشینی ها، لیبرالیزاسیون فرهنگی، تضعیف حزب، و ابتکارات بازار در زمان او چنان عمیق شد که هرگز به ذهن پیشینیان او نرسیده بود.

در امور سیاسی انقلاب روسیه از آنجا که پیروزمندان انقلاب را طبقه کارگر و خرده بورژوازی، عمدتاً دهقانان، تشکیل می دادند، دو محور با دو گرایش سر برآورد. در ۱۹۱۷ طبقه کارگر شوروی کم شمار بود، و در دهه های پس از ۱۹۱۷ ده ها میلیون دهقان عنصر انسانی لازم بودند تا طبقه کارگر نوین و رشد یابنده شوروی را بسازند. از آن رو که این دو طبقه همچنان با سماجت باقی ماندند دو گرایش سیاسی نیز که بیش و کم منافع طبقاتی آن ها را منعکس می کرد، ادامه یافت. در دهه ۱۹۲۰ هر دو گرایش آشکارا جانبدار برپایی و ساختمان سوسیالیسم بودند. با این همه، گرایش طبقه کارگر جانبدار سیاست هایی بود که با برپایی سریع صنعت و تضعیف طبقات متمکن از راه جمعی کردن مالکیت کشاورزی طبقه کارگر را تقویت کند و با اتخاذ سیاست هایی، به ویژه برنامه ریزی اقتصاد متمرکز، نقش حزب کمونیست را تحکیم کند. گرایش خرده بورژوازی طرفدار ساختمان آرام سوسیالیسم بود، یعنی از راه حفظ یا تلفیق وجوهی از کاپیتالیسم، مثلاً حفظ و باقی گذاردن مالکیت خصوصی، وجود بازارهای رقابتی و بقای انگیزه های نفع طلبی. هر چند تمامی نظریه ها دقیقاً در این یا آن مقوله نمی گنجیدند، معهذاً، این مقولات فراهم آورنده قطب هایی بودند که تفاوت ها و نظرات مختلف پیرامون آن می چرخیدند. این وضع در مباحثات اولیه بر سر سیاست نوین اقتصادی (نپ) رخ نمود.

در اواخر سال ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۲۱، با رهایی کشور از متجاوزان بیگانه، لنین و دیگر رهبران انقلاب توجه خود را از جنگ به سوی صلح سوق دادند. آن‌ها جایگزینی سیاست‌های «کمونیسم جنگی»، به ویژه مصادره قهری محصولات کشاورزی که دهقانان بسیاری را نسبت به حکومت بیگانه ساخته بود، ضروری دانستند. آن‌ها ناچار بودند با کمبود فاحش سوخت، غذا، و ترابری دست و پنجه نرم کنند، تولیدات صنعتی و غذایی را از نو زنده کنند و وحدت کارگران و دهقانان را تضمین کنند. در مارس ۱۹۲۱، در دهمین کنگره حزب بلشویک، لنین آن‌چه را که به نپ، سیاست نوین اقتصادی شهرت یافت، پیشنهاد کرد. این پیشنهاد به عنوان یک عقب‌نشینی راهبردی، فرصتی بود برای تجدید قوا و پی‌ریزی حرکت آتی به سوی سوسیالیسم. به موجب نپ نوعی مالیات جنسی جایگزین مصادره محصول دهقان شد. دهقانان می‌توانستند برای فروش مازاد محصولشان به داد و ستد آزاد پردازند، و دیگر انواع بنگاه‌های کاپیتالیستی می‌توانستند وجود داشته باشند. بنیان این نظر چنین بود که نپ دهقانان را به تولید بیشتر تشویق می‌کرد، دولت هم می‌توانست با استفاده از مالیات دریافتی از دهقانان، صنایع دولتی را از نو زنده کند. به زودی بحثی داغ در گرفت. «چپ‌ها» نپ را تسلیم شدن به سرمایه‌داری خواندند که پروژه شوروی را محکوم به زوال خواهد ساخت.

در آن سرطیف، لئون تروتسکی، گریگوری زینوویف، نیکلای بوخارین و دیگران نپ را بیش از اندازه ملایم یافتند و از سازش به مراتب بیشتر و گسترده‌تری به سود سرمایه‌داری جانبداری کردند. لنین پذیرفت که نپ بیانگر یک خطراست و گفت: «نپ به معنای تجارت نامحدود و بازگشت به سوی کاپیتالیسم است.» با این همه، او بر آن بود که حزب می‌توانست با محدود کردن عقب‌نشینی و رعایت موقتی آن، از پس خطر برآید. سرانجام لنین فایق شد.

به هنگام درگذشت لنین در ۱۹۲۴، انقلاب قدرت دولتی را به چنگ آورده و تسلط خود را مستحکم کرده بود، ارتش های امپریالیستی متجاوز و ضدانقلاب داخلی را شکست داده بود، صنایع کلیدی را ملی کرده بود، به تقسیم زمین بین دهقانان دست زده بود، و به تولیدات صنعتی و غذایی از نو حیات بخشیده بود. تمامی کمونیست های برجسته، در اساس، فکر می کردند که تکمیل انقلاب سوسیالیستی در کشوردهقانی و عقب مانده ای چون روسیه، بدون انجام انقلاب هایی در غرب نا ممکن خواهد بود. اما، با شکست قیام کارگران آلمان در ۱۹۲۳ آشکار شد که هیچ انقلابی در اروپا در چشم انداز نیست. با نبود انقلاب اروپایی که بتوان روی آن حساب کرد، چه می بایست کرد؟ سه راه حل عرضه شد: راه حل تروتسکی، راه حل بوخارین و راه حل استالین.

لئون تروتسکی از تلاش برای ساختن سوسیالیسم در داخل و ادامه فشار برای انقلاب سوسیالیستی در خارج جانبداری می کرد. از نظر سیاست داخلی، بر توسعه صنعت، تعاونی ها و مکانیزاسیون کشاورزی، و توسعه برنامه ریزی اقتصادی تاکید داشت. اما، از همه اینها مهمتر، تروتسکی با صدایی رسا و تاکیدی دم افزون بر ضرورت انقلاب بین المللی، همچون یگانه امید رهایی روسیه از آن چه بی خاصیتی بوروکراتیک و از دست رفتن شور انقلابی می نامید، تکیه می کرد. تروتسکی و اپوزیسیون چپ در چهاردهمین کنگره حزب در ۱۹۲۵، که روند صنعتی شدن سریع و خود کفایی را پذیرفت، به طور قطعی شکست خوردند.

نیکلای بوخارین بیانگر یک راه حل خرده بورژوایی برای راه پیشرفت به سوی سوسیالیسم بود. بارینکتون مور خاطر نشان کرده است که بوخارین، بر خلاف لنین، تروتسکی و استالین هرگز در مقام اداری بلند مرتبه ای همراه با مسئولیت های سازمانی مهم نبوده است. او به عنوان سردبیر پراودا و یکی از کارکنان کمینترن

«بیش از آن که کسی باشد نقشی نمادین داشت.» افزون بر این، او در مقام نظریه پرداز «از چپ افراطی به راست افراطی طیف سیاسی کمونیستی» لغزیده بود. در دهه ۱۹۲۰ او اعتقاد داشت که روسیه نمی تواند مرحله کاپیتالیسم را با جهش پشت سرگذارد، یا حتی به سرعت از آن مرحله بگذرد. به گفته مور، مواضع بوخارین «به شدت شبیه نظرات تدریجیون سوسیال دموکراسی غرب بود.» او نظریه مبارزه طبقاتی را نرم کرد، آن را به شکل نظریه جدل و مشاجره مسالمت آمیز بین منافع گروه های رقیب، بین صنایع دولتی و صنایع خصوصی، بین تعاونی های کشاورزی و مزارع خصوصی درآورد، که در آن به تدریج شکل سوسیالیستی رجحان خود را نشان می داد. در حالی که لنین، واضع سیاست نوین اقتصادی (نپ)، به صراحت آن را یک عقب نشینی می نامید، بوخارین، نپ را همچون راه سوسیالیسم تلقی می کرد. او می خواست نپ ادامه یابد و بنگاه های خصوصی، به ویژه در میان کولاک ها مجاز و حتی تشویق شوند.

بوخارین با صنعتی شدن سریع، و جمعی شدن کشاورزی و هرگونه فشار و اجبار به دهقانان مخالف بود. در عوض، او می گفت هر آن چه دهقان می خواهد باید به او داد و این شعار را برای دهقانان پیش کشید: «خود را ثروتمند کنید.» بوخارین با تقلیدی کم رنگ از امید تروتسکی به انقلاب های سوسیالیستی در خارج، در پی کسب پشتیبانی برای اتحاد شوروی از ناحیه گروه های غیرکمونیست خارج از کشور بود، امیدهایی که با شکست تامین پشتیبانی تریدونیونیست های بریتانیا، سوسیال دموکرات های آلمان و ناسیونالیست های چین در ۱۹۲۷-۱۹۲۶ بر باد رفت. پانزدهمین کنگره حزب در ۱۹۲۷ با پذیرفتن سیاست ارتقای سطح کلکتیویزاسیون (جمع گرایی، اشتراکی) در کشاورزی نظرات بوخارین و جناح راست را رد کرد.

(شصت سال بعد، گورباچف بیوگرافی بوخارین، اثر استفن کوهن تاریخدان را خواند و به گفته آناتولی چرنیایف، مشاور نزدیک گورباچف، پس از آن بود که گورباچف تصمیم گرفت از بوخارین اعاده حیثیت کند و با ارزیابی دوباره او، دریچه بسته دروازه ها را به منظور بازبینی کل ایدئولوژی مان باز کند.)

استالین در جریان مشاجره و بحث با تروتسکی و بوخارین راه حل خود برای رسیدن به سوسیالیسم را پیش کشید و پیش برد. این راه حل از چهار بخش تشکیل می شد. نخستین آن، اندیشه امکان ساختن سوسیالیسم در یک کشور بود، تکرار و بازگویی نظر لنین در ۱۹۱۵: «پیروزی سوسیالیسم، حتی در یک کشور کاپیتالیستی منفرد، امکان پذیر است.» در دهه ۱۹۲۰ استالین این اندیشه را به صورت برنامه ای درآورد. استالین استدلال می کرد که اتحاد شوروی می تواند بدون یک انقلاب در غرب، بدون کمک از ناحیه متحدان خارجی غیرکمونیسست و بدون گذر به مرحله سرمایه داری توسعه یافته به سوی سوسیالیسم پیش رود، به شرطی که کشور به سرعت صنعتی شود. و این دومین بخش بود. صنعتی کردن نیازمند سرمایه گذاری و تامین مالی است. از آنجا که خود گردانی مالی صنعت کند خواهد بود، و تامین مالی از راه سرمایه گذاری خارجی ناممکن، منابع مالی رشد صنعت می بایست با افزایش درآمد های کشاورزی تامین شوند. از این رو صنعتی کردن سریع کشور به توسعه مزارع اشتراکی در مقیاس بزرگ با استفاده از تولید مکانیزه نیازمند بود. و این سومین بخش بود. هماهنگی رشد صنعتی و تولید کشاورزی برنامه ریزی متمرکز، چهارمین بخش را طلب می کرد. ای. اچ. کار، مورخ بریتانیایی این فرمول بندی مسئله و راه حل آن را دلیل «نبوغ سیاسی استالین» نامید. استالین با این نظریات نخست تروتسکی و سپس بوخارین را شکست داد. افزون بر این، به گفته کار، او انقلاب را نجات داد. «بیش از ده سال پس از انقلاب لنین، استالین به انقلاب دومی دست زد، که بدون آن

انقلاب لنین، در گردو خاک روزگار محو می شد. با چنین برداشتی، استالین ادامه دهنده و محقق کننده لنینیسم بود.»

در پس اختلافات سیاسی استالین و بوخارین، اختلافات بنیادین بیشتری وجود داشت. بوخارین تصور می کرد که مبارزه طبقاتی تنها تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است. گرچه استالین برخلاف تاکید بسیار کسان بر آن نبود که مبارزه طبقاتی به طور کلی با پیشرفت سوسیالیسم تشدید شده است، اما نظرش این بود که با گذر از نپ و به ویژه حرکت به سوی کلکتیویزاسیون، مبارزه طبقاتی شدت یافته است. بوخارین به سازش ها و مصالحه های دوران نپ در مورد دهقانان، بازار و کاپیتالیسم همچون یک سیاست دراز مدت می نگریست ولی استالین آن ها را تدابیر و مصلحت هایی می دانست که انقلاب هر زمان قادر بود می بایست خود را از شر آن ها خلاص کند. در جریان بحران غله در ۲۸-۱۹۲۷، بوخارین خواستار اعتماد به بازار آزاد و ترغیب دهقانان به کشت غلات بیشتر از راه دادن کالاهای مصرفی بیشتر به آن ها بود. حتی با وجود تهدید جنگ قریب الوقوع، بوخارین با سرعت بخشیدن به صنعتی کردن کشور در صورتی که تاثیری منفی بر وضع دهقانان می داشت مخالف بود. برای استالین تهدید جنگ قریب الوقوع دلیلی افزون بر دیگر دلایل بود برای سرعت بخشیدن به صنعتی کردن کشور حتی اگر تامین مالی آن به معنای تحصیل مازاد سنگینی از دهقانان می بود. او بوخارین را به عنوان یکی از «فیلسوفان دهقانی» مردود شمرد.

اختلاف بوخارین و استالین گذشته از اقتصاد سیاسی به دیگر مسائل، به ویژه به مسئله ملی نیز سرایت کرد. یکی از بارزترین وجوه تلقی لنین و استالین از مسئله ملی توجه قابل ملاحظه ای بود که وقف آن می کردند. لنین ده ها کتاب به زبان های مختلف درباره تاریخ و مسایل گروه های ملی مختلف مطالعه کرد، گزارش یا



بخش هایی از کتاب های مهم درباره این مسئله به رشته تحریر درآورد. لنین با توجه به اهمیت مبارزات رهایی بخش ملی و حق تعیین سرنوشت ملت ها، پالایش های کاملاً نوی در تئوری مارکسیستی انجام داد. استالین نیز توجه قابل ملاحظه ای نسبت به مسئله ملی معطوف داشت، و سخنرانی ها و گزارش های متعددی در این زمینه ارائه داد. بعلاوه، پس از انقلاب، استالین در پست کمیسر ملیت ها به مسایل ملی متعدد و دشواری رسیدگی کرد، که گاه با عدم موافقت لنین مواجه می شد. با رهبری لنین، استالین مسئولیت ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ۱۹۲۲، و تغییراتی چند در چگونگی این اتحاد که سرانجام در برگیرنده پانزده جمهوری و نواحی خود مختار پرشمار شد، به عهده داشت. در طی سه دهه رهبری استالین، اتحاد شوروی ثروت و دانش فنی پیشرفته تر جمهوری روسیه را نیز به منظور پی ریزی صنعت، مکانیزه کردن کشاورزی، ارتقای سطح تحصیلات و فرهنگ جمهوری های دور از مرکز بکار گرفت. این سیاست ها رهایی و پیشرفت را نصیب مردمان تحت ستم سیستماتیک مناطقی کرد که لنین «زندان تزاری خلق ها» یش می نامید. هیچیک از این ها بیانگر این نکته نیست که لنین و استالین تمامی مسایل را حل کردند. در واقع، از آنجا که صنعتی کردن موجب هجوم انبوه شهروندان روسی به جمهوری های دور از مرکز و آلودگی آبراه ها شد، سیاست های استالین و جانشینان او نارضایتی، و شکایت های تازه ای را به وجود آورد. با این همه، توجهی که لنین و استالین به مسئله ملی داشتند به شدت در تقابل با غفلت نسبی بوخارین، خروشچف و گورباچف بود.

اهمیت متفاوتی که دو گرایش مذکور به مسئله ملی می دادند، بازتاب اختلاف ژرف تری بود. آن چه گرایش جناح چپ را از جناح راست متمایز می ساخت، همچون عرصه اقتصاد سیاسی، حول مبارزه دور می زد. از نظر

لنین و نیز استالین، کمونیست ها می بایست به ناسیونالیسم به مثابه یک متغیر مستقل مهم در موازنه انقلاب می پرداختند. انقلاب پرولتری هر گاه نسبت به اهمیت احساسات ملی خلق های زیر ستم و یا خطر شوونیسم قدرت طلب و ناسیونالیسم تنگ نظر خرده بورژواها غفلت می کرد با بزرگترین مخاطره مواجه می شد.

در فاصله سال های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۹ بحث عمده ای به ویژه درباره این مسئله در گرفته بود. بوخارین به حساب آوردن ناسیونالیسم را به عنوان نیروی بی طبقه و غیرمارکسیستی رد می کرد، و در نتیجه نتوانست چرخش و خیزش جنبش های رهایی ملی پس از جنگ اول جهانی را پیش بینی کند. لنین، برعکس، ناسیونالیسم را در سرزمین های مستعمره و غیرمستعمره برخوردار از پتانسیلی انقلابی می دانست و بر آن بود که اگر انقلابیون سوسیالیست صادقانه و صمیمانه در راه حق تعیین سرنوشت ملی برزمند، بخش عمده ناسیونالیست های دهقانی ملل تحت ستم نیروهای خود را به انقلاب پرولتری ملحق خواهند کرد. استفن کوهن، زندگینامه نویس بوخارین می گوید: «ناتوانی بوخارین از درک ناسیونالیسم ضد امپریالیستی به مثابه یک نیروی انقلابی خیره کننده ترین نقص در برخورد اصلی او با مقوله امپریالیسم بود.» پیروزی انقلاب روسیه در تامین پشتیبانی ملل تحت ستم امپراتوری تزاری درستی موضع لنین را ثابت کرد و حتی نظر بوخارین را نیز تغییر داد.

در دوران نپ، استالین با مسئله ای رو در رو شد که با آن چه لنین پیش از ۱۹۱۹ مواجه بود تفاوت داشت. نپ توسعه خرده سرمایه داران، یا آن گونه که استالین آن ها را می نامید، اقشار میانی، شامل دهقانان و «خرده زحمتکشان شهر» را تشویق و ترغیب کرد. این اقشار میانی نه دهم جمعیت «ملیت های تحت ستم» را

تشکیل می داد، و آن ها به نحو خاصی نسبت به خواست های ناسیونالیستی حساس بودند. رشد ناسیونالیسم در این قشرهای اجتماعی برای تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا، که پایگاهش «به طور عمده و در وهله نخست نواحی مرکزی و صنعتی» بود، تهدیدی واقعی ایجاد می کرد. در نتیجه، استالین به مبارزه با «گرایشات ناسیونالیستی، که در حال توسعه است و در ارتباط با سیاست نوین اقتصادی حاد می شود» اصرار داشت. مخالف عمده استالین در این مسئله بوخارین بود، که در ۱۹۱۹ چهره ای دوگانه از مخالفت با حق تعیین سرنوشت تا در آغوش گرفتن آن نشان داده بود. در ۱۹۲۳، بوخارین نه تنها از نپ و خرده سرمایه داران مخلوق آن حمایت می کرد، که از موضعی تسلیم طلبانه نسبت به ناسیونالیسم طبقاتی رشد یابنده نیز جانبداری می کرد. استالین متذکر شد که بوخارین از یک قطب افراطی به قطب افراطی دیگر رفته است، از انکار حق تعیین سرنوشت به پشتیبانی یک جانبه از آن. با این همه، آن چه همچنان چون گذشته باقی ماند، ناتوانی بوخارین بود در قائل شدن اهمیت کافی برای ناسیونالیسم، ناتوانی او در ارزیابی پتانسیل پشتیبانی آن - یا پتانسیل خطر آن - برای انقلاب، و اگر او نسبت به مبارزه با ناسیونالیست ها که مخالف رشد و توسعه سوسیالیستی بودند.

استالین به منظور خلق یک کشور کثیرالمله زنده و ماندنی راه درازی را پیمود، اما سیاست های او دارای یک وجه اشکال آفرین و مسئله ساز نیز بود. طی جنگ دوم جهانی به منظور خنثی ساختن ناسیونالیسم تنگ نظرانه ای که در میان عناصر عقب مانده مناطق پیرامون رایج بود، استالین در حکمی ویژه به نقل مکان تمام جمعیت برخی نواحی، تعرض به یهودیان به عنوان «جهان وطن های» بی ریشه، و مسلط کردن روس ها برحزب و دولت اقدام کرد.

از سال های میانی دهه ۱۹۳۰ تا مرگ استالین در ۱۹۵۳، سیاست های اشتراکی کردن اجباری، صنعتی کردن سریع، و برنامه ریزی متمرکز در قالب یک سری برنامه های پنج ساله حاکمیت تام داشت. مطمئناً، محاکمه و اعدام بوخارین و دیگر رهبران، و به زندان افکندن ده ها هزار اعضای ساده حزب کمونیست، که بسیاری از آنان بی گناه و مبرا از هر خطایی بودند هیچگونه تناسبی با صدای نسبتاً خاموش مخالفین نداشت. با این همه، خطا خواهد بود اگر تصور شود که استالین تمام تنوع و اختلاف نظرها را از میان برد، و یا سرکوب تنها به حساب سلطه نظرات استالین گذاشته شود. پذیرش گسترده بینش استالین در زمینه پی ریزی و ساختمان سوسیالیستی به طور عمده ناشی از موفقیت آشکار او در رهانیدن اتحاد شوروی از عقب ماندگی نیمه فئودالی در مدتی کوتاه و رساندن آن به صفوف مقدم ملل صنعتی بود.

بهمن آزاد جمع بندی همه جانبه ای از کارهای انجام شده به دست می دهد. در دو برنامه پنج ساله نخستین، تولید صنعتی به طور متوسط با نرخ ۱۱ درصد رشد کرد. از ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰، سهم بخش صنعت از ۲۸ درصد به ۴۵ درصد اقتصاد کشور رسید. در فاصله ۱۹۲۸ و ۱۹۳۷، سهم محصولات صنایع سنگین نسبت به کل محصولات صنعتی از ۳۱ درصد به ۶۳ درصد رشد یافت. نرخ بیسوادی از ۶۵ درصد به ۲۰ درصد کاهش یافت. شمار فارغ التحصیلان مدارس عالی، مدارس تخصصی، و دانشگاه ها جهشی چشمگیر داشت. افزون بر این، در این فاصله زمانی، دولت به تامین تحصیل رایگان، خدمات درمانی رایگان و بیمه اجتماعی آغاز کرد، و پس از ۱۹۳۶ یارانه هایی برای مادران تنها و مادران پر فرزند در نظر گرفت. آزاد توجه می دهد که «این دستاوردها حیرت انگیز و در طول تاریخ بی سابقه بوده است.»

بین سال های ۱۹۴۱ و ۱۹۳۵، اتحاد شوروی آلمان فاشیست را شکست داد و به تجدید بنای ویرانی های جنگ پرداخت. در ۱۹۴۸ کل محصولات صنعتی از ۱۹۴۰ پیشی گرفت و در ۱۹۵۲ از دو و نیم برابر محصولات ۱۹۴۰ فراتر رفت. اتحاد شوروی به ساخت بمب اتمی دست یافت و غرب را به انجماد جنگ سرد مجبور کرد. مسلمان مشکلاتی نیز وجود داشت، به ویژه کمبودهای وخیم محصولات کشاورزی، و حتی تحصیل دستاوردها هزینه های آشکاری به جان ها، سطح زندگی، دموکراسی سوسیالیستی و رهبری جمعی تحمیل کرد، اما با این همه، آن دستاوردها تحقق یافته بود.

درک دوری سیاست های نیکیتا خروشچف از سیاست های استالین بدون ارزیابی استقامت گوناگونی ایدئولوژیک و مجادلات نظری در حزب ناممکن است. بخش جذابی از تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی (ح.ک.ا.ش) پس از جنگ جهانی دوم شامل مبارزه ای است بین گیورگی مالنکف و آندره یی ژدانف، این هر دو از اعتبار انقلابی کامل و بی نقصی برخوردار بودند. ژدانف، پیش از جنگ در راس کار ایدئولوژیک حزب قرار داشت، و در حین جنگ مسئولیت دفاع قهرمانانه لنینگراد را در جریان محاصره آلمانی ها عهده دار بود. مالنکف نیز نقشی به همان اهمیت در دوران جنگ داشت. در مقام عضو کمیته دفاع کشوری، مالنکف مسئولیت پرسنل و عملیات حزبی و دولتی را بر عهده داشت. **در پایان جنگ**، این دو، گرچه در مورد چشم اندازها و الویت های پس از جنگ اختلاف داشتند، به عنوان دو نماینده عالیرتبه استالین نمایان شدند. ژدانف فکر می کرد چشم اندازهای دلگرم کننده برای صلح بین المللی می بایست بر سیاست های حزب حاکم باشد. پیروزی در جنگ، مستلزم قائل شدن اولویت برای تولید و دانش فنی بود، اما **ژدانف** معتقد بود که با در دسترس بودن یک صلح پایدار، حزب می باید اولویت را به ایدئولوژی بدهد. افزون بر این، حزب باید بر بهبود

استانداردهای زندگی و **افزایش کالاهای مصرفی** تاکید کند. به طور مثال، ژدانف و همراهانش، در ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ به کارزاری علیه ضعف ایدئولوژیک در فرهنگ و ادبیات، و نیز کارزاری علیه «کشت خصوصی» دست زدند. یکی از هدف های حمله ژدانف، نیکیتا خروشچف، رهبر حزب در اوکراین بود، که ژدانف و پیروانش او را به اهمال در پذیرش اعضای جدید در حزب و نیز به خطاهای «ناسیونالیستی بورژوازی» در زمینه تاریخ اوکراین که زیر نظارت او انتشار یافته بود، متهم می کردند.

در نقطه مقابل، مالکف بر این باور بود که خطرات بین المللی همچنان باقی و واقعی است و اولویت های حزب باید همچنان **توسعه صنایع پایه و قدرت نظامی** باقی بماند. اعتقاد مالکف مبنی بر اولویت توسعه صنعتی او را به نحوی استوار در کنار استالین و در برابر بوخارین قرار می داد. (بعدها، زمانی که خروشچف اولویت های مورد نظر ژدانف مبنی بر افزایش کالاهای مصرفی و بالا بردن استانداردهای زندگی را به زبان آورد، مالکف همچنان بر حمایت از تکیه بر توسعه صنعتی ادامه داد.) در ۱۹۴۶ استالین جانب ژدانف را گرفت، اما در ۱۹۴۷ پس از آن که دکترین ترومن و طرح مارشال دور تازه سیاست ضد شوروی امریکا را اعلام کرد، استالین با نظرات مالکف موافق شد. در ۱۹۴۸ ژدانف در گذشت، نزدیکترین همراهانش تنزل مقام یافتند، دو تن از آن ها به اتهام خیانت محاکمه و اعدام شدند. سیاست تقویت صنعت و توان نظامی در اولویت نخست باقی ماند. درگیری ژدانف - مالکف نشان داد که **اختلافات سیاسی بسیار جدی درباره سمت گیری سوسیالیسم در بالاترین سطح حزبی، حتی زیر رهبری استالین ادامه یافت، و این اختلافات شبیه قطب بندی ها و گرایشات سال های پیشتر بود.**

با درگذشت استالین در ۱۹۵۳، مبارزات سیاسی بر سر سمت گیری سوسیالیسم ادامه یافت.

در بدو امر، خروشچف صدر حزب و مالنکف رئیس حکومت شد. رهبری جمعی حزب با ضرورت رسیدگی به سرکوب های استالین و بهبود استانداردهای زندگی مردم موافقت کرد. تمام اعضای هیات رئیسه حزب در باره طرح پنهان خروشچف مبنی بر بازداشت و سلب قدرت از لاورنتی بریا، رئیس پلیس مخفی، که آرزوی بالاترین مقام حزبی را پس از درگذشت استالین در سر می پروراند و نامش مترادف با سرکوب بی حد و مرز بود، به او پیوستند. کمیته مرکزی همچنین شروع کرد به آزاد کردن و اعاده حیثیت از کسانی که به خاطر اتهامات سیاسی، در زندان بودند. به ویژه قربانیان سال های اخیر، همچون اعضای به اصطلاح توطئه دکترها، پزشکانی که متهم به توطئه بر ضد سلامتی استالین شده بودند. کمیته مرکزی همچنین برای ارائه گزارشی از میزان فشار و این که تا چه حد موجه یا غیرموجه بوده است کمیسیونی را به وجود آورد.

در ۱۹۵۶ وحدت رهبران عالیرتبه بر سر پرداختن خروشچف به مسئله سرکوب در دوران استالین از بین رفت. در نیمه شب آخرین روز بیستمین کنگره در فوریه ۱۹۵۶، خروشچف در یک «سخنرانی مخفی» چهار ساعته، مبنی بر محکومیت کیش شخصیت استالین و به زندان افکندن، شکنجه، و اعدام هزاران تن بی گناه، و از آن جمله اعضای وفادار حزب انتقاد کرد. حتی با این که کمیته مرکزی به قرائت متن این سخنرانی در گردهمایی های حزب در سراسر کشور رای داد، برخی از اعضای کمیته مرکزی به آن اعتراض کردند. ویاجسلاو مولوتف، گئورگی مالنکف، لازار کاگانویچ، و ک.ای. وروشیلف بر آن بودند که خروشچف بینش نامتعادلی را پیش کشیده است که نه اعتباری برای مشارکت و نقش مثبت استالین قائل شده است، نه موجه بودن پاره ای فشارها را اعلام و تصدیق کرده است. شبهه و بیم آنان با خیزش های اعتراضی در آلمان شرقی و مجارستان که ظاهرا این متن شعله ورشان کرده بود تقویت شد و به دیگران سرایت کرد. در ماه ژوئن، زمانی که

خروشچف طی مصوبه ای خدمات استالین را ارج گذارد و سوء استفاده او از قدرت را محکوم ساخت، کمیته مرکزی مخالفت دم افزونی را نسبت به تلقی و نگرش او آشکار کرد. پس از آن، خروشچف در جلسه رهبری حزب حتی با مخاطب قراردادن مخالفانش و بیان این که «تمام ما روی هم، ارزش چوب دستی استالین را هم نداریم»، نظرمنصفانه تری نسبت به استالین ارائه داد. با این همه، چیزی نگذشت که مخالفت با خروشچف در دیگر عرصه ها پدیدار شد.

خروشچف، که بسیار تحریک پذیر و گاهی بی ثبات و متناقض بود، در عرصه ساختمان سوسیالیسم نگرشی را ارائه می داد که اغلب مانند نظرات بوخارین و ژدانف بود و بعدها در نظرات گورباچف نمایان شد. این نگرش تمامی طیف مسایل، از ایدئولوژی تا کشاورزی، امور خارجه، اقتصاد، فرهنگ و کارکرد حزب را در برمی گرفت. گرچه ارج گذاری به تداوم بعضی اندیشه ها در تاریخ ح.ک.ا.ش واجد اهمیت است، مسلماً ارزش هر سیاست به خصوص به موفقیتش در دفاع یا پیشبرد سوسیالیسم در زمان خاص و در شرایط و مقتضیات خاص بستگی دارد. مثلاً باید بیشترین موافقت را با خروشچف درباره پیشبرد اندیشه هم زیستی مسالمت آمیز داشت و سیاست او در زمینه کاهش نیروی زمینی ارتش شوروی را با هر انگیزه، سیاستی شایسته و موفق دانست. دیگر ایده هایش مشکوک و غیرقابل دفاع بود.

پیش از آن که خروشچف در ۱۹۵۷ موقعیت خود را در حزب مستحکم سازد، مولوتف و دیگران با محورهای اصلی سیاست هایش مخالف بودند و در ۱۹۶۴، حزب، پس از بازنشسته کردن اجباری خروشچف، بسیاری از ابتکارات او را تغییر داد. با این همه، اندیشه های خروشچف به کلی از بین نرفت و بار دیگر در دوران گورباچف شکوفا شد.



بهترین راه برای درک تفاوت های هسته اصلی سیاست های خروشچف و نظرات منتقدینی چون مولوتف (همانگونه بین سیاست های گورباچف و منتقدینی چون یگورلیگاچف) در نظر گرفتن آن ها به عنوان دو گرایش متضاد است، گرچه این تفاوت ها در عمل گاه در سطح تاکیدها خودنمایی می کرد. به طور مثال، خروشچف به راه سریع و راحت رسیدن به کمونیسم باور داشت، حال آن که منتقدینش راه طولانی تر و دشوارتری را در چشم انداز تصویر می کردند. خروشچف در پی «کاهش کشمکش» با ایالات متحده و متحدین اش در سیاست خارجی و «آسان گیری سیاسی» و «کمونیسم مصرفی» در داخل بود. منتقدینش خواستار تداوم مبارزه طبقاتی در خارج و ضرورت هشیاری و انضباط در داخل بودند.

خروشچف در داوری نسبت به استالین بیش از تجلیل به محکومیت می اندیشید؛ اما مولوتف و دیگران بیش از محکومیت به تجلیل باور داشتند. خروشچف از بکارگیری یک رشته اندیشه های کاپیتالیستی در سوسیالیسم، از جمله مکانیسم های بازار، مرکزیت گریزی، پاره ای تولیدات خصوصی، تکیه بسیار گسترده بر مصرف کود و کشت ذرت، سرمایه گذاری بیش از پیش در تولید کالاهای مصرفی جانبداری می کرد. مولوتف طرفدار بهبود برنامه ریزی متمرکز، مالکیت اجتماعی، و تداوم اولویت پیشرفت صنعتی بود. خروشچف خواهان وسعت بخشیدن به دیکتاتوری پرولتری و نقش پیشگام پرولتری برای حزب کمونیست بود تا به دیگر بخش های جمعیتی موقعیتی برابر با کارگران داده شود؛ منتقدینش طرفدار چنین نگرشی نبودند.

خروشچف در یک خانواده کشاورز زاده شده و از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۹ در پست دبیر حزب اوکراین خدمت کرد. در آنجا شخصیت معتبری در امور کشاورزی شد و در دوران استالین از پیروی بخش کشاورزی از سیاست صنعتی کردن کشور پشتیبانی کرد. رهبری خروشچف در اوکراین، به خاطر پذیرش بیش از حد افراد، و به

طور عمده دهقانان به حزب، آسان‌گیری نسبت به استانداردهای حزبی، و اغماض نسبت به ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه او کرائینی از سوی حزب سرزنش و انتقاد شد ( که استالین هم با این اقدام موافقت کرد.) حتی پس از انتقال به مسکو و دبیری حزب در ۱۹۴۹، خروشچف پیوند خود را با کشاورزی حفظ کرد، و به عنوان مسئول سیاست کشاورزی کشور، یگانه عضو پولیت بوروی استالین بود که اغلب به دیدار روستاها می‌رفت. پس از ۱۹۵۴ سیاست‌های کشاورزی او بخش ممتازی در مباحثات فزاینده حزب را تشکیل داد.

در ۱۹۵۳، خروشچف مجموعه سیاست‌های تازه‌ای را شروع کرد که هم از نظر ایدئولوژیک و هم به لحاظ کاربردی مشکل‌ساز بودن آن‌ها به ثبوت رسید. خروشچف کشور را ترغیب کرد که به غرب نه تنها به مثابه منبع شیوه‌های نوین تولیدی، بلکه همچون معیار مقایسه برای دستاوردهای شوروی نگاه کند. او همچنین منابع را از بخش صنعت به سوی کشاورزی انتقال داد. برای تشویق تولید کشاورزی به تدابیری از نوع نپ‌بازگشت. مالیات بر قطعه زمین‌های شخصی را کاهش داد، مالیات بر دام‌های روستاییان را لغو کرد، و اهالی روستاها و شهرها را برای مالکیت خصوصی گاو، خوک و ماکیان بیشتر و ایجاد باغ‌های خصوصی تشویق کرد. خروشچف همچنین طراح بلند پروازانه‌ای برای ارتقاء یک شبه تولید کشاورزی ارائه داد. در ژانویه ۱۹۵۴، برای زیر کشت بردن میلیون‌ها هکتار زمین‌های به اصطلاح بکر در سیبری و قزاقستان پیکاری سراسری را پیشنهاد کرد. در آن سال ۳۰۰/۰۰۰ داوطلب به پیکار زمین‌های بکر پیوستند و ۱۳ میلیون هکتار زمین‌های تازه را شخم زدند. کوشش‌های سال بعد ۱۴ میلیون هکتار دیگر را به زمین‌های زیر کشت اضافه کرد.

خروشچف تاکید جدیدی نیز بر ارتقاء سطح زندگی داشت. پس از ویرانی های دوران جنگ، هیچ کس مخالف بالا بردن سطح زندگی نبود. مسئله این بود که چگونه و به چه بهایی. از دید مخالفین او، نگرش خروشچف دو اشکال داشت. نخست، آن نگرش مستلزم جا به جایی اولویت های سرمایه گذاری از صنایع سنگین به صنایع سبک و کالاهای مصرفی بود.

در نخستین سال دبیر کلی خروشچف سرمایه گذاری در صنایع سنگین تنها ۲۰ درصد بیش از سهم کالاهای مصرفی بود، حال آن که این نسبت پیش از جنگ ۷۰ درصد بود. این انتقال اولویت ها به رغم هشداراستالین در ۱۹۵۲ مبنی بر «خودداری از اولویت دادن به تولید وسایل تولید، امکان گسترش مستمر اقتصاد ملی ما را بر باد می دهد.» به سرعت به جریان افتاد. جا به جایی اولویت ها، در دراز مدت، هدف پیش افتادن از غرب را که پروژه شخص خروشچف بود به تدریج تحلیل می برد. دوم، مخالفین فکر می کردند که تاکید خروشچف اتحاد شوروی را به رقابتی در تولید کالاهای مصرفی با ایالات متحده و اروپای غربی می کشاند. مسابقه ای که اتحاد شوروی نمی توانست و احتمالاً نمی بایست در آن برنده می شد.

هانس هولتز، کمونیست آلمانی بعدها گفت که تقلیل هدف های سوسیالیسم به سطح رقابت مادی با کاپیتالیسم تسلیم «قلمرو ایدئولوژیک» بود. هدف رسیدن و پیشی گرفتن از غرب در پنج یا ده سال... « تحریک نیازها و آرزوهایی با سمت گیری به سوی نوع غربی مصرف» را موجب شد. این شعار مردم شوروی را به این دیدگاه ترغیب می کرد که «رقابت نظام های اجتماعی نه بر سر اهداف زندگی، که بر سر میزان مصرف» است. مولوتف، خیلی ساده اظهار داشت، «خروشچف همان روح بورژوازی است.»

مولوتف و دیگرانی در پرزیدیوم ( پولیت بورو آن زمان این گونه نامیده می شد) به مخالفت با سیاست های خروشچف در این امور برخاستند: پرداختن به استالین زدایی، عدم تاکید بر مبارزه طبقاتی بین المللی، تشویق تولید کشاورزی خصوصی، ابتکار زمین های بکر، تمرکز زدایی در صنعت، و تغییر مسیر از صنایع سنگین به صنایع سبک. به طور مثال، مولوتف و دیگر مخالفین می اندیشیدند که به علت آب و هوای مشکل آفرین و فقدان زیر ساخت های ضرور در زمین های بکر، کشت وسیع و گسترده به پیشواز فاجعه رفتن بود و کشور می توانست برای افزایش تولید، منابعش را به طور سودمندتری در مناطق مزروعی موجود به کار گیرد. به منظور بهبود استانداردهای زندگی، اپوزیسیون طرفدار برخی تحریک ها بود، اما نه یک جا به جایی تند و ناگهانی در اولویت ها. مخالفت با خروشچف چند سالی به تدریج بالا گرفت و سپس با وقوع دو حادثه در ماه مه ۱۹۵۷ به صورت مخالفت عملی نمایان شد.

نخستین حادثه عبارت بود از تصمیم خروشچف به تمرکز زدایی در صنعت. دومین، سخنرانی ای بود که در آن ضرورت «جهش چشمگیر به جلو» در تولید شیر، گوشت، کره به منظور پیشی گرفتن از غرب در عرض سه یا چهار سال را مطرح کرد. این نکته که اتحاد شوروی، به گفته نوه او، می توانست، « با یک جهش به کمونیسم دست یابد»، بخشی از باور خروشچف شد، اندیشه ای که حتی خروشچف در اواخر عمرش آن را «تصوری نادرست» می خواند.

در جریان یک اجلاس چهار روزه پولیت برو، ۲۱-۱۸ ژوئن ۱۹۵۷، و یک نشست کمیته مرکزی که بلافاصله در پی آن برگزار شد، یک رو در رویی قطعی و تعیین کننده بین خروشچف و اپوزیسیون رخ داد. بعنوان پیش

درآمدی برای برکناری خروشچف از مقام دبیرکلی، اپوزیسیون به سیاست های اقتصادی او، بویژه سیاست های کشاورزی و اندیشه تمرکز زدایی از برنامه ریزی دولتی هجوم برد.

مولوتف و دیگر مخالفان با تغییراولویت های سرمایه گذاری از صنعتی به کشاورزی، شتاب نسنجیده برای رسیدن به غرب در زمینه کالاهای مصرفی، به کارگیری زمین های بکر، سست کردن ساختار کشاورزی، و تمرکز زدایی در تصمیم گیری اقتصادی مخالفت کردند.

به نظر آن ها سیاست های خروشچف در اساس نادرست بود و به نابودی اقتصادی می انجامید. مولوتف برنامه زمین های بکر را یک «ماجراجویی» خواند و اظهار داشت که آن برنامه منابع را از صنعتی کردن دور می سازد. مالنکف استدلال کرد که هدف باید پیش افتادن از غرب در فولاد، آهن، زغال و نفت باشد، نه کالاهای مصرفی. و افزود: «ما مارکسیست ها عادت داریم با صنعتی کردن آغاز کنیم» او برنامه خروشچف را «**انحراف دهقانی به راست**» و یک حرکت «اپورتونیستی» دانست که مردم شوروی را نسبت به صنعتی کردن سریع کشور کم توجه می کند.

اپوزیسیون توانست با هفت رای در برابر سه ( با یک رای خنثی) اکثریت پرزیدیوم را به دست آورد. اما، همین که موضوع برکناری فوری خروشچف به بیرون درز کرد، اعضاء مسکوی کمیته مرکزی که بسیاری از آنان به وسیله خروشچف ارتقاء یافته بودند پولیت برو را در میان گرفتند و خواستار تشکیل جلسه کمیته مرکزی شدند. نشست از کمیته مرکزی که عجولانه ترتیب داده شد و به مدت شش روز ادامه یافت با پشتیبانی از خروشچف و اخراج مولوتف، مالنکف و کاگانویچ از کمیته مرکزی و پولیت برو پایان گرفت.

خروشچف، پس از اخراج قهری آن چه اپوزیسیون «ضد حزبی» می نامید، بدون هیچگونه مقاومت جدی به مدت هفت سال دیگر حکومت کرد. از کارهای خروشچف در طی این مدت دو چیز برجسته بود. نخست، به رغم برخی نوسان ها و تغییر جهت های جزئی، خروشچف سیاستی را در داخل تعقیب کرد که عناصر عمده آن عبارت بودند از کاهش هزینه های نظامی، حمله به استالین، تمرکز زدایی در برنامه ریزی، برچیدن ایستگاه های ماشین و راکتور دولتی، تزریق شیوه های کشاورزی امریکایی، کشت زمین های بکر، ترویج کالاهای مصرفی، برخی آزادی های روشنفکری و رفع محدودیت های فرهنگی، و حذف تاکیدهای ایدئولوژیک درباره مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریایی، و حزب پیشاهنگ. تمام سیاست های عمده داخلی خروشچف در تحصیل نتایج مورد نظر شکست خورد. به گفته زندگینامه نویس او، ویلیام تابمن، «خروشچف در اغلب موارد اوضاع بد را حتی بدتر می کرد.»

در بیست و دومین کنگره، ۱۹۶۱، خروشچف بار دیگر با شدتی هرچه تمام به حملاتش به استالین بازگشت. دو جنبه از ضد استالینیسم خروشچف پیشاپیش الگوی رفتار گورباچف بود. نخست، تلقی خروشچف از استالین، اغراق آمیز، یک سویه و ناقص بود. دوم، نکوهش استالین در خدمت هدف های سیاسی جناحی بود. درباره تحریف های خروشچف نسبت به استالین مطالب زیادی می توان گفت. به طور مثال، خروشچف تلویحا مدعی بود که استالین ناگهان در ۱۹۲۴ در صحنه ظاهر شد، حال آن که در حقیقت، استالین از سابقه انقلابی استواری برخوردار بود که تاریخ آن به دوران کار سیاسی او در بین کارگران راه آهن گرجستان در ۱۸۹۸ می رسید. خروشچف وصیت نامه معروف لنین را که در آن از خشونت استالین انتقاد شده است، نقل کرد، اما تحسین لنین از استالین را به عنوان یک رهبر برجسته نادیده گرفت. در سال ۱۹۵۶ خروشچف بر

اتهام رهبران حزب توسط استالین تکیه کرد و مدعی شد که نیمی از هیئت های نمایندگی هفدهمین کنگره حزب و ۷۰ درصد اعضای کمیته مرکزی کشته شدند. زندگینامه نویس استالین، کن کامرون، در نتیجه گیری می نویسد: «مشکل است پذیریم که ارقام خروشچف صحیح اند.» (پژوهندگان، با استفاده از آرشیوهای شوروی که اخیرا علنی شده است کل اعدام های سال های ۱۹۲۱ تا ۱۹۵۳ را ۴۵۵ و ۷۹۹ نفر شمارش کرده اند، رقمی به مراتب کمتر از میلیون هایی که روبرت کنکوست، روی مدودف و دیگر محققین ضد شوروی تخمین زده اند.) همچنین، خروشچف مدارک خرابکاری را که اساس دلایل ظاهری فشار بود نادیده گرفت. او استالین را به خاطر استراتژی نظامی نادرست و رهبری دیکتاتور مآبانه اش در جنگ دوم جهانی سرزنش کرد، که این هر دو با نظر گئورگی ژوکف، مارشال برجسته شوروی در تناقض اند. از همه مهمتر، خروشچف برای بررسی و برخوردی متعادل با استالین دعوتی به عمل نیاورد. اما، در عوض، او را از تاریخ شوروی حذف کرد و بحث درباره نقش او کم و بیش متوقف شد. در نتیجه، خروشچف، به بیان ایگور لیگاچف، «تاریخ را با نقاط تیره فراوانی، به جا گذاشت».

حملات خروشچف به استالین، افزون بر کاستی هایش در مقام تاریخ، در خدمت هدف های تعصب آمیزش بود. او با تصویری هیولوار و درهم ریخته از استالین، کسانی را که به تقبیح زنده کردن شیوه های استالینی نپیوسته بودند متهم کرد. در ۱۹۶۱ خروشچف حمله به استالین را آشکارا به مخالفانش وصل کرد و آن ها را «گروه باند بازی به رهبری مولوتف، کاگانویچ، و مالنکف نامید.» مدعی شد که آن ها «در برابر هر چیز نو مقاومت می کنند و سعی دارند شیوه های زیانباری را که در دوران کیش شخصیت معمول بود، زنده کنند.» گرچه مولوتف و دیگران با سیاست های خروشچف و برخورد یک سویه با استالین مخالفت می کردند، جانبدار

بازگشت به فشارهای استالینی نبودند. درست همان گونه که ضد کمونیست ها برای حمله به کمونیست ها از «استالینیسیم» استفاده می کنند، خروشچف نیز، گرچه نه با این واژه، برای بی اعتبار کردن مخالفانش این اندیشه را بکار می برد.

برخورد خروشچف با استالین زمینه مناسبی برای گورباچف بود. گورباچف می توانست روی تمایل به پر کردن آن نقاط خالی تاریخ که از بابت برخورد نا تمام خروشچف باقی مانده بود، بهره برداری کند. بعلاوه، گورباچف به چنان حملات یک سویه بیشتری به استالین در می گشود که حتی در دوران خروشچف رخ نداده بود. در نهایت، گورباچف، نظیر سلفش، حمله به استالین را برای تاختن به آن ها که به گروه او نپیوسته بودند و نیز برای خالی کردن زیر پای آن ها که مخالف سیاست های او بودند ماهرانه بکار می گرفت. در ۱۹۸۸، در جریان مسئله نینا آندیوا ( نگاه کنید به فصل ۵)، گورباچف با متهم ساختن مخالفانش به تمایل به تجدید حیات شیوه های استالینیستی خروشچف را تداعی کرد.

هیچ یک از ایده های خروشچف پیش از نگرش او درباره ساختمان سوسیالیسم، یعنی اعتقاد به وجود راه حل سریع و آسان، معرف روحیات او نبود. این باور سیاست هایی را پی ریزی کرد که کشاورزی شوروی را طی یک دهه در آستانه هرج و مرج قرارداد. کارزار زمین های بکر محورا اصلی این ابتکارها بود. این کارزار که ده سال به درازا کشید برای شخم مساحتی تقریبا معادل سطح مجموع سرزمین های فرانسه، آلمان غربی، و انگلستان، مستلزم تامین ده ها هزار تراکتور و کمباین و صدها هزار نفر داوطلب بود. در نخستین سال این کارزار، تولید غلات افزایشی معادل ۱۰ میلیون تن داشت، اما این افزایش عمدتا ناشی از محصول مناطقی غیر از زمین های بکربود. سال بعد یک خشک سالی رخ داد و تولید در همه جا آسیب دید. سال دیگر، ۱۹۵۶،



کارزار به پیروزی درخشانی نایل آمد، چرا که در زمین های بکر، با آن که به سبب تجهیزات ناکافی برای برداشت، انبار کردن و ریخت و پاش های حمل و نقل، بخش زیادی از محصول از بین رفت، با عرضه نیمی از غله سراسر شوروی، محصولی استثنائی تولید شد. در هیچ یک از سال های بعد محصول به اندازه سال ۱۹۵۶ نبود. در سال ۱۹۵۷ محصول ۴۰ درصد کمتر از ۱۹۵۶، در ۱۹۵۸ هشت درصد کمتر، و در سال های بعد همچنان کمتر شد، تا سال ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ که وضع برداشت یک ورشکستگی تام بود. جرالدمایر در رساله ای راجع به کارزار زمین های بکر می گوید که کارزار از این رو شکست خورد که خروشچف درباره مناسب بودن شرایط جوی ارزیابی اغراق آمیز و درباره هزینه آن ارزیابی دست پائینی کرده بود. کارزار زمین های بکر، به عنوان یک سیاست، در واقع یک فاجعه بود.

سه ابتکار کشاورزی دیگر خروشچف نیز نتایج نامطلوبی به بار آورد. از این سه، دو ابتکار ریشه در این باور داشت که جذب و تزریق تجربیات غرب، افزایش سریع و آسان تولید را در پی خواهد داشت. مبارزه برای اجرای پروژه ذرت بر این اندیشه استوار بود که با پیروی از تجربه امریکایی کشت وسیع ذرت به منظور انبار کردن ساقه سبز آن، تولید دام به سرعت افزایش می یابد. پیکار به ضد آیش دربرگیرنده تشویق استفاده از کودهای شیمیایی بجای کشت نوبتی سال به سال یا زمین را به حالت آیش درآوردن بود. این هر دو پیکار، واقعیت های طبیعی و دیگر شرایط را در اتحاد شوروی نادیده گرفتند و هرگز به آن داروی درمان همه دردها، که مورد نظر خروشچف بود، حتی نزدیک هم نشدند.

سومین ابتکار، و یکی از افراطی ترین کارهای خروشچف در تمام دوران ریاستش، انحلال و پیاده کردن ایستگاه های ماشین و تراکتوردولتی بود که تراکتور و ماشین آلات مورد نیاز مزارع اشتراکی را عرضه می

کرد. این مزارع که متکی به ایستگاه های تراکتور بودند به ناگاه ناچار به خرید و نگهداری تجهیزات مزارع خود شدند. این حرکت خروشچف، به لحاظ ایدئولوژیک، رد و انکار آخرین اظهارات استالین درباره اقتصاد شوروی بود. استالین گفته بود که سمت گیری توسعه و تکامل شوروی باید بیشتر به سوی پیشرفت بخش دولتی (نه کلخوزها) باشد. این سیاست نیز در عمل، فاجعه دیگری پدید آورد. تغییر در چنان سطح گسترده ای اتفاق افتاد که در طی سه ماه اکثر ایستگاه های تراکتور ناپدید شدند. حتی هواداران خروشچف بر این باور بودند که آن سیاست، بهره وری کشاورزی را به طور جدی کاهش داده، آسیب بلند مدتی بر اقتصاد تحمیل کرده و به یک ناکامی کامل منجر شده است.

خروشچف در عرصه صنعت نیز همچون کشاورزی با مسائلی جدی رو در رو بود، اما به راه حل های مشکل ساز متوسل شد. در سوسیالیسم طرح های مرکزی به طور عمده، حجم و طبیعت تولید را تعیین می کنند. برنامه ریزی سیکل رونق و کساد بازار کاپیتالیستی را دفع کرد، اما آن نیز چالش های خاص خودش را داشت. هر اندازه اقتصاد بزرگتر و پیچیده تر شد، برنامه ریزی دشوارتر شد. در ۱۹۵۳ شمار بنگاه های صنعتی به ۲۰۰/۰۰۰ و تعداد هدف های برنامه ریزی به ۵۰۰۰ رسید. یعنی از ۳۰۰ در اوایل دهه ۱۹۳۰ و ۲۵۰۰ در ۱۹۴۰ به این رقم فرا روئید. در این زمان موریس داب اقتصاددان بریتانیایی ادعا کرد که زیاده روی در تمرکز، موجب ایجاد محدودیت در ابتکار و نوآوری فنی، اتلاف منابع، تنگنا در عرصه محصول، پرداخت پاداش به بنگاه های نا کارآمد و تنبیه موسسات و وظیفه شناس و جدی و قائل شدن تقدم به «تحقق صرفا کمی» در برنامه ها بود. با تغییر جهت اقتصاد به سوی کالاهای مصرفی، خروشچف دشواری موجود در برنامه ریزی را پیچیده تر کرد. الک نوه اظهار کرد که «مسکن، کشاورزی، کالاهای مصرفی، داد و ستد، همگی از اهمیت

حتی اولویت برخوردار شدند. بدین ترتیب وظیفه برنامه ریزی پیچیده تر شد، زیرا نظامی که بر شمار اندکی اولویت های کلیدی پایه ریزی شد، و از این جهت شبیه اقتصاد جنگی غربی بود، اگر هدف ها تضعیف یا چند برابر می شدند، نمی توانست به نحو موثری کار کند.

خروشچف راه برون رفت از مشکلات برنامه ریزی متمرکز را در تمرکز زدایی رادیکال و به کارگیری اندیشه های کاپیتالیستی چون رقابت بازار جست و جو می کرد. در ماه مه ۱۹۵۷ خروشچف سی مرکز برنامه ریزی را منحل و بالغ بر یکصد شورای اقتصادی محلی جایگزین آن ها کرد. نتیجه، قابل پیش بینی بود. هماهنگی تولید و عرضه حتی دشوارتر از آن چه پیش از آن بود شد و منافع محلی جانشین هدف های ملی شد. مدودف ها که ظاهراً هوادار خروشچف بودند اعلام داشتند که تمرکززدایی او «آناارشی»، دوباره کاری، موازی کاری، و پنهان ماندن مسئولیت بوجود آورد. در ۱۹۶۱، خروشچف ناچار شد برنامه ریزی را در هفده منطقه بزرگ اقتصادی گروه بندی و تحکیم کند. حتی این اقدام زیان های تمرکز زدایی را خنثی نکرد. اقتصاد شوروی در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ با نرخ کندتری از نیمه اول گسترش یافت، و نرخ رشد آن در نیمه اول دهه ۱۹۶۰ کندتر از دهه ۱۹۵۰ بود. پس از کنار گذاردن خروشچف در ۱۹۶۴، حزب از نو بیست وزارتخانه برنامه ریزی به وجود آورد و سعی کرد آن ها را با اختیارات بیشتری در حوزه کارشان برپا دارد.

سیاست های خروشچف اغلب بذر مشکلات بعدی را می کاشت. شاید او در واکنشی افراطی نسبت به انتقادهای پیشین در مورد سهل گیری هایش نسبت به ناسیونالیسم بورژوایی اوکراین، اغلب گوش تیزی به حساسیت های ناسیونالیستی به نمایش می گذارد، چنان که پس از دیداری از آسیای میانه، به نحوی بی پروا و به دوراز احتیاط، تمرکز و تحکیم تمام جمهوری های آسیایی را در یک جمهوری پیشنهاد داد. او در یاد

داشتی کمتر افراطی، اعلام داشت که کشور مسئله ملی را حل کرده و دستیابی به یک «هویت ملی شوروی» را هدف قرار داده است که جایگزین هویت های ملی کنونی شده و ملت های گوناگون اتحاد شوروی را با نزدیکتر کردنشان به یکدیگر به سوی «وحدت کامل» سوق می دهد. با این حال، ترویج هویت ملی شوروی، به مثابه ایده آلی پسندیده، با تحریک احساسات ملی آن ها که به میراث ملی خود ارزش می نهادند، تاثیری معکوس داشت. به گفته ایژاک برودنی تاریخ دان، دیدگاه خروشچف مسائل ملی موجود را صیقل داد و به بالا گرفتن احساسات ملی، هم در میان ملت های غیر روس نواحی پیرامونی و هم در بین روشنفکران روس مرکز کمک کرد.

سیاستی که خروشچف را در نظر روشنفکران سخت عزیز کرد و به صورت پیش درآمد گلاسنوست گورباچف درآورد سهل گیری در سانسور بود. گرچه «آب شدن یخ» خروشچف بی ثبات و گاه به گاه بود، همین سیاست مدتی به فضای باز بیشتری برای فیلم ها و هنر مدرن، شعر و داستان های منتقد گذشته شوروی منجر شد. در فضای ذوب شدن یخ ها بود که انتشار رمان های ممنوع پیشین، چون «تنها با نان، نه» از و.د. دودنیتسوف و «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ» از آ.ای. سولژنیتسین رخ داد. این گشودگی فضا بستر اجتناب ناپذیری را برای انتشار اندیشه های اقتصادی بورژوایی در محافل آکادمیک شوروی فراهم آورد. به گفته مدودوف ها، از همان سال های ۵۴-۱۹۵۳ «تاثیرات غربی شروع به رسوخ در بسیاری از عرصه های اقتصادی کرد.»

خروشچف در موضوع های بسیاری، از جمله مناسبات بین المللی، حزب، حکومت و کمونیسم اندیشه هایی را پیش کشید که آن زمان و بعدها موجب جدال و ستیزی در بین کمونیست های داخل و خارج از اتحاد شوروی

شد. داوری در این باره که آیا این اندیشه ها انطباق خلاق مارکسیسم - لنینیسم با اوضاع و احوال نوین بود یا تجدید نظرهای خطا از اصول بنیادین، فراتر از عرصه نوشته حاضر است. با این همه، آن چه واضح بود این است که اندیشه های خروشچف درباره این موضوع ها به طور پیوسته گرایش به سوسیال دموکراسی داشت، بذر مسائل بعدی را می کاشت، و سابقه ای برای نظرات و سیاست های حتی افراطی تر گورباچف خلق می کرد.

در مناسبات های بین المللی، خروشچف بر همزیستی مسالمت آمیز تاکید داشت. او استدلال می کرد که با رشد جهان سوسیالیستی، موازنه نیروها چنان جا به جا شده است که مبارزه عمده عبارت است از «رقابت مسالمت آمیز» بین سوسیالیسم و کاپیتالیسم، و این که «گذار آرام» و صلح آمیز از کاپیتالیسم به سوسیالیسم امکان پذیر است. با آن که این نظرات تبدیل به نقطه مرکزی اتهامات و بدگویی های چین نسبت به خروشچف به عنوان رویزیونیست شد، نکته های بسیاری می توانست در دفاع از آن گفته شود. نخست، این نظرات در اوج جنگ سرد عنوان شدند، زمانی که اتحاد شوروی از ناحیه ایالات متحده ای بسیار نیرومند تر در محاصره بود و این کشور با این ادعا که (اتحاد شوروی) ذاتا توسعه طلب کمر به تجاوز و براندازی در سراسر جهان بسته است، یک سیاست خارجی جنگ افروزانه ضد شوروی و ضد انقلابی را توجیه می کرد. در این زمینه، نظرات خروشچف پاسخ متناسب و قدرتمندی بود به ادعاهای امپریالیسم. آن نظرات موقعیت نیروهای را که تدارک جنگ به ضد اتحاد شوروی را می دیدند، تضعیف کرد و جنبش بین المللی صلح را قوت بخشید. دوم، نظرات خروشچف در این زمینه فتح باب به کلی تازه ای نبود. استالین، پیش از مرگش، در چند مصاحبه شخصا بر سیاست همزیستی صلح آمیز تاکید و اجتناب ناپذیر بودن جنگ را نفی کرده بود. سوم، خروشچف،

در عمل، در زمینه دفاع از سوسیالیسم در خارج از کشور کوتاهی نکرد. او در برابر یک حرکت ضد انقلابی در مجارستان در سال ۱۹۵۶ مداخله کرد و برای دفاع از کوبا موشک هایی را در سال ۱۹۶۲ در آن کشور مستقر ساخت. در واقع، درست در اوج بحران موشکی کوبا، زمانی که سرنوشت انقلاب کوبا در موازنه ای حساس بود، خروشچف پیش از بیرون بردن موشک های شوروی بر تعهد امریکا مبنی بر عدم تهاجم به آن جزیره اصرار داشت. افزون بر این، خروشچف هرگز از بسط و گسترش کمک های مادی و همکاری های فنی با کشورهای که به رغم امپریالیسم برای انتخاب راه خود می رزمیدند، از جمله کشورهایی چون چین (پیش از قطع روابط) مصر و هند دریغ نکرد. ویلیام کیربی، تاریخ دان، کمک های شوروی به چین بین سال های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۷ را «بزرگترین انتقال تکنولوژی در تاریخ جهان» نامید.

همان قدر که سیاست همزیستی مسالمت آمیز خروشچف به جا و قرین موافقت بود، احتمالاً اعتماد او به تمایل آیزنهاور رئیس جمهور ایالات متحده برای پایان بخشیدن به جنگ سرد بسیار بیشتر از حد لازم بود. ایالات متحده هرگز نه متقابلاً به اقدام یک جانبه خروشچف مبنی بر کاهش نیروهای نظامی و بودجه آن پاسخ گفت و نه تمایلی به کنار ماندن از جنگ ویتنام نشان داد. بعلاوه بعدها، درست پیش از نشست مقرر سران چهار قدرت بزرگ در ۱۹۶۰، ایالات متحده یک هواپیمای جاسوسی U-۲ را در قلمرو هوایی شوروی به پرواز در آورد و سپس آن اقدام را انکار کرد تا آن که شوروی هاگری پاورز، خلبان آن هواپیما را فرود آوردند. آن زمان خروشچف اذعان کرد که اندیشه همکاری صلح آمیزش به جد نقص و تضعیف شده است و افزود: «آن ها که احساس می کردند امریکا در پی اهداف امپریالیستی است و قدرت نظامی مهمترین مسئله است، گواه لازم را به دست آوردند.»

خروشچف دو نظر تازه درباره حزب و دولت مطرح کرد: این نظر که حزب کمونیست اتحاد شوروی از صورت پیشگام زحمتکشان به طلایه دار «تمام خلق» تغییر کرده است، و دیگر این که دیکتاتوری پرولتاریا به صورت «دولت همه خلقی» درآمد است. البته در مراحلی از سیر تحولات سوسیالیسم برخی گذارهای این چنینی مطمئناً درست و به قاعده است. اما مسئله این بود که آیا اتحاد شوروی به آن مرحله رسیده بود؟ بهمن آزاد بر آن بود که این نظرات اثرات فرساینده و تباہ کننده ای در دراز مدت به بارآورد زیرا توهماتی را درباره ماورایی بودن مبارزه طبقاتی و قابل اعتماد بودن گروه های اجتماعی معینی چون بورکرات های دولتی به وجود آورد. بی تردید آن نظرات تاکید بر منافع جداگانه طبقات زحمتکش را نادیده گرفت. از آنجا که فرض این بود که سوسیالیسم در خدمت منافع زحمتکشان بود، این نظرات می توانست یک معیار مهم رشد و پیشرفت سوسیالیسم را مبهم و تیره کند. افزون بر این، این نظرات با سیاست های پر دردسر دیگری، چون هم ترازوی دستمزدها، یعنی کاستن تفاوت دستمزدها همراه بود. در مرحله معینی از تکامل سوسیالیستی، چنین هم ترازوی هایی مناسب است، اما آن گونه که اوضاع نشان داد، آن هم ترازوی می رفت که انگیزه و بهره وری را بی رمق کند.

خروشچف در چگونگی کار کرد حزب دست به تغییراتی زد که نقش رهبری آن را رقیق و کم رنگ کرد. همچون سال های پیشین در اوکراین، در سال ۱۹۵۷ درهای حزب را به روی انبوه توده ها گشود و افزایش بسیار گسترده ای را در عضویت موجب شد. این اقدام ناشی از این نظر بود که تمایزات طبقاتی در راه محو شدن است و «اکثریت بسیار عظیم» شهروندان شوروی «همچون کمونیست ها می اندیشند.» همچنین مقرراتی را وضع کرد که به موجب آن یک سوم کارمندان حزب در هر انتخابات بایست تغییر کنند، اقدامی

شبيه محدوديت زماني نمايندگي در شوراها. دبیرکل همچنين، حزب را به دو بخش کشاورزي و صنعتي، نوعی نظام حزبی ابتدایی، تقسیم کرد. یک چنین تحركاتی چون ثبت نام انبوه، محدودیت های دوره نمايندگي، و تقسیم حزب، گر چه با هدف ظاهرا حیات بخش به حزب به کار گرفته شد به طرق گوناگون حزب را ضعيف کرد و مخالفين بسياری را به وجود آورد. پس از خروشچف، حزب اين اندیشه های دلخواه را کنار گذاشت. بعدها، گورباچف نظرات مشابهی چون دوپاره کردن حزب، پيش از تصميم به تضعيف و انحلال کامل آن مورد توجه قرارداد.

در ۱۹۶۴، آن گاه که رهبری جمعی خروشچف را ناچار به بازنشستگی کرد، دوران او به پایان رسید. با وجود اين، نظرات لیبرالیزاسیون اقتصادی و دموکراتیزاسیون سیاسی که خروشچف نماد آن شده بود با رفتن او پایان نیافت. آن نظرات ادامه یافتند تا در آن چه جان گودینگ تاريخدان «سنت بدیل» اش می نامد تجلی یابد. در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اين سنت بدیل قهرمانانش را در وجود سردبیر نشریه نووی میر، آلکساندوتواردوسکی و اقتصاد دانان، جامعه شناسان، فیزیک دان ها، تاريخدانان و نمايشنامه نویسانی چون شویکین، نیکلای پتراکف، آلکساندر بیرمن، روی مدودف، آندره ساخاروف، والتین تورچین، تاتيانا زاسلاوسکایا، و میخائیل شاتروف نمایان ساخت. این روشنفکران، در بیشترین بخش این دوران، در حزب کمونیست باقی ماندند، لنین را ستایش می کردند، و همچنان به سوسیالیسم باور داشتند، اما در همان حال، از سوسیالیسمی طرفداری می کردند که ملهم از وجود بازار، مدیریت فرماسیون های سیاسی سرمایه داری بود. به جای حمله به نظام جاری، برای رسیدن به هدف هایشان، بیشتر به جلب توجه رهبران عقیده داشتند، کوششی که سرانجام با آمدن گورباچف به نتیجه رسید.



در این میان لئونید برژنف به زودی در مقام رهبر عالی‌رتبه شوروی ظاهر شد و تا ۱۹۸۲ همچنان در آن مقام باقی ماند. برای گورباچف و هوادارانش، برژنف سپر بلای همه خطاها در اتحاد شوروی شد. آن‌ها سلامتی شکننده، ذوق و سلیقه‌های پرهزینه، غرور و خودبینی شخصی، و ضعف سیاسی او را به مسخره گرفتند. برژنف به صورت نماد رکود و فساد درآمد. گرچه این داوری نسبت به برژنف عاری از تعادل بود، اما البته بی‌اساس نبود. به گفته تاریخ دان شوروی دیمیتری ولکوگونف، برژنف بیش از هر چیز خواستار «صلح و آرامش، صفا و فقدان درگیری بود.» برژنف «از رفورم وحشت داشت.» او سیاست چرخشی بودن دفتر خروشچف را با سیاست «ثبات کادرها» جایگزین کرد، او حتی در برابر تغییراتی در پرسنل دفتری مقاومت می‌کرد. برژنف در هر یک از چهار کنگره حزبی که ریاست آن را به عهده داشت به کاستی‌ها معترف بود، اما در برابر راه حل‌های جسورانه و قاطع مقاومت می‌کرد. افزون بر این، در دوران رهبری او بسیاری از سن بالا و ناتوانی او رنج می‌بردند. هیچ‌کس بیش از شخص برژنف، که پس از ۱۹۷۰ به علت وضع بیمارش ناتوان شده بود، این ضعف‌ها را نمایان نمی‌ساخت. در ۱۹۷۶، متحمل ضربه‌ای جدی شد، و از آن زمان تا مرگش در ۱۹۸۲، حملات قلبی متعدد و ضربات بیشتری را تحمل کرد. در پنج ساله پایان عمرش به قدری بیمار و بی‌حال بود که هیچ‌گونه شرکت فعالی در دولت و حیات حزبی نداشت. او در سال‌های آخر عمرش بدون داشتن متن نوشته و بدون جویدن واژه‌ها نمی‌توانست سخن بگوید.

هر چند بیشتر انتقاداتی که از برژنف شده است سزاوار و شایسته اوست، اما این انتقادات این حقیقت ساده را که بسیاری از مشکلات اتحاد شوروی در دوران برژنف ریشه در دوران خروشچف داشته است در تیرگی پنهان می‌دارد. افزون بر این، گرچه برژنف کار چندانی در جهت تصحیح بدرفتاری استالین نسبت به برخی

ملیت‌ها یا محکوم کردن نقض و تجاوز از قانونیت سوسیالیستی انجام نداد، برخی از سیاست‌های افراطی تر خروشچف را به واقع لغو ساخت. برنامه ریزی در مرکز بار دیگر به اجرا گذارده شد. «ثبات کادرها» جای «محدودیت‌های دوره نمایندگی» را گرفت. یک سازمان واحد و متحد حزبی جایگزین تقسیم حزب به اشکال صنعتی و کشاورزی شد. معیارهای جدی تر پذیرش عضو جانشین ثبت نام انبوه شد. «دولت همه خلقی» و «حزب تمامی خلق» همچنان باقی ماند، اما مفهوم و معنایی متفاوت یافت. پراودا توضیح داد که این شرایط به این معنا نیست که ح.ک.ا.ش «خصلت طبقاتی اش را از دست داده است... ح.ک.ا.ش (بیشتر) حزب طبقات زحمتکش بوده است و به همان صورت باقی می ماند.» از این بیشتر، سیاست‌های برژنف تعهد استواری را به همبستگی انترناسیونالیستی نشان داد. او توانست به برابری نظامی با ایالات متحده برسد و به کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی و کوبا و مبارزات انقلابی، نیکاراگوئه، آنگولا، افغانستان و دیگر نقاط، و جنبش ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی کمک کند.

برژنف، به لحاظ ایدئولوژیک راه میانه‌ای را بین دو قطب سنتی با گرایش‌های سیاسی شوروی درپیش گرفت. به گفته فدوربورلاتسکی نویسنده، برژنف هم از استالین و هم از خروشچف «وام» گرفته بود. استفن ف. کوهن نیز همین شکل او را در وسط جریان‌ات درگیر درون حزب قرار می دهد:

تا زمان سرنگونی خروشچف در ۱۹۶۴، دست کم سه جریان در درون حزب کمونیست شکل گرفته بود: یک گروه حزبی ضد استالینی که خواستار دستیابی به رهایی هر چه بیشتر جامعه از کنترل‌ها بود؛ یک جریان نئو استالینیستی که سیاست‌های خروشچف را به تضعیف خطرناک دولت متهم می کرد و خواستار تجدید حیات آن بود، و یک گروه حزبی محافظه کار با خودداری از تغییرات عمده بیشتر چه به سوی جلو یا به عقب، خود

را به طور عمده وقف موقعیت حاکم پس از استالین کرده بود. این پیکار درون حزبی طی بیست سال بعد عمدتاً به اشکال گوناگون بی سروصدا و زیر زمینی در جریان بود. اکثریت محافظه کار به رهبری برژنف همراه با برخی سازش ها با نئو استالینیست ها به مدت دو دهه بر اتحاد شوروی حکومت کرد. جنبش اصلاحی به زحمت خودی نشان می داد، اما در ۱۹۸۵ با گورباچف به قدرت رسید.

به رغم سیاست های پریشان و ناکارآمد خروشچف و اکراه برژنف از پرداختن به مشکلات، اقتصاد شوروی همچنان سر زندگی بیشتری نشان می داد. در دهه ۱۹۵۰ اقتصاد شوروی با رشدی در برابرنرخ رشد پیشترفته ترین کشورها پیش رفت. در فاصله سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۵ شاخص تولیدات صنعتی شوروی ۹/۸۵ بار (براساس آمار شوروی) با ۶/۷۷ بار (به موجب آمار سیا) افزایش یافت، در حالی که شاخص تولیدات صنعتی ایالات متحده ۲/۶۲ افزایش یافت. اتحاد شوروی یک چهارم دانشمندان جهان را به خدمت گرفت، و پرتاب اسپوتنیک نماد دستاوردهای علمی اش بود. مزد و استانداردهای زندگی به طور پیوسته بالا رفت. برای بیشتر مشاغل ساعت کار چهل ساعت و برای کارهای سخت سی و پنج ساعت در هفته مقرر گردید، نظام بازنشستگی همگانی به وجود آمد. کالاهای مصرفی به طور فزاینده قابل دسترس شد، و «شکاف بین اتحاد شوروی و ایالات متحده در زمینه سطح پیشرفت اقتصادی و اجتماعی به سرعت در حال از بین رفتن بود.» در میان دهه ۱۹۸۰ اتحاد شوروی ۲۰ درصد کالاهای صنعتی جهان را تولید می کرد، بسیار بیشتر از ۴ درصد کل تولید به مراتب کمتر جهان در زمان انقلاب اتحاد شوروی در تولید نفت، گاز، فلزات آهنی، کانی ها، تراکتور، بتن آرمه، پارچه های پشمی، کفش، چغندر قند، سیب زمینی، شیر، تخم مرغ و دیگر محصولات در راس قرار گرفت. تولید برق آبی، محصولات شیمیایی، ماشین آلات، سیمان و پنبه پس از ایالات متحده در

مقام دوم بود. نرخ رشد سالانه بهره وری صنعتی از ۴/۷ درصد در ۱۹۶۰ - ۶۵ به ۵/۸ درصد در ۷۰ - ۱۹۶۵ و به ۶ درصد در ۷۵ - ۱۹۷۰ رسید.

دستاوردهای اقتصادی، به میزان زیادی ثمره سرمایه گذاری متمرکز منابع طبیعی و صنایع سنگین بود، که نخستین بار به وسیله استالین بکار گرفته شد. بی تردید، این رشد ناشی از امکان دسترسی به منابع طبیعی فراوان و ارزان، چون نفت، گاز، زغال سنگ، و سنگ آهن نیز بود. با این همه، در سال های دهه ۱۹۷۰ مشکلات عینی و ذهنی، هر دو، وضع اقتصادی را دستخوش فرسودگی کرد. سه مشکل عینی سر برآورده بود: نخست تحلیل رفتن نسبی منابع طبیعی، که استخراج گاز، نفت و ذغال را گرانتر کرد، دوم، پیامدهای جمعیتی جنگ دوم جهانی که به نحو وخیمی شمار نیروی کار را کاهش داده بود، سوم، چالش ناشی از پذیرفتن تکنولوژی نوین کامپیوتر، به ویژه در مورد چیپس های کامپیوتری ناقصی که ایالات متحده به عمد به اتحاد شوروی فروخته بود. مشکلات ذهنی حتی مهمتر از این مشکلات عینی بود: مشکلات ناشی از سیاست گذاری، به ویژه انتقال سرمایه گذاری از صنایع سنگین به کالاهای مصرفی؛ هم سطح سازی دستمزدها؛ فقدان توجه کافی به مسائل برنامه ریزی وانگیزه ها در آخرین سال های برژنف. در نتیجه، در حالی که نرخ رشد سالانه تولید صنعتی بین سال های ۱۹۷۳ و ۱۹۸۵ همچنان مثبت باقی ماند ( و به موجب برخی منابع، حتی بیشتر از نرخ رشد ایالات متحده ۴/۶ درصد در قیاس با ۲/۳ درصد) نشانه های دردسر نمایان شد. در فاصله سال های ۸۲ - ۱۹۷۹ تولید کالای صنعتی بالغ بر ۴۰ درصد کاهش داشت. محصولات کشاورزی در این دوره به سطح ۱۹۷۸ نرسید. «شاخص های کارایی در تولید اجتماعی فرو کاست.» در دوران

۸۵-۱۹۷۸، از استخراج نفت در ولگا کاسته شد، همان گونه که استخراج زغال در معادل زغال دن، الوار در اورال، و نیکل در شبه جزیره کولا. به گفته برخی استانداردهای زندگی نیز از پیشرفت باز ماند.

سیاست و رفتار برژنف در مورد مسئله ملی منعکس کننده موضع میانه روی او بود. در مواردی برژنف بی اساس چهره ای از نوع خروشچف بروز می داد. برژنف ساخت و آبادی جمهوری های واپس مانده و تشویق «میهن دوستی کشور شوراها» را ستایش می کرد. او اعلام داشت: «ملت های شوروی اکنون بیش از هر زمان متحدند.» دبیرکل، به وضوح روش عاری از برخورد با بسیاری از جمهوری ها را اتخاذ کرد، چنانکه اجازه داد فساد و نپ گرایی به وفور جریان یابد. به طور مثال، در ازبکستان، رهبر حزب چهارده تن از خویشانش را در دستگاه حزبی بکار گرفته و رشوه، خود رایی، بی عدالتی و «نقض فجیع قانون» شایع بود.

در مواردی دیگر، برخورد برژنف شبیه به تمایل لنین و استالین به برخورد شدید با ناسیونالیست های واپس گرا بود، در حالی که برای دستیابی دیگر ملل به سوسیالیسم تلاش می شد. به طور مثال، برژنف رهبران اوکراین و گرجستان را که احساسات ناسیونالیستی و ضد روسی را دامن می زدند تغییر داد. او همچنین آن چه را که ایژاک برودنی «سیاست های شمول» نامیده در مورد ناسیونالیست های روسی اختیار کرد. در حالی که برخی این سیاست را ابزار غیرمارکسیستی زشتی در جهت شوونیسم روسیه بزرگ می دانستند، دیگر متفکران آن را کوشش به حقی می دانستند برای تحصیل پشتیبانی برخی روشنفکران ناسیونالیست روسی برپایه نفرت مشترکشان از لیبرالیسم خروشچفی و رفورم های بازار، و دخالت نفوذ غرب. این ابتکار شبیه کوششی بود که استالین برای گسترده و ژرف کردن پشتیبانی از جنگ از راه توسل به میهن دوستی روسی به کار برد. برودنی نتیجه می گیرد که سیاست ادغام و اشتغال برژنف سرانجام نتوانست حمایت ماندگاری را فراهم کند زیرا او

کوشید «بدون ارضای علایق اصلی (ایدئولوژیک) روشنفکران ناسیونالیست، مختصر مزیتی مادی در نظام به آن ها بدهد.» بدین ترتیب، سیاست های ملی برژنف و نتایج آن انبان مخلوطی از کار درآمد. این نتایج، در بهترین حالت، تمایلی را برای پرداختن به ناسیونالیست ها، اعم از مبارزه با احساسات ملی واپس گرا یا تلاش برای جذب روشنفکران ناسیونالیست روسی، نشان می داد - چیزی که بوخارین، خروشچف و بعدها گورباچف فاقد آن بودند.

افزون بر آن، سیاست های برژنف، هر چند معیوب، هرگز به جنگ قومی آشکاری که در زمان گورباچف رخ داد، منجر نشد.

در سال های پایانی دوران برژنف، مشکلات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک بسیاری بر روی هم انباشته شده بود. با این همه، ترسیم اوضاع به این صورت که در سویی اصلاح طلبان بودند که مشکلات را می دیدند و می فهمیدند و در دیگر سو «محافظه کاران» برژنف که نمی فهمیدند، خطا و گمراه کننده است. گرچه همگان وزن یکسانی برای مشکلات قائل نبودند، اما در بین رهبران حزب و کارشناسان بیرون یک توافق همگانی وجود داشت که می پذیرفتند بهروری و رشد اقتصادی موضوعات مورد توجه عمومی است. رهبری برژنف در پایان دهمین برنامه پنج ساله در ۱۹۷۹ این مسائل را مطرح کرد.

بازشناسی مشکلات از یک سو و توضیح منشاء و تدبیر راه حل آن ها از دیگر سو البته دو مطلب کاملا متفاوتند، مطالبی که کمونیست ها بر سر آن توافق نداشتند. تحلیل مشکلات اقتصادی، به طور کلی، به دو اردوگاه سنتی تقسیم شد: اردوگاهی با پیوندی ایدئولوژیک به بوخارین و خروشچف و اردوگاهی با پیوندهایی

ایدئولوژیک به لینن و استالین. اولی مشکلات را ناشی از افراط در تمرکز می دید و از این رو راه حل را تمرکز زدایی، استفاده از مکانیسم های بازار، و مجاز شناختن اشکال معینی از بنگاه های خصوصی می دانست.

موشه لوین در نوشته اش در ۱۹۷۵ گفت: «کشف این حقیقت که چقدر اندیشه های ضد استالینی بوخارین در برنامه ۲۹-۱۹۲۸ بوسیله رفورمیست های کنونی پذیرفته شد، سخت حیرت انگیز است.» اقتصاددانانی که این گونه می اندیشیدند در شوروی تنها یک اقلیت ناچیز بودند، اما بر سه چهارم موسسات آکادمیک تسلط داشتند. یکی از اقتصاددانان برجسته این اردوگاه ابل آگانگیان بود، که بعدها مشاور اصلی گورباچف شد.

اکثر اقتصاددانان به اصلاح و مدرنیزه کردن نظام برنامه ریزی متمرکز عقیده داشتند. به نظر آن ها مشکل رشد و بهروری از عدم همخوانی شیوه های برنامه ریزی و مدیریت با پیشرفت نیروهای تولیدی ناشی می شد. در مواردی مشکلات نه از بابت تمرکز، که ناشی از تمرکز ناکافی بود. برای مثال، در حوزه ساختمان به این علت که برنامه ریزان مرکزی فاقد اقتدار لازم نسبت به مقامات محلی بودند و منابع ناکافی موجود پاسخگوی زمان تکمیل پروژه نبود، وفور پروژه های ناتمام پیش می آمد و پایان یافتن هر پروژه نیاز به زمان بیشتری می یافت. عدم همکاری کافی بین مهندسین، کارخانجات و سازندگان نیز اتمام پروژه ها را به تاخیر می انداخت.

بهره وری به سبب شیوه های مدیریت و نظام پرداخت کهنه و منسوخ آسیب می دید. برخی اقتصاددان های اصلی برای بالا بردن بهره وری خواستار استفاده از انگیزه های مادی بودند. از نظر آنها، کنایه رایج شوروی «آن ها وانمود می کنند به ما می پردازند و ما وانمود می کنیم کار می کنیم» حاصل نظام انگیزه ای استالین، که در آن کارگران مولد می توانستند دریافت های بیشتری داشته باشند نبود، بلکه ناشی از هم سطح سازی دستمزدهای اخیر بود. در ۱۹۸۰ ویکتور و الن پرول دیگر بحث های اقتصاددانان اصلی شوروی را درباره راه

های افزایش تولید و بهره‌وری توضیح دادند. برادران پرول، پس از این یاد آوری که اتحاد شوروی بلافاصله پس از خروشچف با افت بهره‌وری و غلبه بر آن مواجه شده بود، می‌گویند: «بار دیگر، همچون اوایل دهه ۱۹۶۰، بحث‌های گسترده‌ای در اتحاد شوروی جریان دارد که متوجه مدرنیزاسیون بیشتر و ایجاد بهبود در شیوه‌های مدیریت و برنامه‌ریزی اقتصادی است... تجربه گذشته دلیلی منطقی بر این باور است که مشکلات رویاروی اقتصاد شوروی حل خواهد شد.»

پس از درگذشت برژنف اتحاد شوروی برای پرداختن به این مشکلات از فرصتی عالی برخوردار شد و آن انتخاب یوری آندروپف به دبیرکلی ح.ک.ا.ش بود. آندروپف خصوصیات شخصی تحسین برانگیز، پایه‌ای مستحکم در تئوری مارکسیستی-لنینیستی، تجربه غنی در امور رهبری، اشراف کامل به مشکلات شوروی، و نظراتی استوار درباره اصلاحات داشت. آن چه آندروپف نداشت فرصت و زمان بود. سه ماه پس از در دست گرفتن زمام امور گرفتار مشکلات جدی کلیوی شد، و پس از پانزده ماه درگذشت. با این حال، «سال آندروپف» ۱۹۸۳ راه اصلاحی امیدبخشی را نمایان ساخت که با راه مصیبت‌بار منتخب گورباچف به کلی متفاوت بود.

آندروپف به سال ۱۹۱۴ در ستاوروپل زاده شد. پدرش کارگر راه آهن بود. آندروپف در شانزده سالگی مدرسه را ترک کرد و بعنوان تلگرافچی و قایق‌ران ولگا به کار پرداخت. او که در ۱۹۳۶ به عضویت کومسومل درآمد بتدریج پست‌هایی در آن سازمان احراز کرد تا آن که به دبیراولی کومسومل در جمهوری خودمختار کارلو فینیش در مرز فنلاند انتخاب شد. در جریان جنگ، نظامیان آلمان کارلیا را اشغال کردند، و آندروپف بر علیه آن‌ها به جنبش پارتیزانی پیوست. پس از جنگ، دبیر دوم حزب کمونیست کارلیا شد. در ۱۹۵۱ برای کار در کمیته



مرکزی به مسکو رفت. در ۱۹۵۳، رایزن سفارت در مجارستان و در ۱۹۵۴ سفیر شوروی در آن کشور شد. از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۲ مسئولیت دپارتمان امور خارجه کمیته مرکزی را به عهده داشت، پستی که با دیگر کشورهای کمونیستی سر و کار پیدا می کرد. در ۱۹۶۲ دبیر کمیته مرکزی شد. در ۱۹۶۷ به ریاست KGB، پستی که به مدت پانزده سال داشت، بر گزیده شد.

وصف تفصیلی سوابق آندروپف به مراتب احساس برانگیزتر از خلاصه بالاست. آندروپف، در مسیر ارتقاء با سه چهره برجسته و مهم ح.ک.ا.ش کار کرد. در سال های اقامت در جمهوری کارلو- فینیش زیر نظر اتوکوسینین، بالشویک قدیمی رشد یافت. کوسینین یکی از همزمان لنین از سال ۱۹۰۵، بنیانگذار حزب کمونیست فنلاند و دبیر اول حزب کمونیست کارلیا همزمان با دبیردومی آندروپف در آن حزب بود. کوسینین، که تا لحظه مرگش در ۱۹۶۴ یکی از چهره های برجسته ح.ک.ا.ش باقی ماند، بی تردید به نمایان ساختن توانمندی های آندروپف کمک موثری کرد. آندروپف، در پست سفیر مجارستان زیر نظر مولوتف، وزیر امور خارجه، و بالشویک قدیمی بود. به هنگام تصدی سفارت مجارستان رابطه تنگاتنگی نیز با میخائیل سوسلف، که پس از کوسینین مربی او شد، برقرار کرد. سابقه فعالیت سوسلف در حزب به ۱۹۱۸، زمانی که به کمونیست های جوان پیوسته بود، برمی گشت. سوسلف پژوهنده سخت کوش مارکسیسم - لنینیسم و نظریه پرداز ممتاز حزب در زمان استالین، خروشچف و برژنف بود. برخی مفسران عقیده داشتند که آندروپف او را مدل خود قرار داده بود، زیرا ساده زیستی افراطی، روشنفکری و اخلاق کاری آندروپف شباهت زیادی به این خصوصیات سوسلف پیر داشت. زمانی که سوسلف در ۱۹۸۲ درگذشت، آندروپف به عنوان نظریه پرداز اصلی حزب جانشین او شد.

در موقعیت هایی که شجاعت، خونسردی، و توان فکر منطقی و عاری از احساسات مورد نیاز بود، سابقه کاری آندروپف با درخشش خاصی مورد توجه قرار می گرفت. نخست تجربه جنگی او به عنوان یک پارتیزان و پس از آن سابقه سفارتش در مجارستان بود. البته اقدامات او در مجارستان تا حدودی ناروشتن و به گواهی دیگران اغلب متناقص است. با این حال روشن است که او در آن آب های به شدت توفانی، سفینه دیپلماسی را با موفقیت هدایت کرده است. حزب کمونیست مجارستان می کوشید سوسیالیسم را در کشوری با جمعیت عمدتاً روستایی و کاتولیک بنا سازد که به تازگی از بیست و پنج سال دیکتاتوری فاشیستی و متحد آلمان نازی در جنگ دوم جهانی سر برآورده بود. به هنگام ورود آندروپف در ۱۹۵۴ کمونیستهای مجاری با مشکلات پر شماری، از جمله، تفرقه داخلی و ناآرامی های همگانی رو در رو بودند. در پایان اکتبر ۱۹۵۶ طغیان مردم مجار رخ داد و در آن آشفتگی دار و دسته های فاشیست با بهره گیری از نارضایی عمومی دست به کشتار، ضرب و جرح و لینیچ کمونیست ها و هواداران شان زدند. تنها زمانی این فجایع پایان گرفت که نظامیان شوروی در اوایل نوامبر مداخله کردند.

در اوج بحران، آندروپف از سفارتخانه شوروی در بوداپست، همراه با نمایندگان اعزامی مسکو، آناستاس میکویان و سوسلف وارد عمل شدند. این سه مرد، همراه با مارشال گیورگی ژوکوف، عکس العمل شوروی، راهنمایی کمونیستهای مجار و سرانجام هدایت واحدهای نظامی شوروی را به دست گرفتند. در جریان بحران، از آن رو که جناح بندی ها، وحدت حزب را از بین برده بود نخست وزیر ایمرناگی به طور فزاینده ای تسلیم فشار جناح راست می شد، آندروپف، ظاهراً، یانوش کادار، کمونیست سرشناس را به پذیرش رهبری حزب کمونیست مجارستان قانع کرد. یانوش کادار در دو دهه پس از آن به صورت اصلاح گراترین رهبر در

اروپای شرقی درآمد. او تمرکز زدایی، سهمین شدن در سود و مزارع تعاونی را رواج داد، انواع گوناگون بنگاه های خصوصی را مجاز دانست و بار دیگر اعتماد عمومی را نسبت به حزب برقرار ساخت. این مسئله که آندروپف، که مجارستان را در مارس ۱۹۵۷ ترک گفت، اصلاحات مجارستان را چگونه ارزیابی می کرد، به صورت راز و معمایی باقی مانده است. با این همه، ذکاوت آندروپف، در حمایت از کادار در گرماگرم بحران و خونسردیش در زیر آن آتش، ظاهراً تحسین سوسلف را فزونی بخشید.

آندروپف پس از مجارستان به انجام ماموریت های دشوار دیگری پرداخت. در ۱۹۶۳ به هیئت نمایندگی ای به ریاست سوسلف پیوست که در کوششی ناموفق برای پایان بخشیدن به شکاف اخیر بین احزاب چین و شوروی مذاکرات سخت و پرتنشی را انجام می داد. سپس، به عنوان رئیس KGB، مسئولیت مقابله با روشنفکران ناراضی، همچون سولژنیتسین را به عهده گرفت. تمایل آندروپف به دفاع آشکار از این اقدامات و مقاومت و مقابله با مفسران غربی و روشنفکرانی چون یوگنی یوشنکو دلیل محکمی است بر این که آندروپف از آن خطای بزرگ گورباچف مبنی بر چرخش رسانه ها به سوی ضد سوسیالیستی پرهیز می کرد. همچنین، او در مقام صدر KGB با بازرسی و پیگیری فساد در مقامات بالا جرات و اعتقادش را نشان داد. در نتیجه گزارش دیده بان KGB، تمامی پرزیدیوم حزب و حکومت آذربایجان به سبب فساد، رشوه، اختلاس و دزدی از کار برکنار شدند. بعلاوه، در ۱۹۸۱، نمایندگان آندروپف گروه های «غارتگران بازار سیاه به نام Dilce Vita (زندگی شیرین)» را که دختر و داماد برژنف را نیز شامل می شد، کشف و بازداشت کردند. حتی تعقیب و بازرسی جرم خانواده دبیر کل مانع از بروز شجاعت آندروپف نشد.

آندروپف از خصوصیات شخصی دیگری به همین اندازه اثر گذار و تحسین برانگیز برخوردار بود. گرچه تحصیلات رسمی آندروپف از گذراندن دوره مدرسه فنی ریپینکس و مدرسه عالی حزبی فراتر نمی رفت، بی تردید دارای توان ذهنی درجه اولی بود که با مطالعه وسیع و ذوق فرهنگی همه جانبه پربار شده بود. به هنگام سفارتش در مجارستان زبان مجاری را فراگرفت و به تحصیل تاریخ و فرهنگ مجارستان پرداخت، کارهای چشمگیری که او را نزد میزبانانش سخت عزیز کرد. هرچند دخترش ایرینا، که همسر هنرپیشه مشهور تئاتر مسکو، آکساندر فیلیپف بود و دختر دیگرش عضو تحریریه یک مجله موسیقی بود، آندروپف، خود با دنیای هنرمندان و بازیگران ارتباط داشت. او زبان انگلیسی را فرا گرفت، روزنامه ها، مجلات و داستان های امریکایی را می خواند و گلن میلر و مایلز دیویس را دوست داشت. در عرصه سفر، در حالی که گورباچف غرب را ترجیح می داد، آندروپف دیدارهایش را به کشورهای سوسیالیستی - مجارستان، ویتنام، کره شمالی، مغولستان خارجی، یوگسلاوی، چین و آلبانی منحصر کرد. در قلمرو عادات و رفتار، آندروپف اعتماد آفرین بود. آرام، خوش سخن، نسبتاً ساکت، خوددار و بسیار صمیمی بود. افزون بر این، در دوران برژنف، زمانی که کهن سالی، ناتوانی و سستی و بی حالی «معیارهای لنینیستی» را در بین بسیاری از سران کشور فرسوده بود، آندروپف زندگی فروتنانه ای داشت و به «شیفته کار» شهرت یافته بود.

کمونیسست ها به محول شدن حل مشکلات به آندروپف، به نظرات اصلاحی او و تحقق قطعی تغییرات امید بستند. استفن کوهن، دانشمند امریکایی بر آن بود که آندروپف «اصلاح طلب ترین» و یگانه عضو پولیت بوروی برژنف بود که کمونیسست های ارتدوکس برای پرداختن به اصلاحاتی عاقلانه و هشیارانه، به او اعتماد داشتند. یگور لیگاچف گفت: «آندروپف از آن موهبت نادر و حقیقی رهبری برخوردار بود که وظایف کلی به

زبان کاربردی مشخص برمی گرداند.» لیگچف بر آن بود که آندروپف «دید روشنی» از چشم انداز تحولات کشور داشت و برخلاف گورباچف «از سرهم بندی کردن و کارهای اتفاقی بیزار بود.» در همین حال، او «با درک ضرورت پاره ای تغییرات کیفی و عمیق، نوسازی سوسیالیسم را طراحی کرد.»

تحلیل های آندروپف از مشکلات اتحاد شوروی و سیاست پیشنهادی او در سه سخنرانی که در نوامبر و دسامبر ۱۹۸۲ و ژوئن ۱۹۸۳ در برابر کمیته مرکزی ایراد کرد و در مقاله ای که به مناسبت یکصدمین سال درگذشت مارکس در ۱۹۸۳ به رشته تحریر درآورد انعکاس یافت. شگفتی آور نبود که آندروپف بر مسائل اقتصادی تمرکز یافته بود. سال ۱۹۸۲ نه تنها بدترین شاخص بهره وری کار و رشد اقتصادی را در تاریخ شوروی به ثبت رساند، که چهارمین سال پیاپی کاهش در محصولات کشاورزی را به نمایش گذاشت. آندروپف در نخستین بیاناتش به عنوان دبیرکل، خطاب به کمیته مرکزی، طرح اصلاحاتی را ارائه داد که می بایست راهنمای دوران کوتاه تصدیش می بود. سخنان او با عنوان «هر چه بهتر کار کنیم، بهتر خواهیم زیست» مشکلات عمده ای را که در برابر کشور بود به اختصار مطرح ساخت: ناکار آمدی، ضایعات، بهره وری ضعیف، فقدان انضباط در کار، رشد کند در شاخص های زندگی، و ناکافی بودن کمی و کیفی برخی کالاها، مصرفی و خدمات - به ویژه مسکن، غذا و مراقبت های بهداشتی. او در تعریف مشکل مواد مصرفی تلقی اش را از نگرش خروشچف متمایز ساخت. آندروپف تاکید داشت که استانداردهای زندگی به رقابت ساده با غرب در درآمد های بالاتر و اشیای مادی بیشتر خلاصه نمی شوند. بلکه شاخص های زیستی سوسیالیستی مفهومی به مراتب فراتر از آن دارد: «رشد آگاهی و سطح فرهنگی»، «مصرف معقول»، «رژیم غذایی

عاقلانه»، خدمات عمومی با کیفیت، و استفاده مناسب از اوقات فراغت، هم از نظر اخلاقی و هم زیبا شناختی.»

به باور آندروپف برنامه ریزی ضعیف، مدیریت قدیمی و منسوخ، کوتاهی در بکارگیری نوآوری های علمی و فنی، تکیه بیشتر بر شیوه های تولید گسترده Extensive تا شیوه تولید فشرده Intensive، و فقدان انضبات در کار موجب نارسایی و کمبودهای اقتصادی شد. آندروپف همه را به «شتاب بخشیدن ( اوسکرنیه Uskorenie ) پیشرفت علمی و فناوری» فرا خواند. تصویری از مدرنیزاسیون تولید از راه به کارگیری تکنولوژی کامپیوتر به دست داد. در کنار این، کمیسیون های موظف و ثابتی را برای انرژی پیشنهاد کرد تا به تصحیح «استفاده غیراقتصادی منابع» اقدام کنند.

آندروپف همچنین از هجوم به مشکلات اقتصادی از راه «بهبود رادیکال برنامه ریزی و مدیریت» در سطوح بالای جامعه شوروی و بهبود انضباط وانگیزه ها در سطوح پایین جانبداری می کرد. در موارد بسیاری، ضرورت داشت مدیریت کوچکتر و ساده تر شود.

از آنجا که انتخاب شیوه های تولید نو می توانست تحقق یک طرح صنعتی را به تاخیر اندازد، آندروپف تشخیص داد که برنامه ریزی و مدیریت جاری، اغلب، بکارگیری و کارایی کامپیوترها، روبات ها، و تکنولوژی انعطاف پذیر را مختل می سازد. تغییری در «شیوه های برنامه ریزی» و «انگیزه های مادی» می بایست تضمین کند «آنهايي که جسورانه تکنولوژی نوین را به خدمت می گیرند خود را متضرر نیابند.» آندروپف متوجه شد که بعضی کارشناسان برآنند که مشکلات اقتصادی به سبب تمرکز بیش از حد رخ داده است و حل آن ها اعطای استقلال بیشتر به بنگاه ها، مزارع اشتراکی و دولتی را طلب می کرد.

او بر اساس تجربه شخصی در مورد تمرکززدایی دوران خروشیچف و کادار، می دانست که این کار می توانست به تنگ نظری [ خود بینی محلی] و نابرابری منجر شود. آندروپف اساس تمرکززدایی را رد نمی کرد، اما روندی را که بعداً گورباچف در پیش گرفت، یعنی با غرق شدن شتابزده در تمرکززدایی مخالف بود. آندروپف می گفت لازم بود «با احتیاط عمل شود، در صورت لزوم امتحان شود، و تجربه کشورهای برادر مورد توجه قرار گرفته، سنگین و سبک شود، از همه مهمتر، هرگونه بسط و گسترش استقلال باید با «مسئولیت بیشتر و توجه به منافع تمامی خلق» همراه و ترکیب باشد.

آندروپف به منظور بهبود بهره وری و کمیت و کیفیت کالاها و خدمات، انضباط و برانگیزاننده های بیشتر را پیشنهاد داد. او، بویژه، پیکاری را به ضد کار کم مایه، غیبت و فرار از کار، مستی، قاچاق و بی مسئولیتی به اجرا گذارد. کسانی که مرتکب چنین جرایمی می شدند می بایست با از دست دادن مزد، تنزل مقام، و کاهش «پرستیژ اخلاقی» هزینه آن را «بصورتی مستقیم و سخت» پردازند. سال ۱۹۸۳، در «عملیات تراول» [شکار متخلفان] مقامات مسئول، کارگران غایب در محل کار را در فروشگاه ها، بارها و حمام های بخار غافلگیر کردند. رسانه ها به پیکار برای نظم و انضباط بیشتر پیوستند، و آندروپف شخصا به اجرای این پیکار در یک فروشگاه ماشین آلات مسکو پرداخت. آندروپف، برای مستی در مکان های عمومی و خلاف هایی چون ترک کار و رفتن به فروشگاه ها یا حمام ها، تنبیه هایی را پیشنهاد کرد. به گفته ژورس مدودوف، تلاش های آندروپف، بویژه در زمینه کاهش اتلاف مواد، نتایج «فوری و چشمگیر» به بار آورد. مطبوعات انتقاد آشکار و ناکارایی مزارع و بی لیاقتی در صنایع غذایی را شروع کردند.

آندروپف با هم سطح سازی دستمزد، آن گونه که در زمان خروشچف رخ داد، همچون نقض اصلی بنیادین سوسیالیستی «به هرکس به اندازه کارش» به شدت مخالفت کرد. او عقیده داشت که دستمزدهای بالا، بدون افزایش بهره وری، تقاضایی را موجب می شود که نمی تواند تحقق یابد و بدین ترتیب کمبودها و دیگر «عوارض زشت»، چون بازار سیاه را پدید می آورد. به درستی برآن بود که ایجاد انگیزه ها بیش از پاداش می توانستند کار ساز شوند؛ آن ها برانگیزاننده کار کیفی و هم پیوندی فعالیت ها و طرح های جمعی و تمامی خلق می شوند.

در امور خارجی، آندروپف هیچ میانه ای با آن نوع عقب نشینی ها و امتیاز دهی های یک طرفه ای، که مشخصه سیاست خارجی گورباچف بود، نداشت. آندروپف سیاست هم زیستی مسالمت آمیز و پرهیز از جنگ را تأیید می کرد، اما بر تداوم فراگیر و بین المللی اصل مبارزه طبقاتی پای می فشرد. در دهه ۱۹۷۰ بارها هشدار داد که امپریالیست ها با عنوان کردن مسئله «ناراضیان» و «حقوق بشر» و افزایش برنامه های رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی عملاً کارزار ایدئولوژیک و سایکولوژیک به ضد اتحاد شوروی را شدت بخشیده اند. آندروپف در نخستین سخنرانی اش در مقام دبیرکل اعلام داشت که سیاست خارجی اتحاد شوروی «درست به همان گونه که بود» باقی خواهد ماند. در آن زمان، افغانستان نقطه مرکزی مبارزه بین المللی بود، و در این موضوع، آندروپف تزلزلی نداشت. ماه ها پیش از دبیرکل شدن، اعلام داشت که ح.ک.ا.ش به وظیفه انترناسیونالیستی خود وفادار است و برای تقویت «همبستگی و همکاری با برادران هم طبقه خارجی اش» هر آن چه بتواند انجام خواهد داد. در روزهای انتخاب شدن به دبیرکلی، آندروپف به رئیس جمهور پاکستان اخطار



داد از تظاهر به این که در جنگ به ضد افغانستان همکار ایالات متحده نیست دست بردارد و به او اطمینان داد که «اتحاد شوروی در کنار افغانستان باقی خواهد ماند.»

آندروپف کوشید تا چشم انداز صلح با ایالات متحده را بهبود بخشد، اما جای چندانی برای ابتکارات تازه منظور نکرد. او در پایین ترین حد روابط شوروی - آمریکا، زمانی بر سر کار آمد که سفیر شوروی در امریکا، آناتولی دوبرینین آن را «جنگ سرد نوین» نامید، امری که با کارتر آغاز و در زمان ریگان بدتر شد. پس از آن که ریگان اتحاد شوروی را «امپراطوری شر» نامید و طرح هایی را برای ابتکار دفاع استراتژیک اعلام کرد، مناسبات شوروی - امریکا به حالتی رسید که آندروپف «رودرویی بی سابقه» اش نامید. تلقی آندروپف از ایالات متحده را این باورشکل داد که «صلح نمی تواند با تکیه از امپریالیست ها بدست آید. تنها با تکیه بر قدرت شکست ناپذیر نیروهای مسلح شوروی می تواند برپا شود.» در نتیجه، آندروپف پیشنهاد بی تناسب «گزینه صفر» ریگان را رد کرد، گزینه ای، که به موجب آن هر گاه اتحاد شوروی کلیه موشک های با برد متوسط مستقر در اروپا را برمی چید، ایالات متحده از استقرار موشک های با برد متوسط در اروپا خودداری می کرد، اما موشک های با برد متوسط اروپای غربی باقی می ماند (که بعدها گورباچف به آن تن در داد) آندروپف به آن چه مصالحه یک طرفه اش می دانست هیچ میانه ای نداشت. آندروپف می گفت: «تمامی تجربیات» اتحاد شوروی نشان داده است که «نمی توان به امید دستیابی به صلح، کلاه در دست به سوی امپریالیست ها رفت.» در مقابل، آندروپف پیشنهادات خلع سلاح متعددی براساس برابری دقیق ارائه داد، و کاملاً روشن ساخت که اتحاد شوروی به هیچ چیز کمتر از آن تن نخواهد داد.

آندروپف، در همان دوره کوتاه رهبری اش، در برخورد با ایالات متحده انعطاف و ابتکار مناسبی نشان داد. در پی نزدیک به دو سال قطع مذاکرات، او آغاز دوباره مذاکرات با واشنگتن در سطوح بالا را ترتیب داد. زمانی که ریگان نخستین بار با دوبرینین دیدار کرد و یگانه مسئله اصلی اش، تقاضای ویزای خروج برای پنته کستال را که در سفارت امریکا در مسکو پناهنده شده بود، مطرح کرد، آندروپف موافقت کرد و اجازه داد پنته کستال شوروی را ترک کند. با آن که آندروپف بر این باور بود که ریگان در پی برتری نظامی و حتی به فکر نخستین ضربه هسته ای است، رهبر شوروی به مذاکره کنندگان نظامی اش توصیه کرد که از تهدید به ترک مذاکرات دست بکشند، و خود کانال های ارتباطی محرمانه ای را که از دوران کارتر مسدود شده بود از نو گشود. همچنین به دوبرینین توصیه کرد نسبت به هر نشانه ای از تمایل ریگان بر این بهبود مناسبات گوش به زنگ و هشیار باشد. در پایان، تلاش های آندروپف برای گشودن باب مذاکره با ایالات متحده، به نتیجه چندانی نرسید.

در سپتامبر ۱۹۸۳، زمانی که یک هواپیمای شوروی به اشتباه یک هواپیمای مسافربری کره ای را ساقط کرد و سخنگوی ریگان با جنجالی پر سروصدا واکنش نشان داد، هرگونه شانس بهبود مناسبات از بین رفت. آندروپف در دوران تصدی کوتاه مدتش به مسایل مربوط به معیارهای حزبی، پرسنل، دموکراسی، ایدئولوژی، و مسئله ملی نیز پرداخت. او برای همگان روشن ساخت که حزب فساد، رشوه یا اختلاس را تحمل نخواهد کرد. بر باز آفرینی «معیارهای لنینیستی» تاکید کرد. به گفته لیگاچف، پس از دبیرکلی آندروپف «کار روزانه مختصر هر کس به کار روزانه بلند مدت تر تبدیل شد.» او، همچنین، سیاست «ثبات کادرها»ی برژنف را لغو کرد و سالخوردهگان و نالایق ها را از کار برکنار و کارمندان جدید و کارآمد حزبی را به کار گمارد. یکی از

نخستین اقدامات او تعویض وزیر ترابری بود، که منشاء موانع مبرم اقتصاد شده بود. برای بهبود دموکراسی، آندروپوف بر فرمالیسم افراطی گردهمایی های حزبی به شدت تاخت و خواستار پایان بخشیدن به خصلت قالبی آن ها شد. او خواهان رفع موانع خلاقیت ها در کارگاه را پیشنهاد کرد، و به گفته لیگاچف «برگزاری جلسات بحثهای مقدماتی در مورد تصمیمات حزب و دولت را در کارخانه ها و کلکتیوها» رایج کرد. در ژوئن ۱۹۸۳ اجلاس پلنوم کمیته مرکزی را به بحث درباره بهبود کارایدئولوژیک اختصاص داد.

بی تردید، آندروپوف مشکلات اتحاد شوروی و ح.ک.ا.ش را دریافت و اصلاحاتی جدی را به عهده گرفت. نویسندگانی در غرب او را یک لیبرال پنهان معرفی کردند، اما در واقع، آن ها آرزو داشتند او را این چنین سازند. هیچ یک از گفته ها یا اقدامات آندروپوف کمترین نشان از راهی که گورباچف پس از ۱۹۸۷ در پیش گرفت نداشت. کار او جز نقل از مارکس و لنین، و پیروی از خط مشی حزب نبود. حزب هم چیزی کمتر از آن از هیچ رهبر حزبی انتظار نداشت. آندروپوف، چنان که سخنرانی هایش بین سال های ۱۹۶۴ و ۱۹۸۳ نشان می دهد خود را با بکارگیری خلاق اندیشه های مارکسیستی - لنینیستی برای مسایل روز، دفاع جسورانه از سیاست های دشوار و توانایی رد هشیارانه و قدرتمند انتقادات غرب مشخص و نمایان کرد. دقیقا در آن عرصه هایی که گورباچف بیشترین تزلزل را به نمایش می گذارد، آندروپوف توانمند ترین استواری را نشان می داد.

به همین ترتیب، آندروپوف در مقایسه با گورباچف نسبت به دموکراسی سوسیالیستی، ناسیونالیسم و اقتصاد ثانوی رویکردی روشن و با ثبات داشت. او نقض قانون سوسیالیستی و دموکراسی حزبی توسط استالین را در کارنامه اش منظور می کرد، اما حق انقلاب و ضرورت دفاع با قدرت از خود را اعلام داشت. آندروپوف به هیچ صورت علاقه ای به مظاهر اقتصاد ثانوی نیز نداشت. هیچ یک از وجوه زندگی شوروی بیش از «مال

اندوزی»، «غارت ثروت مردم» و استفاده از موقعیت های اجتماعی به منظور «ثروت شخصی» انتقاد و ایراد آندروپف را برنیا نگیخت. آزمندی و طمع کاری نمی توانست به سود سوسیالیسم مهار یا تشویق شود. این خصیصه بازتابی از ارزش های بورژوازی بود که سوسیالیسم می بایست فراتر از آن می رفت. در مقاله ای که احتمالاً آخرین کارش بود، آندروپف می گوید: «تبدیل «مال من به مال ما»... روندی بلند مدت و چند وجهی است که نباید ساده انگاشته شود. حتی زمانی که مناسبات سوسیالیستی به طور قطعی استقرار یافت کسانی همچنان عادت های اندیویدوالیستی، تلاش برا ثروتمند کردن خود با هزینه دیگران و به حساب و هزینه جامعه را حفظ و حتی بازتولید خواهند کرد.

در قلمرو مسئله ملی، آندروپف رویه ای متفاوت از خوش بینی و آسوده خاطری دبیرکل های پیشین و بی تفاوتی بعدی گورباچف اتخاذ کرد. او بر کنار از این تصور که سوسیالیسم این مسایل را حل کرده است، تاکید کرد که تمایزات ملی به مراتب پیش تر از تفاوت های طبقاتی دوام آورده و خود آگاهی ملی با پیشرفت اقتصادی و فرهنگی عملاً افزایش یافته است. او می گفت که مسایل ملی «هنوز از جمله مسایل مورد بحث و در دستور کار سوسیالیسم تکامل یافته است.» او خواستار تصحیح سیاست هایی شد که در گذشته و حال به حساسیت های ملی آسیب رساند اما بر عدم تحمل تعصب، غرور و خودبینی ملی اصرار ورزید. آندروپف به ویژه نوعی «اقدام مثبت» برای «تضمین حضور شایسته نمایندگان کلیه ملیت ها» در تمامی ارکان حزب و دولت را طلب کرد. چنین فراخوانی توسط یک رهبر کمونیست ممکن است کاملاً عادی به نظر رسد، اما این فراخوان در نقطه مقابل گنجی و بی لیاقتی گورباچف درباره مسائل ملی قرار داشت. در حقیقت، فوران

احساسات ناسیونالیستی که در میان دهه ۱۹۸۰ رخ داد به همان میزان که دانش و درایت آندروپف را نشان داد نشانگر نابینایی گورباچف بود.

دلایل بسیاری برای این فکر وجود دارد که تلقی آندروپف از اصلاحات می توانست کارآمد باشد. او بعنوان یک رهبر کمونیست همه چیز را برای پیشبرد نظراتش در اختیار داشت بجز سلامتی تن. بدین هایی چون دیمتری ولکوگوف (مورخ) بر آن بودند که دوران آندروپف چندان «تاثیرگذار نبود.» با این همه، آندروپف در آن پانزده ماه زمامداری اش کار بسیار انجام داد، که به هر حال فرصت کوتاهی بود تا اصلاحات را در سراسر جامعه به ثمر رساند. با توجه به اینکه بیماری، او را در نیمی از دوران زمامداری اش روانه بیمارستان کرد دست آوردهایش در مجموع بسیار موثر بود و جانشین او فاقد توان و ظرفیتی بود که آن چه آندروپف آغاز کرد ادامه دهد. ولکوگوف اذعان دارد که دبیرکل بعدی، کنستانتین چرنینکو «شخصیتی متوسط، نه چندان تحصیل کرده، فاقد دید لازم برای یک رهبر حزب و دولت» بود.

پاره ای از تجربیات اقتصادی آندروپف پس از او ادامه یافت، اما اندیشه های اصلاحی دیگر او همچنان بر روی میز باقی ماند. دیگران نیز به ندرت گامی به پیش گذاردند. اکثر آنان در زمامداری دو ساله چرنینکو منفعل و مایوس شدند. در نتیجه بسیاری مشکلات اقتصادی، حزبی، و مناسبات خارجی که در دوران برژنف بدتر شده بود، همچنان پا برجا ماند. آن گاه که گورباچف دبیرکلی را به عهده گرفت ۱۹۸۵، دیگر کمونیست ها می دانستند او هوادار اصلاحات است اما راهی که گورباچف برمی گزید، حتی به احتمال زیاد برای شخص دبیر کل جدید نیز مبهم ماند.

# اقتصاد ثانوی

اقتصاد سایه ا.ج.ش.س. و دیگر وجوه زیرزمینی اش - اختلاس، فساد، جنایت سازمان یافته - در نهایت به فروپاشی نظام کمک کرد... [این وضع] به آلودگی بسیاری از دستگاه های حکومتی و کنترل درونی هرم حزبی - دولتی و قطع یا تضعیف خط ارتباط عمودی با مقامات منجر شد. بطوری که منافع و علایق شخصی (یا گروهی) نومن کلاتورها (مقامات) را به منابع جدید و غیر رسمی ثروت و قدرت سوق داد و این پی آمدهای شومی برای امپراتوری، اتحادیه، نظام، و اقتصاد داشت.

گریگوری پروسمن

ظهور و رشد سریع اقتصاد ثانوی از میانه دهه ۱۹۶۰ موجب تعمیق بحران اقتصادی در اواخر دهه ۱۹۸۰ و از هم گسیختگی نهایی اقتصاد شوروی شد.

ولادیمیر ج. ترمل و میشل آلکسیف

اقتصاد سایه کاستی های بازار مصرف را تخفیف داد، و در عین حال، رشد آن را تحریک کرد... وجود کاستی ها رشد گروه های تبه کار اقتصادی سازمان یافته را پدید می آورد و پس از آن به بی ثباتی اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جامعه منجر می شود.

تاتیانا کوریاجینا

پافشاری بر وجود دو گرایش سیاسی در درون ح.ک.ا.ش واجد چه اهمیتی است؟ البته، افکار، عمری برای خود دارند و حتی پس از محو کاربرد اصلی، به سبب عقاید و سنت ها، تا حدودی، ماندگار می مانند. از این نکته فراتر، مادام که کاپیتالیسم و سوسیالیسم، دوش به دوش، وجود داشتند، افکار و نظریه ها لزوماً از یک نظام به دیگری رسوخ می کرد. در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ افکار افراطی بازارآزاد میلتن فریدمن از دانشگاه شیکاگو و جفری ساش از هاروارد تجدید حیاتی جهانی یافت، و سران کشورهای مختلفی چون شیلی، بولیوی، آرژانتین، بریتانیا و لهستان آن نظریه ها را همچون درمان نهایی تورم و رکود پذیرفتند.

در همین زمان، کسانی در اتحاد شوروی مجذوب این افکار شدند. چنین اندیشه ای درباره بازار آزاد در درون اتحاد شوروی با روند سوسیال دموکراتیک که از مدت ها قبل جریان داشت جفت و جور شد.

برای ریشه دار شدن و ماندگاری چنین اندیشه هایی در جامعه شوروی و در حزب کمونیست می بایست چیزی بیش از سنت ها، علایق، و نیروهای خارجی در کار می بودند. یک بخش یا یک قشر در اتحاد شوروی قاعدتاً می بایست سهمی بیش از روشنفکران در آن افکار داشته باشند. در دهه های نخستین تاریخ شوروی، چنین علاقه هایی در طبقه دهقانان بود، و این ها به وسیله قشرهایی با پیش زمینه دهقانی و سرمایه داران پیشین، یعنی نپ من ها، که به بازگرداندن موقعیت پیش از انقلابشان امیدوار بودند، تکمیل می شدند. همین که اتحاد شوروی دهقانان را در مزارع دولتی و مزارع اشتراکی به صورت کارگران کشاورزی درآورد و با صنعتی کردن کشور طبقه کارگر بس بزرگی را آفرید، از شالوده دهقانی برای اندیشه های شبه کاپیتالیستی فرو کاست. ارقام زیر بیانگر این تغییر شکل اند:

در ۱۹۲۶ دهقانان ۸۳ درصد جمعیت را تشکیل می دادند، اما در ۱۹۷۵ تنها ۲۷ درصد بودند. شمار کارگران بخش صنعت، ساختمان و ترابری از ۵ میلیون نفر در ۱۹۲۶ به ۶۲ میلیون در ۱۹۷۵ رسید.

پس از ۱۹۵۳ زیر بنای، اقتصادی تازه ای برای اندیشه های بورژوازی در درون سوسیالیسم آغاز به رشد کرد. این زیر ساخت عبارت از جمعیتی بود که در فعالیت اقتصاد خصوصی برای درآمد شخصی، در به اصطلاح اقتصاد ثانوی، که در کنار اقتصاد نخستین، یعنی اقتصاد سوسیالیستی جریان داشت، سرگرم کار بود. در بدو امر، وجود و حضور اقتصاد ثانوی به خاطر در هم آمیزی با اقتصاد سوسیالیستی پنهان می شد. اقتصاد ثانوی معمولا طبقه جداگانه ای را شامل نمی شد، بلکه بیشتر کارگران و کشاورزانی را در برمی گرفت که در حاشیه اقتصاد نخستین، به طور قانونی یا غیر قانونی دست اندر کار فعالیت خصوصی و کسب درآمد بودند. در سال های پس از جنگ اقتصاد ثانوی به نحو فزاینده ای افراد هر چه بیشتری را در برگرفت و بخش بیشتری از درآمدها را تشکیل داد و در نتیجه یک قشر خرده بورژوا از نو پدید آمد. تباه کننده ترین محصول عصر خروشچف و برژنف دقیقا در این اقتصاد ثانوی خصوصی و قشری که از آن سود می برد قرار داشت. فعالیت اقتصادی خصوصی هرگز، تمام و کمال، در سوسیالیسم محو نشد، اما پس از مهار آن در دوران استالین، در زمان خروشچف با سر زندگی تازه ای سر برآورد، در دوران برژنف شکوفا شد و در دوران زمامداری گورباچف و یلتسین در بسیاری عرصه ها جایگزین اقتصاد نخستین و سوسیالیستی شد. اقتصاد ثانوی اثرات منفی بسیار ژرف و گسترده بر سوسیالیسم شوروی داشت. منابع درآمد و نظام های توزیع و تولید خصوصی را خلق یا بار دیگر خلق کرد. به فساد و جنایات گسترده انجامید.



بذر اندیشه ها و علاقه های توجیه گر بنگاه های خصوصی را در همه جا افشانند. منبع آماده برای استفاده منتقدین و مخالفین نظام شد و شالوده ای مادی برای اندیشه های سوسیال دموکراتیک فراهم آورد.

پیش از توضیح و برشمردن نتایج و پیامدهای اقتصاد ثانوی، در وهله نخست لازم است اقتصاد ثانوی تعریف شود، کارکردش را در ادبیات سوسیالیستی به بحث گذارد، جلوه های گوناگونش وصف شود، تاریخش باز گفته شود و حجم و اندازه اش برآورد شود. ما اقتصاد ثانوی را فعالیت اقتصادی به منظور در آمد خصوصی اعم از قانونی یا غیرقانونی تعریف می کنیم. برای شمول هر دو شکل قانونی و غیرقانونی کسب پول خصوصی دو دلیل محکم وجود دارد. نخست، تعریفی که به وسیله گریگوری گروسمن و دیگر دانش پژوهان اقتصاد ثانوی به کار گرفته شده است، و از این رو با استفاده از تعریفی مشخص و ثابت به هنگام رجوع به مطالعاتشان ابهام و آشفتگی کاهش خواهد یافت. دوم، فعالیت اقتصادی خصوصی مناسبات، ارزش ها و اندیشه هایی را پرورش می دهد که با فعالیت اقتصادی جمعی متفاوتند. بدین لحاظ می تواند خطری را متوجه سوسیالیسم کند. شوروی ها این نکته را در جریان اجرای نپ درک کردند، همان گونه که کوبایی ها در ارتباط با اجازه برای سرمایه گذاری خارجی و فعالیت خصوصی در دوران معروف به دوران ویژه درک کردند. بدین جهت، فعالیت اقتصادی خصوصی فراگیر، اعم از قانونی یا غیرقانونی، می تواند برای سوسیالیسم مسئله ساز شود.

با این حال، شمول فعالیت قانونی و غیرقانونی در تعریف بالا دلالت بر یکسان بودن خطر آن ها نمی کند. از آنجا که بخش سوسیالیستی نمی تواند در واقع مسئولیت هر مرمت و خدمت کوچک، و مبادله جزئی کالا را بعهده بگیرد، فعالیت اقتصادی خصوصی در هر کشور سوسیالیستی رخ می داد. فعالیت خصوصی، اگر در محدوده ای حفظ می شد، جایگاهی طبیعی و بی خطر اشغال می کرد. این وضع درباره بیشترین بخش

فعالیت اقتصادی قانونی در اتحاد شوروی صادق بود. بین سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۸۵ فعالیت اقتصادی خصوصی قانونی به نسبت بخش سوسیالیستی عملا کاهش یافت. عکس آن درباره فعالیت غیرقانونی صادق بود. این رخداد، که به آن خواهیم پرداخت، سوسیالیسم را از راه های **متعدد فرسوده و فاسد** کرد، که کمترین آن به سازش و تسلیم کشاندن فعالیت قانونی بود. افزون بر این، در فاصله زمانی ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ فعالیت اقتصادی خصوصی غیرقانونی بشدت فراگیر شد.

وجه غیرقانونی اقتصاد ثانوی، یا فعالیت بازار سیاه، البته، تنها در جوامع سوسیالیستی روی نداد. در کاپیتالیسم فعالیت اقتصادی غیرقانونی اشکالی چون فحشا، حساب سازی بمنظور فرار از مالیات، و فروش قرص ها و مشروبات ممنوع به خود گرفت. در سال های ممنوعیت، فعالیت بازار سیاه امریکا در فروش غیرقانونی الکل و در دوران جنگ دوم جهانی در فروش لاستیک ماشین، شکر و دیگر تولیدات جیره بندی ابعاد بس بزرگی یافت.

از آنجا که سوسیالیسم نسبت به کاپیتالیسم طیف وسیع تری از فعالیت اقتصادی خصوصی را منع می کرد، فعالیت بازار سیاه مشکل بالقوه بزرگتری را موجب می شد. بعلاوه، از آن رو که انقلاب های سوسیالیستی در جوامعی به وقوع پیوست که از نظر اقتصادی در حال توسعه بودند، و ضرورت هزینه های سرمایه ای و امنیت ملی مستلزم محدودیت سرمایه گذاری در کالاهای مصرفی بود، تقاضا برای پاره ای از کالاهای مصرفی همواره بیش از عرضه بود. این وضع به نوبه خود به یک نظام توزیع منجر می شد که مستلزم صف ها یا کوپن های جیره بندی بود. هر قدر شمار فعالیت های اقتصادی فوق الذکر بالاتر و میزان کمبود کالاهای

مصرفی فزونی می یافت و سوسه نقض قانون و توسل به حيله و تزوير بیشتر می شد. برای مقابله با این وسوسه، جوامع سوسیالیستی به پیکار آموزشی شدید و تقویت قانونی پر توانی دست زدند.

هر چند وجود بازارهای سیاه در سوسیالیسم توسعه نیافته طبیعی و رایج است، وجود و رشد اقتصاد ثانوی در اتحاد شوروی ممکن است برای مارکسیست ها و دیگران تعجب آور باشد. در چنین صورتی این غافلگیری ناشی از قصور اقتصاددان ها در بازشناسی دقیق اقتصاد ثانوی است. مباحث مارکسیستی عمومی درباره اقتصاد شوروی، در واقع، فاقد هرگونه توضیحی در زمینه اقتصاد ثانوی است. موريس داب، مارکسیست بریتانیایی، در کتاب توسعه اقتصاد شوروی از ۱۹۱۷ چاپ ۱۹۴۸، بسط یافته و تجدید نظر شده در ۱۹۶۶، صرفنظر از دو اشاره به بازار سیاه در دهه ۱۹۲۰، هیچ مطلبی درباره بنگاه های خصوصی قانونی یا غیرقانونی اظهار نکرده است. تا ۱۹۸۰، به استثنای ت.ای. کوریاجینا، اقتصاددان شوروی، اکثر اقتصاددانان شوروی اقتصاد ثانوی را نادیده گرفتند. هیچ گونه بحثی در متون استاندارد دی چون کتاب های اقتصاد سیاسی:

دوره فشرده، اثر لئونتيف؛

اقتصاد سیاسی: سوسیالیسم، به ویراستاری کوزولف؛

اقتصاد شوروی: دستاوردها و چشم اندازها، به ویراستاری سرکیسیان؛

اصول اقتصاد سیاسی، اثر نیکیتین؛

و مقالاتی درباره اقتصاد سیاسی، اثر یوری پوپف عنوان نشد.

ژوزف استالین، در آخرین گفتارش درباره مسایل اقتصادی اتحاد شوروی، چاپ ۱۹۵۲، به سرسختی تولید کالایی خصوصی در مناطق روستایی اشاره کرد اما از خطر مؤسسات خصوصی غیرقانونی ذکری به میان

نیارود (احتمالا به سبب حجم ناچیز و قابل اغماض آن در آن زمان). ویکتور پرلو، اقتصاد دان مارکسیست امریکایی نیز در جزوه ای درباره اقتصاد شوروی که در ۱۹۶۱ نشر یافت، به همان صورت بخش کوتاهی را به بازار سیاه در ارز و پول های بیگانه اختصاص داد اما آن را به وضوح پدیده ای محدود و موقت دید. پرلو به نقل از آناستاس میکویان، معاون اول نخست وزیر، بازار سیاه را «مشتی کف در سطح یا در جامعه ما» می نامد که معرف «هیچ جریانی در بین مردم ما نیست». حتی تا همین اواخر، ۱۹۸۰، ویکتور و الن پرلو در کتابی در باره اقتصاد شوروی بحثی صریح و روشنگراز اقتصاد ثانوی پیش نکشیدند.

گرچه اکثر اقتصاددانان مارکسیست، و در این زمینه اکثر اقتصاددانان بورژوا، فعالیت اقتصادی خصوصی را در درون سوسیالیسم نادیده گرفتند، برخی دانشگاهیان امریکایی، اروپای غربی، و شوروی، همانند سیا [CIA] در دهه ۱۹۷۰ نسبت به این پدیده هوشیار و گوش به زنگ شدند و از آن پس آن را به مطالعه گذاردند. در واقع، اقتصاد ثانوی شوروی اندیشه ایجاد کرسی تازه ای در کار آکادمیک ایالات متحده را بارور کرد. ۱۹۸۵، گریگوری گروسمن از دانشگاه کالیفرنیا- برکلی و ولادیمیر ترمل از دانشگاه دوک انتشار جزوه های برکلی - دوک اوکی ژنال پی پیرز را درباره اقتصاد ثانوی اتحاد شوروی آغاز کردند. بین سال های ۱۹۸۵ و ۱۹۹۳ پروژه برکلی - دوک پنجاه و یک جزوه از بیست و شش نویسنده درباره این موضوع منتشر کرد. بیش از نیمی از این جزوه ها به عصر برژنف پرداختند و بسیاری بر بررسی کمک رسانی به ۱۰۶۱ خانواده ای استوار بودند که اتحاد شوروی را بین سال های ۱۹۷۱ و ۱۹۸۲ ترک کرده بودند. افزون بر این، پروژه برکلی - دوک فهرستی از ۲۶۹ کار مطالعاتی درباره اقتصاد ثانوی در اتحاد شوروی و اروپای شرقی گرد آوری کرد. [چنین می نماید که] اقتصاد ثانوی توجه و حساسیت شماری از تحصیل کردگان و دانشگاهیان را برانگیخته بود. سوسیالیسم

شوروی، به موجب قانون، اکثر فعالیت های اقتصادی خصوصی را منع و قدغن کرد. استخدام دیگران (جز برای کمک به خانواده) فروش یا باز فروش کالا به منظور تحصیل سود، معامله با خارجیان، تملک ارز خارجی، و سعی در تحصیل درآمد از راه پرداختن به اکثر حرفه ها و تجارت را قانون غیر مجاز خواند. در نتیجه بهره کشی قانونی از کار وجود نداشت. با وجود این، در چارچوب حد و مرزی قانونی، سوسیالیسم شوروی فعالیت های اقتصادی خصوصی معینی را مجاز می شناخت.

مقدار قابل توجهی از کار درآمد زای خصوصی، حتی اگر گاهی لغزشی به سوی فعالیت غیرقانونی داشت، قانونی محسوب می شد. قانون شوروی داشتن قطعات کشاورزی خصوصی محدود به سه چهارم یک جریب را برای کسانی که در مزارع دولتی یا جمعی کار می کردند و حتی برای مردمی که چنین نبودند مجاز می دانست. در ۱۹۷۴، به موجب برخی برآوردها، مزارع خصوصی تقریباً یک سوم تمام ساعت هایی را که صرف کشاورزی می شد و تقریباً یک دهم کل ساعت - نفر در مجموعه اقتصاد را به خود اختصاص می داد. قطعه زمین های خصوصی همچنین بیش از یک چهارم محصول کشاورزی شوروی را تولید می کرد و برای فروش محصولات قطعه زمین های خصوصی به اصطلاح بازارهای مزارع اشتراکی توسعه یافت. این رشد و فروش - هر چند قانونی - سوء استفاده های غیرقانونی چون سمت دادن دارایی های اجتماعی (بذر، کود، آب، علوفه، تجهیزات و وسایل باربری) را به سوی حمایت از قطعه زمین های خصوصی و حمل، محصول به بازار برانگیخت.

قانون شوروی مالکیت خصوصی مسکن را نیز اجازه می داد. به گفته گروسمن در میانه دهه ۱۹۷۰ نیمی از جمعیت شوروی و یک چهارم جمعیت شهری هنوز در خانه های خصوصی می زیستند. مسکن خصوصی و

قانونی، اغلب برخی اعمال غیرقانونی را نیز در برمی گرفت - اجاره دادن غیرقانونی به مستاجر بعدی - کرایه کردن غیرقانونی یا کمک تعمیراتی ساختمان، منحرف کردن مصالح ساختمانی از بخش سوسیالیستی، رشوه خواری ماموران و غیر آن. در دیگر بخش های خدماتی، صاحبان حرفه هایی چون پزشکان، دندانپزشکان، معلمان و آموزگاران خصوصی می توانستند به طور قانونی خدماتشان را به فروش رسانند. صنعت گران می توانستند به تعمیرات خانگی در روستاها پردازند، و برخی از آن ها می توانستند در شماری معاملات محدود و غیر مهم شرکت کنند. کاوشگران خصوصی، به شرط فروش مواد معدنی به دولت، می توانستند به کار در معدن پردازند. قانون همچنین فروش اقلام کار کرده شخصی را مجاز می دانست. فعالیت خصوصی قانونی، به خودی خود، مشکل بزرگی ایجاد نمی کرد. سهم این بخش به عنوان درصدی از GNP (تولید ناخالص ملی) تا زمان گورباچف پیوسته و یکنواخت کاهش می یافت. گروسمن برآورد کرده است که این بخش ۲۲ درصد GNP را در ۱۹۵۰ و ۱۰ درصد را در ۱۹۷۰ تشکیل می داد. البته GNP در فاصله بین ۱۹۵۰ و ۱۹۷۷ به میزان زیادی رشد کرده بود، و بدین ترتیب فعالیت اقتصادی خصوصی قانونی همچنان مهم و قابل ملاحظه باقی ماند.

پس از ۱۹۵۳، درآمد غیرقانونی، مشکل به مراتب بزرگتری از فعالیت قانونی را پدید آورد. فعالیت غیرقانونی سرانجام اشکال حیرت انگیزی به خود گرفت و به کلیه وجوه زندگی شوروی نفوذ کرد، طوری که تنها با مرزهای توانایی های انسانی محدود می شد. عادی ترین شکل جرایم اقتصادی به صورت دزدی از دولت، یعنی از محل های کار و سازمان های عمومی درآمد. به گفته گروسمن، «روستایی علوفه را از کلخوز می دزدد تا دام هایش را نگهدارد، کارگر مصالح و ابزار را می دزدد تا با آن تجارت "حاشیه ای" خود را دنبال

کند، پزشک دارو را می دزدد، راننده بنزین و استفاده از اتومبیل دولتی را می دزدد و تاکسی غیردولتی را با آن می راند.» انواع مختلف این داستان به طور کلی عبارت بود از کشاندن کالاها به بازار خصوصی به وسیله رانندگان کامیون ها و استفاده از منابع دولتی برای ساختن یک خانه تابستانی نو و نوسازی آپارتمان یا تعمیر اتومبیل.

گاهی دزدی از دولت به صورت عمده و به شیوه های سیستماتیک انجام می یافت. این شکل شامل «گروه هایی از جنایتکاران سازمان یافته می شد که قادر بودند دست به کارهای جسورانه و در ابعاد گسترده بزنند.» از جمله، مدیرانی که با گزارش درباره مفقود یا ضایع شدن کالاها، آن ها را راهی بازار سیاه می کردند. کنار گذاردن کالاهای کمیاب در انبارهای دولتی از سوی مسئول فروش یا مدیران به منظور دریافت انعام هایی از مشتریان مورد نظر یا فروش آن ها در بازار سیاه اقدامی معمولی بود. کالاهای با دوام مانند اتومبیل که برای آن ها لیست انتظار وجود داشت «فرصت قابل توجهی بود برای سوء استفاده» و نیز برای سوداگری، یعنی فروش دوباره به بهایی بالاتر.

تعمیرات، خدمات و حتی تولید، راه های دیگر درآمدهای غیرقانونی بودند. این بخش شامل تعمیر لوازم منزل، تعمیر اتومبیل، دوخت و دوز و خیاطی، مبلمان و ساختن مسکن های خصوصی می شد. این کارها، که خود غیرقانونی بودند، اغلب با استفاده از زمان و مصالح به سرقت رفته از مشاغل مقرر و قانونی صورت می گرفت. تولید خصوصی حتی به دست سرمایه داران زیر زمینی و کاملاً گسترده به معنای کامل کلمه - شامل سرمایه گذاری، سازماندهی تولید در مقیاس کلان، اجیر و استثمار کردن کارگران، و فروش کالاها در بازار سیاه درآمد بود. به گفته گروسمن تولیدات معمولاً از کالاهای مصرفی - «لباس، کفش، وسایل خانگی، زیور آلات کم

بها و غیره» تشکیل می شد. به علاوه، «این نوع فعالیت های خصوصی نسبتا کلان معمولا در پناه ظاهری یک کارخانه دولتی یا مزرعه اشتراکی رخ می داد و به طور طبیعی، با پرداخت رشوه هاس مناسب به کسانی که پوشش لازم را تامین می کردند همراه بود.» کنستانتین سی میس، حقوقدان برجسته شوروی که وکالت معامله گران زیرزمینی بسیاری را در دهه ۱۹۷۰ عهده دار بود تجربیاتش را بعدها در کتابی با عنوان «دنیای پنهان کاپیتالیسم شوروی» توضیح داد. سی میس نوشت: «شبکه ای از کارخانه های خصوصی سراسر کشور را فراگرفته است.» ده ها هزار از آن ها دست اندر کار تولید «بافتنی، کفش، عینک آفتابی، نوارهای موسیقی غربی پاپ، کیف دستی و بسیاری از کالاهای دیگر» هستند. مالکان آن ها مجموعه ای هستند از صاحبان «یک کارگاه منفرد» تا «خاندان های چند میلیون روبلی که صاحب ده ها کارخانه اند.»

مجموعه ای از رساله های گوناگون، بر روی هم، منظری رنگارنگ و متنوع از اقتصاد ثانوی در دوران برژنف فراهم آورده اند. فروشندگان خصوصی مواد غذایی طی یک سال فروشی به مبلغ ۳۵/۵ میلیارد روبل داشتند. آرایشگران در آرایشگاه های دولتی به طور معمول انعام های «خیلی بالا» می گرفتند و «نتیجه معامله را به SE (اقتصاد ثانوی - Second Economy) منتقل می کردند. تولید خانگی انگور و شراب میوه و آبجو، باز فروش نوشابه های دولتی، و فروش اتانول دزدی به رقمی بالغ بر ۲/۲ درصد تولید ناخالص داخلی در ۱۹۷۹ می رسید. در سال های آخر دهه ۱۹۷۰ فروش بنزین در بازار سیاه به وسیله رانندگان وسایل نقلیه، از قرار معلوم، بین ۳۳ و ۶۵ درصد تمام فروش بنزین در نواحی شهری بوده است. خانه های اجاره ای خصوصی در ۱۹۷۷ مبلغی در حدود ۱/۵ میلیون روبل عاید مالکان غیرقانونی کرده بود. انعام، رشوه، و هزینه های خدمات خصوصی (همچون تشریفات مذهبی) به هنگام خاکسپاری به بیش از چهار برابر مبلغی می رسید که



در خاکسپاری های رسمی هزینه می شد. فحشا و فروش قرص های غیر قانونی بخش دیگری از اقتصاد ثانوی را تشکیل می داد.

مارینا کورکچیان، پژوهشگر معروف، شرح مفصلی از عملکرد اقتصاد ثانوی در نظام حمل و نقل ارمنستان شوروی ارائه داده و آن را «تیپیک» نامیده است. با آن که یک راننده اتوبوس بیش از میانگین دستمزدها دریافت می کرد، از مسافرانیش بیش از مزد دولتی اش به دست می آورد. او کرایه ها را مستقیماً از مشتریان جمع می کرد و تنها بخشی از دریافتی ها را به دولت تحویل می داد. بدون خرج کردن پرداخت هایی نیز از بابت نظافت، نگهداری، قطعات یدکی، و سوخت منظور می کرد در پایان، کل درآمد یک راننده اتوبوس، پس از کسر هزینه ها، بالغ بر دو تا سه برابر میزان حقوق رسمی و دولتی اش می شد. کورکچیان نتیجه می گیرد که در پایان دهه ۱۹۸۰، در اثر دشواری های اقتصادی و نیز تا حدودی به سبب سیاست های گورباچف «همه» دستی در اقتصاد ثانوی داشتند، و این بخش به صورت «نیروی مسلط برای تخصیص کالا و خدمات» درآمد بود.

## **این اقتصاد ثانوی به چه بزرگی بود؟**

انواع مشکلات متدولوژیک هرگونه تلاش برای محاسبه اندازه و میزان رشد آن را مبهم و پیچیده می کند. کارشناسان ارقام یکدیگر و نیز ارقام رسمی شوروی را، که پس از ۱۹۸۹ انتشار یافت، به چالش کشیده اند. به رغم این مسئله، همه کارشناسان با این نظر موافقند که اقتصاد ثانوی طی بیش از سی سال با نرخ افزایش یافته رشد کرده است. ولادیمیرج. ترمل و میشل آلکسیف رابطه بین درآمد قانونی از یک سو و مبالغ هزینه شده برای کالا و خدمات یا پس انداز را از سوی دیگر، در نواحی معینی از روسیه و اوکراین تحلیل کردند. آن ها

دریافتند که بین ۱۹۶۵ و ۱۹۸۹ تناسب و بستگی درآمد و هزینه پس انداز ضعیف و ضعیف تر شده، تا این که به کلی محو شده است. به بیان دیگر، کل مبلغ هزینه شده با پس انداز به نحوی فزاینده بیش از درآمد قانونی بوده است. به گمان آن ها درآمد غیرقانونی عامل این تفاوت است. آن ها هیچ رقمی را برای حجم و رشد اقتصاد ثانوی ارائه ندادند، اما به این نتیجه رسیدند که «بین سال های ۱۹۶۵ و ۱۹۸۵ اقتصاد ثانوی با سرعت در حال رشد بوده است.» دیگر پژوهشگر، بیونگ - ئیون کیم، با استفاده از آمارهای شوروی که پس از ۱۹۹۱ در دسترس بود، به نتیجه گیری مشابهی رسید: «حجم مطلق اقتصاد غیر رسمی، در واقع، از ۱۹۶۹ تا ۱۹۹۰ افزایش یافته بود.»

کارشناس برجسته شوروی در زمینه اقتصاد ثانوی، ت.ای. کریاجینا از انستیتو تحقیقات اقتصادی وابسته به کمیسیون برنامه ریزی دولتی ا.ج.ش.س (که طرفدار قانونی شناختن دست کم بخشی از اقتصاد ثانوی بود) نیز کوشید رشد اقتصاد ثانوی را محاسبه کند. در یکی از بررسی ها، او از شیوه ای مشابه روش ترمل و آلکسیف استفاده کرد و مقدار درآمد بدست آمده قانونی در ماه را با کل مبلغ هزینه و پس انداز مقایسه کرد. ارقام بدست آمده، به همان صورت، نه تنها حجم بزرگی را برای اقتصاد ثانوی، که گسترش ثابت آن را نیز نشان داد.

رشد حقوق ماهانه کارگران در مقایسه با رشد کل پول مصرف شده برای کالا و خدمات و میزان اندوخته در بانک ها

۱۹۶۰ ۱۹۷۰ ۱۹۷۵ ۱۹۸۰ ۱۹۸۵ ۱۹۸۸

حقوق ماهانه به

میلیارد روبل ۸۰/۶۰ ۱۲۲ ۱۴۵/۸ ۱۶۸/۹ ۱۹۰/۱ ۲۱۹/۸

درصد نسبت

به ۱۹۶۰ ۱۵۲ ۱۸۰ ۲۱۰ ۲۳۶ ۲۷۳

کل هزینه و اندوخته به

میلیاردروبل ۱۰۳/۲ ۲۲۳/۲ ۳۲۹/۹ ۴۶۴/۶ ۵۹۰ ۷۱۸/۴

درصد نسبت

به ۱۹۶۰ ۲۱۶ ۳۲۰ ۴۵۰ ۵۷۲ ۶۹۶

کریاجینا، با استفاده از آمارهای کل اقتصاد شوروی، به این ارزیابی رسید که اقتصاد ثانوی حتی از دوره های انتخاب شده بالا سریع تر رشد می کرد. افزون بر این اقتصاد ثانوی سریع تر از اقتصاد نخستین (رسمی) رشد می کرد. بر اساس ارزیابی کریاجینا، درآمد ملی رسمی و ارزش خدمات و کالاهای خرده فروشی بین سال های اولیه دهه ۱۹۶۰ و اواخر دهه ۱۹۸۰ چهار یا پنج برابر افزایش یافت، حال آن که **اقتصاد ثانوی هیجده برابر رشد کرده بود.**

گرچه اقتصاد ثانوی رشد کرد، تعیین میزان واقعی آن دشوار است. اقتصاد دانان امریکایی و نیز شوروی با هرگونه بینش ایدئولوژیک می پذیرند که تخمین حجم و اندازه اقتصاد ثانوی در ا.ج.ش.س. در ارتباط با کل اقتصاد کشور دشوار است. یکی از دشواری ها تعریف گوناگونی است که از «اقتصاد غیر رسمی»، «اقتصاد سایه»، «اقتصاد ثانوی»، «اقتصاد خصوصی»، «اقتصاد زیرزمینی»، «اقتصاد بازار سیاه» و از این قبیل به عمل می آید.

برای برخی از دانش پژوهان، معیار مهم عبارت است از فعالیت اقتصادی خصوصی، قانونی و غیرقانونی. برای دیگران معیار تنها فعالیت غیرقانونی است. حتی اگر روی تعریفی می توانست توافق به عمل آید، تمام ارزیابی ها فرضیاتی را در برمی گیرد که ممکن است کمتر یا بیشتر واقع بینانه باشند. یک اقتصاددان اندازه و مقدار اقتصاد ثانوی شوروی را، از راه مطالعه نوسان همسایگان سرگردان سیاره پلوتو، یا تعریف فیزیکدان ها از مدار پلوتو مقایسه کرده است. صرف نظر از تمام این اخطارها و احتیاط ها، برآوردها بسیار روشنگرند.

کریاجینا، بر اساس ارقام اقتصاد کلان، برآورد کرد که ارزش سالانه کالاها و خدمات غیر قانونی از تقریباً ۵ میلیارد روبل در اوایل دهه ۱۹۶۰ به ۹۰ میلیارد روبل در اواخر دهه ۱۹۸۰ رشد یافت. هرگاه ارزش درآمد ملی شوروی (تولید ملی خالص) به قیمت جاری ۱۴۵ میلیارد روبل در ۱۹۶۰، ۴۲۲ میلیارد روبل در ۱۹۸۸، و ۷۰۱ میلیارد روبل در ۱۹۹۰ بوده باشد، آنگاه ارزش اقتصاد ثانوی در حدود ۳/۴ درصد درآمد ملی در ۱۹۶۰، ۲۰ درصد در ۱۹۸۸ و ۱۲/۸ درصد در ۱۹۹۰ شده بود. (در ۱۹۹۰ برخی از فعالیت های قبلا غیرقانونی قانونی شده بود). کریاجینا در سال ۱۹۸۸ کل ثروت های شخصی را که به طور غیرقانونی تحصیل و انباشت شده بود بالغ بر ۲۰۰ تا ۲۴۰ میلیارد روبل، یا ۲۰ تا ۲۵ درصد از تمام ثروت شخصی تخمین زد.

ارقام کریاجینا تنها درآمد ناشی از فعالیت اقتصادی غیرقانونی را ارائه داده است. برای به دست دادن درکی از کل اندازه فعالیت اقتصاد خصوصی، می بایست مقدار فعالیت اقتصادی قانونی بر ارقام او افزوده شود. به دیگر سخن، به جرات می توان گفت مقدار تمامی فعالیت های خصوصی دست کم ۱۰ شماره بالاتر از کل درصد برای ۱۹۸۸ یا ۳۰ تا ۳۵ درصد ثروت شخصی انباشته شده در ۱۹۸۸ می توان باشد.

اگر چنین اصلاحاتی بر ارقام کریاجینا اعمال می شد، ارقام او با برآوردهای شخصیت مهم امریکایی، گریگوری گروسمن، قابل قیاس می شد. برآوردهای گروسمن متکی بر داده های اقتصاد خرد است که از مصاحبه یا بیش از یک هزار مهاجر شوروی گرد آوری شده است.

گروسمن دریافت که در سال های آخر دهه ۱۹۷۰ جمعیت شهرنشین (که ۶۲ درصد کل جمعیت کشور را تشکیل می داد) حدود ۳۰ درصد از درآمدها را از منابع غیررسمی، یعنی از فعالیت خصوصی، اعم از قانونی یا غیرقانونی، بدست می آورد.

پژوهش های متکی بر آرشیوهای شوروی پس از ۱۹۹۱ این برآوردها را تقویت کرده است. در ۲۰۰۳، بیونگ ئیون کیم، اقتصاددان دانشگاه وارویک انگلستان، مقدار اقتصاد ثانوی را بر اساس اصلاحات رسمی مربوط به بودجه خانوار شوروی ارزیابی کرد. در فاصله ۱۹۶۹ و ۱۹۹۰ دولت شوروی اصلاحاتی درباره درآمد و هزینه یک نمونه ۶۲۰۰۰ تا ۹۰۰۰۰ خانواری را گرد آوری کرد. پاسخ ها شامل هم درآمد رسمی وهم درآمد وهزینه های «غیر رسمی» بود، یعنی، درآمد (نه الزاما غیرقانونی) از فعالیت خصوصی و هزینه ها از داد و ستدهای خصوصی ناشی شده بود. چنین درآمد غیر رسمی شامل درآمد از جنس، درآمد ناشی از فروش حیوانات و محصولات کشاورزی، و درآمد از اشخاص می شد. هزینه های غیر رسمی را مصرف کالاهای تولیدی خود شخص و پول های پرداختی برای کالا تشکیل می داد. کیم یاد آوری کرد که به طور طبیعی انتظار می رود این پاسخ ها کمتر از پاسخ های مهاجرانی که مورد استفاده گروسمن بوده است میل به آشکار ساختن درآمد و هزینه های فعالیت های غیرقانونی داشته باشند. در همین حال، این احتمال می رود که پاسخ گویان گروسمن نسبت به سوسیالیسم ناراضی تر و از این رو، بیشتر درگیرعلاق خصوصی بوده اند و برای

بزرگنمایی اهمیت خود نسبت به شهروندانی که دست به مهاجرت نزده بودند، مساعد می نمودند. به هر حال، انتظار می رود که برآوردهای اقتصاد ثانوی براساس اطلاعات کیم کمتر از داده های گروسمن باشد. در واقع، وضع بررسی این گونه بوده است. کیم کل درآمد اقتصاد ثانوی را ۱۶ درصد، حال آن که گروسمن آن را ۳۳- ۲۸ درصد برآورد کرده است. به منظور تصحیح تعصب احتمالی از هر دو طرف، رقم درست احتمالاً چیزی در حد میانه آن دو است.

گروسمن در بررسی دیگرش دریافت که اقتصاد ثانوی در جمهوری های پیرامونی اتحاد شوروی ابعادی گسترده تر از روسیه داشته است.

برآوردهای گروسمن از میزان اقتصاد ثانوی در مقایسه با اقتصاد رسمی در عصر برژنف (۱۹۷۷)

روسیه ج.ش.س.ف.ر. ۲۹/۶٪

بیلوروسی، مولداوی، اوکراین ۴۰/۲٪

ارمنستان ( تنها ارامنه ) ۶۴/۱٪

ساکنان «اروپایی» در قفقاز و آسیای میانه ۴۹/۷٪

گروسمن یاد آوری کرده است، در حالی که ۳۰ درصد درآمد شهرنشینان در سال های آخر دهه ۷۰ ناشی از اقتصاد ثانوی بود، در جنوب (نواحی قفقاز شمالی و جمهوری های ماوراء قفقاز گرجستان، ارمنستان و آذربایجان و آسیای مرکزی) اقتصاد ثانوی نسبت به شمال (روسیه مرکزی، جمهوری های بالتیک و سیبری) از قدرت بیشتری برخوردار بوده است. همچنین در برخی نواحی مرزی نظیر ادسا و سرزمین های الحاقی به ا.ج.ش.س. پس از ۱۹۱۷، چون ملداوی، اوکراین و روسیه سفید نیز اقتصاد ثانوی حجم بزرگی داشته است. به

لحاظ تفاوت های منطقه ای و قومی نیز در بعضی مناطق درآمد مردم از فعالیت اقتصادی خصوصی تقریبا به همان اندازه درآمد از شغل منظم و قانونی بود. حتی در پاره ای نقاط درآمد غیرقانونی مردم به دو برابر درآمد قانونی آن ها می رسید. مطالعات و بررسی های کیم، که بر داده های بررسی بودجه خانواده مبتنی است، محاسبات گروسمن و دیگران را تایید کرد. اقتصاد ثانوی در روسیه، استونی و لتونی کوچکترین، و در ازبکستان، گرجستان، آذربایجان، قزاقستان، تاجیکستان، و ارمنستان بزرگترین حجم را داشت.

### **چه تعدادی دست اندر کار اقتصاد ثانوی بودند؟**

اکثر دانش پژوهان با این نظر موافقند که در دهه ۱۹۸۰ اقتصاد ثانوی به هر گوشه و کنار جامعه رسیده و تقریبا همه را آلوده کرده بود. برژنف، در اشاره ای به درآمد خصوصی، مشخصا اظهار داشت: «هیچ کس تنها با دستمزد زندگی نمی کند.» با این همه، آن چه اهمیت داشت، دله دزدی های اندک یا خرید کالا در بازار سیاه نبود، بلکه ظهور لایه ای از مردم بود که تمامی یا بخش اساسی درآمدشان وابسته به فعالیت خصوصی بود. شماری از این افراد به ثروت بیش از حدی دست یافتند و به نام «نو ثروتمند برژنفی» خوانده شدند. چنین کسانی می توانستند به درستی یک طبقه نو پدید خرده بورژوا تلقی شوند.

برخی از متفکرین کوشیده اند شمار یا درصد کسانی را که در اقتصاد ثانوی دستی داشتند، به ویژه آن کسانی که رقم عمده ای از درآمدشان را از بنگاه های خصوصی غیرقانونی تحصیل می کردند تعیین کنند. به موجب بررسی های "ترمل" اقتصاد زیرزمینی یا غیرقانونی در اواخر ۱۹۷۰ بین ۱۰ تا ۱۲ درصد نیروی کار را در برمی گرفت. کریاجینا برآورد کرد که شمار افراد درگیر در بخش غیرقانونی اقتصاد ثانوی از کمتر از ۸ میلیون نفر در اوایل دهه ۱۹۶۰ به ۲۰-۱۷ میلیون ۶ تا ۷/۶ درصد در ۱۹۷۴ و به حدود ۳۰ میلیون تقریبا ۱۲ درصد

جمعیت در ۱۹۸۹ رشد کرد. گروسمن گستردگی اقتصاد ثانوی را در میانه دهه ۱۹۸۰ این چنین جمع بندی کرد:

و به این ترتیب در طی سه دهه پایانی عصر شوروی، فعالیت اقتصادی غیر قانونی به تمام بخش ها و روزنه ها و شکاف های اقتصاد رسوخ کرد؛ به هر شکل و جلوه قابل تصور درآمد؛ و در مقیاسی وسیع از جزئی و متوسط برای توده مردم تا بزرگ و اساسی برای بسیاری، تا بی بند و باری ها و ولخرجی های غول آسا و سازمان یافته عمل کرد.

ارقام شگرفی از زد و بند در خارج از اقتصاد رسمی سوسیالیستی با توان بسیار در سقوط شوروی نقش داشت. نخست، این وضع مشکلات سیاسی و اقتصادی ای را که اتحاد شوروی در دهه ۱۹۸۰ درگیر بود و ضرورت اصلاحات را پیش کشید، ایجاد یا تشدید کرد. دوم، زمینه های اقتصادی مناسبی برای نظرات و سیاست هایی فراهم آورد که گورباچف سرانجام آن ها را سرنوشت ناگزیر سوسیالیسم شوروی دانست.

در ظاهر، ممکن است چنین به نظر آید که اقتصاد ثانوی نقشی تلطیف کننده، حتی تثبیت کننده داشت. اقتصاد ثانوی خوشایند اشتهای مصرف کنندگانی بود که اقتصاد نخستین ارضایشان نمی کرد و لذا بخش معینی از نارضائی های ناشی از کمیت و کیفیت کالاهای بخش سوسیالیستی را جبران می کرد. این وضع همچنین مفر سودمندی برای ابتکار و انگیزه فردی فراهم آورد که در غیر آن صورت می توانست مستقیما به ضد نظام تبدیل شود.

شاید این گونه باورها عامل کوتاهی مقامات شوروی در عطف توجه بیشتر به اقتصاد ثانوی و اعمال جریمه و محکومیت جرم ها و جنایات آن بوده باشند. همان طور که پیش از این یاد آوری شد، متون اقتصادی شوروی



اقتصاد ثانوی را نادیده گرفتند. والری روتگایزر، که در راس انستیتو تحقیقات اقتصادی و علمی گاس پلان بود (مکانی که کریاجینا مطالعاتش را انجام داد) اظهار داشت که تا آغاز دهه ۱۹۸۰ نشر مطلب در زمینه اقتصاد ثانوی اتحاد شوروی ظاهر نشد. و از آن مهتمتر، مقامات شوروی هیچ گونه کوشش جمعی برای جلوگیری و متوقف کردن آن به عمل نیاوردند. گروسمن می گفت:

تا ۱۹۶۰ اقتصاد سایه شوروی، نهادینه شد، و از نظر میدان عمل و اندازه، قابل توجه بود.

در اوایل دهه ۱۹۶۰ (مقابل با آن) به هدف یک مبارزه بسیار تند از سوی خروشچف تا اجرای دوباره حکم مرگ تبدیل شد. اما سرانجام، این پیکار، همچون دیگر اقدامات ضد «جرم اقتصادی» آن زمان و پیش از آن، کار چندانی در مقابله با اوج گیری پایدار و سریع فعالیت غیرقانونی نکرد. به جای آن، اقتصاد سایه در دوران برژنف (۱۹۶۴ تا ۱۹۸۲)، در پرتو غفلت ملاطفت آمیز، اگر نه تشویق ضمنی، گسترش، رشد و رونق یافت.

نشانه ای از این غفلت ملاطفت آمیز در غیبت تقریباً کامل پیگرد فعالیت های اقتصادی به وضوح غیرقانونی نمایان شد. در اوایل دهه ۱۹۸۰ جرایم سفته بازی (خرید به منظور فروش دوباره به بهای گرانتر) تنها ۲ درصد تمامی جرایم گزارش شده بود. به موجب یک برآورد، حجم واقعی سفته بازی یکصد برابر بیشتر بود. با نگاهی به گذشته، کمتر اشتباهی از سوی رهبران شوروی زبانی این چنین عظیم به اندازه بی تفاوتی نسبت به فعالیت اقتصادی غیرقانونی در برداشته است.

جامعه شوروی هر اندازه هم سود ناچیز از اقتصاد ثانوی برده باشد، هزینه های ناشی از آن به مراتب بیشتر بوده است. مهمترین مسئله آسیبی است که اقتصاد ثانوی بر اقتصاد نخستین (رسمی) وارد آورد. هر چند اقتصاد ثانوی سلیقه و اشتباهی برخی مصرف کننده ها را ارضا می کرد و پاره ای از نارضایی ها را فرو می

نشاند، در عین حال این گونه اشتهاها را برمی انگیزد و نارضایی ها را فزونی می بخشد. به گفته کرباجینا، «اقتصاد ثانوی کاستی های بازار مصرف را تخفیف می داد و در همان زمان محرک رشد آن ها نیز بود. «کاستی ها موجب تشویق فعالیت اقتصادی غیرقانونی بیشتر می شد، و این وضع به «بر هم خوردن ثبات جامعه» منجر می شد. افزون براین، هر قدر اقتصاد غیرقانونی وسیع ترمی شد، مزاحمت و تداخل بیشتری با عملکرد اقتصاد قانونی پیدا می کرد. از آنجا که اقتصاد ثانوی شامل دزدی زمان (کسر کار) و مصالح از بخش سوسیالیستی بود، بر کارایی سوسیالیسم آسیب می رساند. به گفته آلکسیف، «تغییر مسیر ورودی ها و خروجی ها به سوی بازار سیاه بایستی توانایی دست کم برخی بنگاه ها را کاهش داده باشد.» وانگهی اقتصاد ثانوی سبب اخلاص در برنامه ریزی اقتصادی می شد. اگر سهمیه منابع یک بنگاه به خاطر مصرف نادرست آن برای خرید یا داد و ستدهای غیررسمی تلف شود، برنامه ریزان هیچ دلیلی برای تصحیح اختصاص سهمیه درآینده نخواهند داشت. اقتصاد ثانوی با تضعیف یا تخریب مکانیسم باز خورد، برنامه ریزان را ناچار می ساخت «اقتصاد شوروی را با نقشه ای به کلی معیوب از اوضاع اقتصادی هدایت کنند.» سرانجام، پول سازی خصوصی نابرابری درآمد و ملازمان آن حرص و خشم را افزایش داد. اقتصاد ثانوی، با استفاده از تمامی این راه ها، مشکلات اقتصادی اتحاد شوروی را پدید آورد یا وخیم تر کرد.

## **اقتصاد ثانوی چگونه بر حزب کمونیست تاثیر گذارد؟**

در یک کلام، پاسخ عبارت است از **فساد**. فساد برخی کادرها بیش از هر علت دیگر توضیح می دهد که چرا حزبی که دست رد به سینه بوخارین و خروشچف زد (هر چند بدون آسیب هایی نبود) بر گورباچف فایق نیامد.

دهقانانی که برای اندیشه های بوخارین پایگاه طبقاتی فراهم آورده بودند نیاز به فساد حزب نداشتند، اما معامله گران اقتصاد ثانوی آن را لازم داشتند. وجود و پیشرفت تولید و فروش غیر قانونی، خیلی ساده، نیازمند پرداخت رشوه به برخی مقامات حزبی و دولتی داشت، و هر اندازه این تولید و فروش سازمان یافته تر و گسترده تر می شد مستلزم فساد بیشتری بود. به گفته سی میس، «هیچ بنگاه زیرزمینی بدون فساد و رشوه خواری [ برخی در ] دستگاه دولتی نمی توانست ایجاد شود؛ یا حتی یک ماه دوام آورد.»

گروسمن گزارش داده است که در ۱۹۷۹ فساد، یعنی رشوه خواری مقام های اداری شوروی «به نحو زیادی فراگیر» شده و تقریباً تمام سطوح سلسله مراتب رسمی، از پایین تا بالا، را در بر گرفته بود. در پایین ترین سطح، در موردی واقعی که به وسیله دادستان سابق شوروی نقل شد، مدیر یک انبار نگهداری سبزیجات مجبور شده بود «از بیم برکناری به طور منظم باجی به شماری از روسای حکومتی و حزبی ناحیه مربوطه بپردازد.» و در بالاترین سطوح، منجر به رسوایی هایی چون کلاهبرداری معروف پنبه در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ می شد، که در آن کارمندان عالی رتبه حزبی و حکومتی در ازبکستان و دیگر نواحی حجم قابل توجهی از محصول پنبه را که سر به میلیاردها روبل می زد «با گستاخی و مهارت درز گرفتند.» در جریان این کلاه برداری هزاران نفر، از جمله داماد برژنف «خریداری شدند.» اخاذی ها نسبت به مناطق فرق می کرد: در آذربایجان خاویار، در گرجستان شراب و سنگ های گرانبها، در جمهوری های بالتیک ماهی، و در قرقیزستان گوشت، و بی گف و گو تمام آن ها نیازمند فساد در حزب بودند.

رشوه خواری به بالاترین سطوح حزب رسوخ کرد. فرول کوزلف، دست راست خروشچف، معاون نخست وزیر و دبیر کمیته مرکزی، پس از گشوده شدن گاو صندوق یکی از مقامات در گذشته لنینگراد به وسیله مسئولین و

افشای بسته هایی متعلق به کوزلف که حاوی جواهرات گرانبها و مبالغی پول بود، با رسوایی برکنار شد. این کشفیات پرداخت هایی به کوزلف بود تا با اعمال نفوذ تعقیب جنایی بازرگانان غیرقانونی را متوقف کند. سرانجام فساد به خود راس رسید. پس از مرگ چرنینکو در ۱۹۸۵، مقامات کمیته مرکزی «کشوهای میز را انباشته از اسکناس یافتند، همچنین نیمی از گاو صندوق مخفی و شخصی دبیرکل مملو از اسکناس بود.»

آleksander گوروف، یکی از مقامات بلند پایه پلیس در ا.ج.ش.س. رشد فساد در شوروی را از زمان خروشچف تا گورباچف مستقیماً به رشد اقتصاد غیرقانونی و جرایم سازمان یافته نسبت داده است:

این وضع [ جرایم سازمان یافته] همین که نظام باز شد و به اصطلاح یخ ها در دهه ۱۹۶۰، زمانی که نیکیتا خروشچف بر سر قدرت بود، آب شد باید رخ می داد... تصور گروه های جنایتکار سازمان یافته در دوران استالین غیرممکن بود... آن چه پس از آن در جامعه نصیب ما شد معیارهای اخلاقی غارتگران بود. و البته این امر تماماً به سود بوروکراسی [حزب] جریان داشت. به طور مثال، ما یک مافیای تجاری در مسکو داشتیم که نمایندگان در ارگان های بالای حزب داشت. هرگاه من یا هر فرد دیگری کوشید درباره خطر اقتصاد سایه به مردم هشدار دهد، لیبرال ها می خندیدند و دولت ما را دیوانه می خواند. اما ماجرا این گونه آغاز شد. و دولت به دلایلی که ما باید آن گونه بیندیشیم اجازه داد رخ بدهد. این ماجرا از زمان خروشچف آغاز و در دوران برژنف گسترش یافت. اما عصر گورباچف دورانی بود که جنایات سازمان یافته در کشور به واقع سخت قدرتمند شدند.

مشکلات سیاسی حزب کمونیست به طور کامل مربوط به فساد می شد. حتی اگر علت و معلول تماما در یک راستا نبودند، معیارهای نازل حزب، ضعف ایدئولوژیک، فرمالیسم، سوء ظن و تردید نسبت به درستی و سلامت دیگران با فساد درآمیخته بود. فساد برای برخی مقامات دولت و حزب کمونیست یک موقعیت مادی در بنگاه های خصوصی فراهم آورد. این کارمندان ممکن است به طور مستقیم دخالتی در تولید و بده بستان های بخش خصوصی نداشته اند، اما در واقع با اشکال خاص خود دست اندرکار رشوه خواری و پول جویی خلاف قانون بودند.

اگر اقتصاد ثانوی سهم بزرگی در ایجاد مشکلات سوسیالیسم در شوروی داشت، به همان میزان نیز تاثیر تباہ کننده بر تلاش برای حل آن مشکلات می گذاشت. مشکلات هر اندازه بد بودند، سوسیالیسم را به زانو در نمی آوردند؛ اما گورباچف این کار را کرد، و نظراتش به طور فزاینده منافع دست اندرکاران اقتصاد ثانوی را بازتاب می داد. مسیری که گورباچف پس از ۱۹۸۶ طی کرد به طور مستقیم از دو جهت ریشه در اقتصاد ثانوی داشت. نخست، بنا به دلایل پیش گفته، اقتصاد ثانوی بدگمانی و تردید عمیقی درباره کارایی سوسیالیسم، تاثیرگذاری برنامه ریزی، انسجام و همگرایی حزب کمونیست پدید آورد و آن را تغذیه و تقویت کرد. گورباچف، به طوری دم افزون، از این تردید و بدگمانی بهره برداری کرد و حتی به قدری آن را باد داد تا آن که از کنترل خارج شد. دوم، اقتصاد ثانوی، با خلق یک خرده بورژوازی نو ظهور قشری را در درون سوسیالیسم پدید آورده بود که منافع شخصی اش خارج از سوسیالیسم قرار می گرفت. این لایه اجتماعی همچون حوزه قانونی حاضر و آماده ای در خدمت سیاست های متمایل به بازار و مالکیت خصوصی گورباچف درآمد.

رهبران حزب خطر ایدئولوژیک این لایه را در موارد بسیاری دست کم گرفتند. برخی از آنان حتی وجود چنان خطری را انکار می کردند. در این زمینه، فرول کوزلف، که پیش از این از او ذکری به میان آمد، زنگ خوش باوری های ریاکارانه را به صدا درآورد. درست در همان زمان که کوزلف پنهانی دست اندرکار آستر زدن به جیب هایش برای محافظت از «سرمایه دار بعد از این ها» بود، بی شرمانه به بیست و دومین کنگره ح.ک.ا.ش. اطمینان می داد «که در اتحاد شوروی دیگر پایگاهی اجتماعی برای هر گونه جریان اپورتونیستی که بتواند در حزب رسوخ کند وجود ندارد.»

پول سازی خصوصی و خلاف قانون ارزش های خرده بورژوایی را در جامعه به طور وسیع گسترش می داد و حقانیت سوسیالیسم را بی رنگ می کرد. اقتصاد زیرزمینی، از سویی، همچون بستر پرورش معامله گران عمل کرده، وجدان عمومی را به سود بازارها شکل داد، و «به خلق زمینه ای اجتماعی برای اصلاحات بازاری کمک کرد.» از سوی دیگر، این اقتصاد و همه ضمیمه هایش آن چه را که برخی «بحران اخلاق و تضعیف روحیه» اش خوانده اند به وجود آورد. اشاعه فعالیت های غیرقانونی، دله دزدی ها، وقت کشی و زمان دزدی، رشوه و فساد، صدای به به همه جا حاضر یا «اقتصاد احسان»، و رشد نابرابری، وفاداری و ایمان شهروندان را به حقانیت و شایستگی نهایی نظام سست کرد.

سرازیر شدن با کیفیت ترین کالاها به بازار سیاه و ایجاد کاستی ها بوسیله بازار سیاه کارآیی نظام را دستخوش تردید کرد. بدین سان، اقتصاد ثانوی دو مسیر را هموارکرد- در حالی که ارزش سوسیالیسم را در زیر تازیانه چاک چاک می کرد در همان حال محراب پرستش پول را حکاکی می کرد. به گفته گروسمن، «شیوع نابرابری ها و فساد سایه ای از تردید بر توانمندی نظام شوروی در تامین حداقل رفاه مادی برای

اهالی و نیز اداره اقتصاد سوسیالیستی اش بر پایه اصول و مقررات خودش افکند.» در این میان، «این وضع قدرت پول را در جامعه بالا برد» تا با قدرت حزب حاکم به رقابت برخیزد.

برخی کمونیست ها که شاهد رشد نظرات و ارزش های ضد سوسیالیستی در درون سوسیالیسم بودند در زمینه تشخیص منشاء بیماری یا ارائه یک راه حل تا ژرفای مشکل پیش نرفتند. گیورگی شاخنازارف، که بعدها یکی از دستیاران کلیدی گورباچف شد، در ۱۹۷۸، در مقاله ای آینده نگر نسبت به «بی فرهنگی و ذهنیت خرده بورژوازی»، که منشاء حقیقی آن «هنگامه هجوم به سوی ثروت و شرکت در مزایا» بود، هشدار داد. شاخنازارف یادآور شد که نابرابری طبقات هنوز وجود دارند و «مادام که مشکل [طبقات] به طور ریشه ای حل نشده است بازگشت ذهنیت خرده بورژوازی امری است ممکن. و بازگشت نیز نه به معنای ابتلای یک بیمار منفرد، که یک اپیدمی است که اغلب مجموعه گروه های اجتماعی را آلوده می کند.»

اگر شاخنازارف توانست در دهه ۱۹۷۰ به یک ذهنیت خرده بورژوازی اشاره کند، این ذهنیت در اوایل دهه ۱۹۸۰ در حال تبلور در گروه های ذینفع و طرح های خاص آن ها بود. به عبارت دیگر، اقتصاد ثانوی همچون پایه ی مادی ایدئولوژی و ساخت های اجتماعی مغایر با سوسیالیسم عمل می کرد. یکی از آن ها جهان جرایم سازمان یافته بود، دیگری جهان «مخالفان سیاسی، فعالان قومی و مذهبی، بیکارگان و پس ماندگان، نویسندگان و هنرمندان نا سازگار، و ناشران سامیزدات<sup>۱</sup>». اقتصاد ثانوی و دنیای غرب این ساختارهای بدیل اجتماعی را، «به ویژه در سال های پیش از گورباچف، با حمایت مادی بسیار» فراهم آورد. بر پرچم تمامی آن ها اسم شب خرده بورژوازی - آزادی - آزادی - درج شده بود: **آزادی اعلام و ترویج مذهب، آزادی مهاجرت،**

---

۱- نشریات شخصی ناراضیان Sazmizdat

## آزادی کار نکردن، آزادی پول درآوردن، آزادی استثمار دیگران، آزادی نوشتن و انتشار هر

چیز. به گفته فردریک استار مورخ، «گروه‌ها و شبکه‌های غیرمجاز و غیر رسمی در بسیاری عرصه‌ها سربرآوردند. در میانه دهه ۱۹۸۰ ده‌ها هزار از آن‌ها وجود داشتند، برخی صرفاً برای ارائه خدمات داوطلبانه، و دیگر گروه‌ها برای تاثیرگذاری بر افکار عمومی حضور داشتند.» این دستجات نه برای اعتلای مبارزه طبقاتی، فداکاری، فضایل مدنی، یا همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر، که عمدتاً [آن] آزادی‌ها، اندیویدوالیسم و آزمندی را ترویج کردند. و به گفته استار، «تمامی این خمیرمایه پیش از به قدرت رسیدن گورباچف در ۱۹۸۵ آغاز شده بود.»

نمونه‌ای تکان‌دهنده از این گروه‌ها شکل‌گیری سازمان «دفاع از آزادی اقتصادی»، در ۱۹۸۱ به رهبری و. سوکیرکو بود. سازمان دفاع از آزادی اقتصادی کارزاری علنی برای قانونی کردن اقتصاد ثانوی به راه انداخت و به ویژه، برای لغو بند ۱۵۳ قانون کیفری روسیه شوروی، که فعالیت کارفرمایی خصوصی را غیرقانونی می‌کرد، تبلیغات وسیعی را تدارک دید. از کمیته حقوقی شورای عالی ا.ج.ش.س. خواستار لغو این بند شد. اسنادی از مواردی که زیر این بند آمده بود تهیه، تالیف، و با انتشار آن در یک روزنامه آن‌چه را که مولفین آن اعتقادهای نامناسب تلقی می‌کردند آشکار ساخت. گروه همچنین محاکماتی نمایشی بر اساس موارد واقعی ترتیب داد که در آن‌ها قاضی‌ها عموماً آن‌کسانی را که مقامات رسمی قضایی محکوم کرده بودند تبرئه می‌کردند. به گفته والرئوت‌گایزر از گاسپلن کارزار سازمان دفاع از آزادی اقتصادی «موفق به خلق فضایی از انتقاد همگانی از بند ۱۵۳» حتی تا نقطه توقف پیگرد شد.



پیش از به قدرت رسیدن گورباچف، نفوذ ایدئولوژیک اقتصاد ثانوی خود را در درون حزب کمونیست و حکومت شوروی آشکار ساخت. در اوایل دهه ۱۹۸۰ دو تلقی کاملاً متمایز نسبت به اقتصاد غیرقانونی آشکار شد و تحول یافت. یک تلقی در دو انستیتوی پژوهشی، که مطالعه درباره اقتصاد ثانوی را به توصیه آندروپف در پیش گرفت، مسلط شد - یک انستیتو در اداره وکلای اتحاد شوروی و دیگری در وزارت کشور ا.ج.ش.س. از نظر این دو پژوهشگر، فعالیت و کار فردی در یکی از دو مقوله زیر قرار می گرفت: کاری که قانونی و مفید برای جامعه بود، و آن که غیرقانونی بود و درآمدهای مفت و ناصواب به بار می آورد. هر دو پژوهشگر مقوله دوم را «اقتصاد سایه» دانستند، که با سوسیالیسم ناسازگار است و رشد آن را ناشی «از کمبودهای قانونی» - ناتوانی در اعمال قانون - دانستند. لازم بود با «اعمال کنترل و حسابرسی فعالیت کاری افراد» به مبارزه با آن پرداخت.

نگرش دیگر در پژوهشگر علمی و تحقیقات اقتصادی گاسپلان به ریاست والری روتگایزر تجلی یافت. این تلقی، که سرانجام گورباچف آن را پذیرفت، بخش اعظم اقتصاد سایه را مقبول و مفید دانست. این پژوهشگر در پی «تغییر نظام اقتصادی» بود، به طوری که بتواند بیشتر فعالیت های اقتصادی خصوصی غیرقانونی را قانونی کند. اعضای این پژوهشگر، در بدو امر، به منظور مقبولیت بخشیدن به بخش هایی از اقتصاد ثانوی، بحث به کارگیری اجاره داری و ترتیبات تعاونی را پیش کشیدند، روندی که بعداً گورباچف در پیش گرفت. این ترتیبات به صورت ایستگاه بین راهی در مسیر خصوصی سازی و داد و ستد درآمد.

در اوایل دهه ۱۹۸۰، همچون سال های گذشته، حزب کمونیست با مشکلات متنوع اقتصادی، سیاسی، و سیاست خارجی رو به رو بود. کسانی، همچون گذشته، راه پیشرفت را در نوعی تطبیق با کاپیتالیسم با ترکیب

اندیشه های کاپیتالیستی می دیدند. در دهه ۱۹۸۰، این نگرش ذخیره هایی پنهان به دست آورده بود. این ذخیره ها در رشد پنهانی یک قشر خرده بورژوا و یک بخش فاسد حزب و دولت تبلور یافت که همسان از حرکت به سوی سرمایه داری، به سوی بازار آزاد، مالکیت خصوصی، موسسات آزاد، و دیگر «آزادی ها» ی بورژوایی جانبداری می کردند. به این اعتبار، حرکت گورباچف به راست در ۱۹۸۷ و متلاشی کردن بعدی سوسیالیسم می تواند همچون محصول یک پیوستگی تاریخی سنت بوخارین- خروشچف و سر برآوردن خرده بورژوازی اقتصاد ثانوی به بهترین وجه فهمیده شود.

اقتصاد ثانوی هر قدر هم در ایجاد زیر ساخت اندیشه های بورژوایی مهم بود، قشر اجتماعی (مرتبط با آن) در انزوا به سر نمی برد. این قشر اجتماعی سیل عظیمی از نارضایی بالقوه را به جریان انداخت. پیروزی سوسیالیسم نیز یک قشر وسیع روشنفکر تحصیل کرده و شهری آفرید که با برداشت شوروی کارگران یقه سفید، غیر یدی بودند. برخی از درس خوانده ها به علت برابر سازی دستمزد که از دهه ۱۹۵۰ برقرار شده بود احساس زیان می کردند. مثلا، پزشکان، معلمان، مهندسان، و مدیران به طور معمول درآمدی کمتر از کارگران ماهر داشتند. افزون بر این، مسافرت ها و ارتباط های فزاینده آن ها را آگاه ساخته بود که از سطح زندگی پایین تری نسبت به ماندهایشان در غرب برخوردارند. در آستانه دهه ۱۹۸۰، این قشر روشنفکر، ضمنا، نفوذ بی تناسبی در رده های بالا داشت. دست کم نیمی از اعضای حزب کمونیست، و حتی نسبت بیشتری از رهبران از این بخش آمده بودند.

در ۲۰۰۱، یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه CPRF، ویکتور تروشکف، تحلیلی از فروپاشی شوروی ارائه داد که آن چه گفته شد تکمیل می کند. تروشکف اظهار داشت که خطر

بازگشت سرمایه داری به اتحاد شوروی مادام که «استثمارگران در سطحی جهانی» وجود داشتند همچنان باقی بود، اما «فشار خارجی» تنها زمانی بصورت تهدیدی نابود کننده درآمد که نیروهایی «در درون نظام سوسیالیستی شکل گرفتند که منافی در بازگشت سرمایه داری داشتند.» تروشکف بر آن بود که برای فهم این نکته که چگونه چنین نیروهایی توانستند رشد کنند باید به خاطر بسپاریم که «تصویر کردن جامعه شوروی دهه ۱۹۸۰ به مثابه جامعه ای بی طبقه بسیار دور از واقعیت» بود.

تروشکف به رشد و توسعه دو قشر شبه بورژوا اشاره کرده است. در وهله نخست، «یک نظام تجارتي در سطح خرده فروشی» سر برآورد. این داد و ستد «نه چندان قانونی» به سوء استفاده از منابعی وابسته بود که به دولت تعلق داشت. به این ترتیب «حرکت بنایان آجر کار و رانندگان تاکسی در مهتاب سحرگامی و فروش محصولات خرده پاها به این معنا بود که این خرده فروشی نسبتاً مهم بوده است.» در وهله دوم، یک «تجارت کلی فروشی خصوصی، که در شکل یک اقتصاد موازی عمل می کرد»، ظهور کرد. «قدرت اقتصادی این بخش حتی بیشتر [از تجارت خرده فروشی] بود... برخی کارکنان پژوهشی برآند که گردش مالی آن بخش قابل مقایسه با بخش دولتی بود.» در ۱۹۸۸-۱۹۸۷، زمانی که گورباچف قانونی کردن این معاملات خرده فروشی و کلی فروشی را آغاز کرد، کسانی که در این عرصه فعال بودند به جستجوی «ابزار سیاسی حفظ و محافظت از منافعشان» و به دنبال آن فشار برای حتی بازار و خصوصی کردن بیشتر برخاستند. این جریانات به نوبه خود سایش و فرسایشی را بر بخش دولتی آغاز کرد. به گفته تروشکف، «آنگاه که تیم گورباچف - یاکولف شروع به عملی ساختن نظام سرمایه داری کردند، بخش مهمی از دستگاه [دولتی] دریافتند که در قالب این بازیگران، رقابیی در اشکال موجود مالکیت خصوصی داشته اند که ضمن دزدی و

غارت‌داری‌های دولتی برآند تا موقعیت ممتاز [مزایای قدرت] خود را حفظ کنند.» به این ترتیب، اقتصاد ثانوی و اصلاحات گورباچف، از این راه‌ها، جرقه خیانت به سوسیالیسم را برافروختند.

# وعده ها و نشانه های شوم

نخستین روزها و نخستین ماه های گورباچف ایام برق گرفتگی بود. سخنرانی ها و گفتگوهای رو در رو با کارگران لنینگراد نخستین ترک ها را بر یخ رکود ایجاد کرد.

مایک دیویدو

حزب هنوز مبارزه ای را پیش رودارد. خروشچف یک تصادف نبود. کشور ما در وهله نخست کشوری است روستایی، و جناح راست نیرومند است. چه تضمینی برای جلوگیری از به قدرت رسیدنش وجود دارد؟ به احتمال زیاد ضد استالینیست ها در آینده نزدیک به قدرت دست می یابند، آن ها از نوع بوخارینیست ها خواهند بود.

و.م. مولوتف

به جای عناصر فاسد قدیم که در طول ده ها سال دست اندرکار آلوده و چرکین ساختن جسم و جان حزب کمونیست و جامعه در سطحی وسیع بودند، به ناگاه، ظرف یکی دو سال، نیروهایی به مراتب وحشتناک تر و عمیقا فاسدتر سر برآورد که حرکت سالمی را که پس از آوریل ۱۹۸۵ آغاز شده بود خاموش و خفه کرد.

یگور لیگاچف

سیاست های میخائیل گورباچف کانون هر توضیحی را درباره فروپاشی سوسیالیسم شوروی اشغال می کند. در ۱۹۸۵ گورباچف زمام امور کشوری را در دست گرفت که با مشکلات دیرپایی رو به رو بود و در چنان وضع حساس و تحریک پذیری بود که در کوتاه مدت دستخوش بحران هایی در گستره نظام شد. مشفقانه ترین داوری که می توان نسبت به سیاست های گورباچف داشت این است که آن ها ناکام شدند و شکست خوردند. پرسترویکا به هدف های ادعایی اش - سوسیالیسم دموکراتیک، مولد، و کارآمد- دست نیافت. در عوض، اتحاد شوروی به مثابه یک کشور را نابود ساخت و به جایش گروهی کشورهای بالکانیزه نشانند که زیر سلطه کاپیتالیسم الیگارشی و بی قانونی گرفتار آمدند و تنها پس از یک دهه اکثریت جمعیت را به فقر مبتلا کرده اند. آن چه گورباچف آرزوی دست یابی اش را داشت، به احتمال چنین وضعی نبود. احتمالاً او نمی خواست سیاستمداری فاقد حزب، رئیس جمهوری بدون کشور، و سوسیالیستی بدون سوسیالیسم باشد.

گورباچف و مدافعانش می گفتند که او جامعه ای بحرانی را به ارث برده است. این گفته دروغ بود. اتحاد شوروی براساس هر معیار متداول، غرق در مصیبت های بحران ها نشده بود. در ۱۹۸۵، مشکلات اقتصادی به تورم و بی ثباتی آلمان در دهه ۱۹۲۰ یا رکود ایالات متحده در دهه ۱۹۳۰ نرسیده بود. افزون بر این، دشواری های سیاسی اش ناچیزتر از رسیدن به بحران مقبولیت بود. شکایت هایی درباره کاستی ها، صف های انتظار، و کیفیت کالاهای مصرفی وجود داشت، اما نارضایتی عمومی در ارتباط با خود نظام نسبتاً ناچیز بود. اولگ کالوگین، افسر عالی رتبه KGB که از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۶ در لنینگراد خدمت می کرد، گفته است هرگز با مخالفت جدی با نظام مواجه نشده است. به گفته میخائیل المان و ولادیمیر کنترویچ نارضایتی محصول

رفورم بود نه علت آن. بین سال های ۱۹۷۵ و ۱۹۸۵ مصرف شخصی شهروندان شوروی افزایش یافته بود. گرچه استاندارد زندگی مردم شوروی تنها به یک پنجم تا یک سوم سطح زندگی در آمریکا رسیده بود، در آن زمان ارزش گذاری عمومی این بود که شهروندان شوروی از امنیت بیشتر، جرم و جنایت کمتر، و سطح فرهنگی و اخلاقی بالاتری نسبت به دنیای غرب برخوردارند. بعلاوه، مطالعات میدانی در نیمه دهه ۱۹۸۰ آشکار ساخت که کارگران شوروی و آمریکایی نسبت به شغلشان به یک میزان راضی هستند. در آستانه ۱۹۹۰، تنها یک اقلیت کوچک طرفدار انتقال به جامعه سرمایه داری بودند. به زحمت ۴ درصد شهروندان از کنار گذاردن کنترل قیمت طرفداری کردند، و تنها ۱۸ درصد طرفدار تشویق و ترغیب مالکیت خصوصی بودند.

غیبت یک بحران اقتصادی حاد و نارضایی گسترده به هیچ وجه بدین معنی نیست که همه چیز خوب بود. جامعه شوروی با مشکلات گوناگون اقتصادی، سیاسی، و امورخارجی مواجه بود. غفلت در پرداختن به آن ها می توانست بحرانی به پا کند. حتی کمونیست هایی چون یگورلیگاچف و گنادی ژیوگانف، که منتقدان جدی گورباچف شدند، جدی بودن مشکلاتی را که منجر به اصلاحات شد تصدیق می کردند. لیگاچف یادآوری می کرد که او «همچون بسیاری از دبیران محلی حزب برای تغییر بی تاب، و با ناراحتی آگاه بود که کشور به سوی فاجعه اجتماعی و اقتصادی پیش می رود. به همین صورت، زیوگانف به یاد آورد، «نیاز به اصلاحات برهمگان آشکار بود.»

از بین تمامی مشکلات داخلی، تهدید کننده ترین آن ها مشکل اقتصادی بود. یوری آندروپف، در نخستین سخنرانی مربوط به خط مشی حزب در پلنوم کمیته مرکزی در ۲۲ نوامبر ۱۹۸۲ جمع بندی مفیدی از

مشکلات اقتصادی به دست داد. آندروپف به برشماری کمیت و کیفیت کالاهای مصرفی، کمبود کالاهای معین، اتلاف منابع انرژی، کارکرد ضعیف حمل و نقل، و ناکامی بنگاه های تولید آهن و فولاد در دستیابی به هدف هایشان پرداخت. از نظر آندروپف، آن چه بسیاری از این مشکلات را به یکدیگر متصل می کرد کوتاهی در به کارگیری اکتشافات علم و تکنولوژی بود. این ضعف و کوتاهی در پیشرفت نا مطلوب رشد بهره وری، بهبود شیوه های تولید، و اقتصادی کردن منابع مواد خام انعکاس یافته بود. این ضعف ها تا حدودی در آن نظام برنامه ریزی که تاکید بیش از حد بر رسیدن به رکوردهای کمی تولید داشت قابل رویت بود. از آن رو که بهبود تولیدات و شیوه های تولید می توانست موقتا تولید را کند یا کاهش دهد، یک ضدانگیزه حاضر و آماده برای نوآوری وجود داشت.

آبل آگانگیان که ریاست انستیتو اقتصاد و سازمان صنعتی شاخه سیبری آکادمی علوم را از ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۵ عهده دار بود، زمانی که مشاور اقتصادی کلیدی گورباچف شد، مشکلات اقتصادی متعددی را برشمرد. آگانگیان، گر چه در این مورد غلو می کرد، بیانگر تفکر محفل گورباچف بود. او اغلب مشکلات اقتصادی را ناشی از تمرکزگرایی بیش از اندازه می دانست. این مشکلات اتلاف و ناکارآمدی، فقدان انگیزه برای کار، نبود قوه ابتکار، ضعف در افزایش بهره وری و اشاعه ناچیز نوآوری های تکنولوژیک را در برمی گرفت. در اثر ارتباط ضعیف تولید کننده و مصرف کننده تراکتورها و کفش های تولید شده بیش از نیاز مصرف کننده بود، اما اقلام با کیفیت کمتر از تقاضای مصرف کننده بود. نارضایی مصرف کننده بازار سیاه و فساد را پرورش می داد. به دلایل گوناگون، که برخی از آن ها باید به حساب ته کشیدن منابع طبیعی ارزان و کمبود نیروی کار ناشی از جنگ جهانی دوم گذارده شود، نرخ رشد اقتصادی شروع به کاهش کرد. گرچه اقتصاد در فاصله سال



های ۱۹۷۵ و ۱۹۸۵ رشد داشت، نرخ رشد از نظردرآمد ملی، درآمد سرانه واقعی، سرمایه گذاری سرمایه تولیدی، شمار کارگران عرصه تولید، و بهره وری کار تخفیف یافت. به گفته آگانگیان، در پایان دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، رکود اقتصادی رخ داده بود.

نارضایی از بابت بهبود کند استانداردهای زندگی به سبب سهولت فزاینده ای که شهروندان شوروی را به مقایسه حسادت برانگیزی با غرب قادر می ساخت بی شک شدت یافته بود. هر اندازه تشنج زادی، سفر، و ارتباطات آگاهی بیشتری از چگونگی زندگی در غرب به دست می داد، شکاف استاندارد های زندگی ادعاهایی را مبنی بر این که سوسیالیسم به سوی تامین زندگی بهتر می رود به چالش می کشید. فرد هالیدی بر آن بود، «همین که شکاف استانداردهای زندگی آشکار شد، آن گاه باقی مانده مقبولیت نظام اقتصادی کمونیستی به کلی از میان رفت و نظام بدیل، پلورالیسم غربی، به شدت پیش کشیده شد.

نظرسنجی ها با ادعاهای غلو شده هالیدی در تناقض بود، با این همه ممکن است هالیدی ترس رهبران شوروی را از این که شکاف رشد یابنده استانداردهای زندگی به کجا منجر خواهد شد به درستی دریافته بود. اگر مشکلات اقتصادی پوشش و توجیه عمده ای برای پرسترویکا بود، مشکلات سیاسی نیز درست در پی آن روان بود. مشکلات درونی حزب ریشه هایی ژرف داشت. جنگ دوم جهانی حزب را از وجود میلیون ها کادر فداکاری که در جریان دفاع از سوسیالیسم و سرزمین مادری جان باخته بودند، محروم کرد. سپس، خروشچف با گشودن درهای حزب به روی میلیون ها فرد غیرکارگر و پایین آوردن معیارهای حزبی، به تضعیف بیشتر حزب دست زد. دکترین «تثبیت کادر» لئونید برژنف دارندگان پست های حزبی را به مقرری بگیران کم مسئولیت مبدل کرده، رهبران حزب را بسیار طولانی تر از دوران توانمندیشان بر سر کار نگهداشت، و حزب را

از خون تازه و اندیشه های نومحروم ساخت. افزون بر این، با رشد اقتصادی ثانوی عناصری از حزب را به طور فزاینده آلوده و فاسد کرد در دوران برژنف، فساد- به گفته یک تاریخدان- به «ابعادی افسانه ای رشد کرد»، حتی خویشان خود برژنف را نیز شامل شد. در بسیاری از عرصه ها خویشاوندگرایی، پارتی بازی، حمایت گرایی و چاپلوسی و مفت خوری متداول شد. گردهمایی های حزبی به صورت اقدامی عادی، سرسری و صوری درآمد. ایدئولوژی به حالتی صوری و قالبی درآمد، و روشنفکران، حتی اعضای حزب هر چه بیشتر از جدی گرفتن آن سرباز زدند.

هیچ چیز بیش از سالمندی، بیماری، و مرگ در پشت میز سه تن از رهبران پیش از گورباچف نماد تصلب سیاسی و ایدئولوژیک نبود. ارتقاء گورباچف - جوان ترین عضو پولیت بورو- به مقام دبیر کلی بازتاب توجه همگان به فرتوتی و از کار افتادگی رهبران حزب بود. گورباچف از این نکته کاملاً آگاه بود. او بعدها اظهار داشت که «مردم» از داشتن پولیت بورویی که سن میانگین اش هفتاد بود و بسیاری از اعضاء آن به مدت بیست یا سی سال بود در آن مقام بودند و بیمارتر از آن بودند که به انجام وظایفی اقدام کنند، «خسته شده اند.»

سومین مشکل در صحنه اصلاحات را باید در مناسبات خارجی جست و جو کرد. گرچه اتحاد شوروی هرگز از فشارهای امپریالیست ها آسوده نبود، این فشار در دوران جیمی کارتر فزونی گرفت و حتی در ریاست جمهوری رونالد ریگان بیشتر شد. در فاصله ۱۹۸۱ و ۱۹۸۶، دستگاه اداری ریگان با هدف کاهش و انقباض نفوذ خارجی شوروی و آسیب زدن به اقتصادش «فشار تمام عیار و کلی» را به ضد «امپراتوری شیطانی» به موقع اجرا گذارد. این کارزار، پشتیبانی و حمایت از جنبش همبستگی در لهستان و چریک های ضد انقلابی

در افغانستان، کوشش به منظور کاهش ذخایر طلای شوروی به وسیله پایین آوردن بهای نفت، تهاجم تبلیغاتی فزاینده، اقدامات دیپلماتیک برای کاستن امکان دسترسی شوروی به تکنولوژی غربی، اختلال در اقتصاد شوروی با صدور تجهیزات معیوب و تلاش برای ورشکست کردن شوروی ها با عنوان کردن پیکان حاضر و آماده نظامی به وسیله ابتکار دفاع استراتژیک یا جنگ ستارگان را در برمی گرفت.

چند توضیح مختصر میدان تاثیر و نتایج این کارزار را نشان می دهد. **ایالات متحده سالانه ۸ میلیون دلار به گروه اپوزیسیون لهستان، همبستگی می پرداخت** و آن را با تجهیزات ارتباطی پیچیده، کامپیوتر، دستگاه های فاکس و چاپ، و اطلاعات محرمانه مجهز می ساخت. تحریم های ایالات متحده به ضد لهستان، اتحاد شوروی را ناچار به ارائه کمک های سالانه به مبلغ یک تا دو میلیارد دلار به آن کشوری کرد. دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده، سیاه، به رهبری ویلیام کیسی، افغان ها را آموزش داد، توپخانه و راکت های بسیار برای آن ها ارسال داشت، و مصری ها، سعودی ها، و چینی ها را به دادن کمک به آن ها واداشت.

تلاش های نظامی اتحاد شوروی برای حمایت از حکومت انقلابی افغانستان در برابر جنگ سالاران مورد حمایت ایالات متحده هر سال بالغ بر ۳ تا ۴ میلیارد دلار برای شوروی هزینه داشت.

حکومت امریکا به وسیله سعودی ها و اوپک به طور سیستماتیک دست اندر کار پایین آوردن بهای نفت در بازار جهانی بود، حرکتی که به اقتصاد ایالات متحده کمک می کرد و همزمان، شوروی ها را که برای تحصیل ارز، وابسته به فروش نفت بودند از پای درمی آورد. دستگاه اداری ریگان با فروش هواپیماهای نظامی و موشک های استینگر به سعودی به ازای تولید نفت بیشتر و بهای کمتر موافقت کرد. در ۱۹۸۳

سازمان کشورهای صادر کننده نفت (اوپک) زیر فشار ایالات متحده، بهای نفت را از ۳۴ دلار به ۲۹ دلار در هر بشکه کاهش داد.

در ۱۹۸۵، سعودی ها تولید نفت خود را از کمتر از ۲ میلیون بشکه در روز به ۹ میلیون بشکه افزایش دادند. ظرف پنج ماه، بهای هر بشکه نفت به ۱۲ دلار سقوط کرد. به گفته پتر شوایزر، «بیش از ۱۰ میلیارد ارز مطمئن مسکو، تقریباً معادل نیمی از درآمدش، یک شبه دود شد.»

دولت ریگان به ابزار و ادوات جنگی پیشرفته نیز پرداخت. در آغاز دسامبر ۱۹۸۱، ریگان دستور توقیف کشتی امریکایی حامل تجهیزات نفت و گاز به شوروی را صادر کرد. در ژوئن ۱۹۸۲ او تحریم ها را به مجوزها و کمک های امریکا به خارج بسط داد. در نوامبر ۱۹۸۲ ریگان پیشنهاد شورای امنیت ملی - NSDD را، که تنظیم کنندگانش آن را همچون «یک اعلام جنگ اقتصادی مخفی به اتحاد شوروی» توصیف کردند، امضا کرد. از جمله هدف های آن منع صدور تکنولوژی پیشرفته به شوروی و کاهش واردات نفت و گاز اروپاییان از شوروی بود. در ۱۹۸۳، صادرات **تکنولوژی پیشرفته** امریکایی به شوروی تنها ۳۹ میلیون دلار ارزش داشت، حال آن که در ۱۹۷۵ این رقم ۲۱۹ میلیون دلار بود. این جنگ اقتصادی با جلوگیری از دسترسی شوروی به تکنولوژی پیشرفته پایان نیافت؛ ایالات متحده در مورد کالاهایی نیز که شوروی ها دریافت می کردند دست به خرابکاری زد. به طور مثال، در ۱۹۸۴، ایالات متحده به عرضه **نقشه های معیوب** قطعات توربین گازی به شوروی ها پرداخت و از طریق واسطه ها **چیپس های ناقص کامپیوتر** به اتحاد شوروی فروخت. این گونه اقدامات برای اتحاد شوروی به بهای از دست دادن زمان و هزینه هایی ناگفتنی تمام شد.

بخشی از تلاش های بی ثبات سازی ریگان شامل راه اندازی یک جنگ ایدئولوژیک به وسیله «راديو اروپای آزاد» و «راديو آزادی» می شد. در فاصله ۱۹۸۲ و ۱۹۸۶، هر دو ایستگاه، شمار سخن پراکنی ها و سفسطه هایشان به زبان خارجی و نیز شمار شنوندگانشان را افزایش دادند. در پی کاهش و سپس از بین رفتن اختلالات رادیویی به وسیله گلاسنوست در ۱۹۸۸، شمار شنندگان راديو لیبرتی در شوروی به ۲۲ میلیون نفر در ماه رسید. هر دو ایستگاه احساسات ناسیونالیستی را می پروراندند و برمی انگیختند، بر سر فاجعه چرنوبیل خشم اغراق آمیزی را جلوه می دادند، مخالفان جنگ شوروی در افغانستان را تشویق می کردند، پلاتفرم مقبولی برای طرفداران بازار نظیر یلتسین فراهم می کردند، و اتهامات بی اساس فساد نسبت به رهبر حزب، یگور لیگاجف، پس از مخالفتش با گورباچف، منتشر کردند.

جدی ترین بخش استراتژی ایالات متحده خواستار افزایش فشار نظامی بر اتحاد شوروی بود، راهبردی که برخی تحلیلگران امریکایی آن را «واداشتن آن ها به صرف هزینه تا ورشکستگی» نامیدند. ریگان، در نخستین کنفرانس خبری اش در مقام ریاست جمهوری اعلام داشت اتحاد شوروی برای رسیدن به هدف تسلط به جهان متوسل به فریب کاری و دروغ و «مرتکب هر جنایتی» خواهد شد. اندکی پس از آن، ریگان «ساخت بزرگترین و گسترده ترین مجموعه نظامی ایام صلح را در تاریخ امریکا» آغاز کرد. این اقدام به معنی یک هزینه نظامی به مبلغ ۱/۵ تریلیون دلار در پنج سال و برنامه های تکامل بمب افکن های محرمانه، ساخت صدها موشک MX، خودروهای حاصل موشک های Mirved، موشک های کروز، و بمب افکن های B-۱ جدید، و زیردریایی های ترایدنت بود. شالوده این چرخ دنده فشار نظامی باید یک سیستم دفاع موشکی می شد که به نحوی افسانه ای پر هزینه و بدیل تازه ای برای موشک های کنونی باشد. در ۲۳

مارس ۱۹۸۳، پرزیدنت ریگان، ضمن یک سخنرانی درباره دفاع ملی اعلام کرد، که او تصمیم گرفته است دست به کار پژوهش و پیشبرد ساخت چنان سیستمی شود. دو سال بعد، ریگان خواستار ۲۶ میلیارد دلار از کنگره شد تا ابتکار دفاع استراتژیک را عملی سازد.

سیاست های ریگان و سقوط بهای نفت و گاز و نیز از دست دادن امکان فروش آن ها، میلیاردها دلار برای اتحاد شوروی هزینه داشت. این سیاست ها میلیاردها دلار دیگر به خاطر کمک به لهستان و افغانستان و نیز برای جبران تکنولوژی دست نیافتنی و خرابکاری در آن بر شوروی تحمیل کرد. گرچه برخی کارشناسان شوروی SDI (طرح دفاع استراتژیک) را تنها یک بلوف تلقی کردند، دیگران آن را، با توجه به دیگر حرکات امریکا، یک تهدید واقعی به حساب آوردند. به گفته رولد ساگدایف، رئیس انستیتوی پژوهش های فضایی شوروی، پس از ۱۹۸۳، اتحاد شوروی ده ها میلیارد دلار در پاسخ به جنگ ستارگان هزینه کرد. چرنینکو، رئیس جمهوری پیش از گورباچف، اظهار داشت، «اوضاع بغرنج بین المللی ما را دچار به تغییر جهت منابع بسیار زیادی به سوی تقویت امنیت کشور کرد.» اما پروژه SDI، با تمام گرانی اش، عامل فروپاشی نبود.

در مارس ۱۹۸۵، زمانی که میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی شد، به سرعت نشان داد که در مقام رهبری خواستار رویارویی با مشکلات است و ابتکارات تازه و متهورانه را به عهده خواهد گرفت در آغاز، گورباچف مسیر ترسیم شده به وسیله آندروپف را در پیش گرفت. ابتکارات گورباچف با پاره ای موفقیت ها مواجه شد و به نحو شورانگیزی مورد تحسین داخل و خارج قرار گرفت، از جمله از جانب حزب کمونیست، جایی که به رغم غرولندهایی که می گفت او بیش از حد پیش رفته است یا به اندازه کافی حرکت

نکرده است، مخالفت جدی چندانی برنخواست. گورباچف، پیش از پایان دو سال نخستین، شروع به دور شدن از روش و جوهر اندیشه آندروپف کرد و سیاست هایی اتخاذ کرد که شبیه سیاست های خروشچف بود.

گورباچف در پری ولنویه زاده شده بود، روستایی زراعی با ۳۰۰۰ خانوار، واقع در کرای، ناحیه کشاورزی جنوب ستاوروپل، در فاصله ۱۲۴ مایلی از شهر ستاوروپل. در این ناحیه قفقاز گندم و آفتاب گردان کشت می شد و دارای بیلاق ها و چشمه های آب گرم بود. در اوایل دهه ۱۹۳۰ ستاوروپل به اشتراکی کردن کشاورزی پیوست، که پدر بزرگ گورباچف در آن نقشی داشت. در جریان جنگ، که هفت تن از خویشان گورباچف در آن از بین رفتند، آلمانی ها ستاوروپل را اشغال و بخش اعظم آن را ویران کردند. از پنجره قطاری که در ۱۹۵۰ گورباچف را برای تحصیل در دانشگاه دولتی لومونوسف به مسکو می برد، هنوز خرابی ها دیده می شد. نشان پرچم سرخ کار که گورباچف به مناسبت کار روی کمباین دریافت کرده بود در پذیرش او به دانشگاه کمک کرد، جایی که سنت روشنفکری غربی و گفتگوی عمومی را آموخت و مدرک رشته حقوق را دریافت کرد. از زمان لنین، گورباچف نخستین دبیرکل با مدرک دانشگاهی بود. گورباچف، به هنگام دانشجویی به حزب کمونیست پیوست، و به گفته کسی که او را می شناخت، لنین را احترام می گذارد. همچنین هنوز دانشجو بود که با رائیسا، دانشجوی فلسفه ازدواج کرد.

گورباچف، پس از پایان تحصیل به ستاوروپل بازگشت و به مدت بیست سال در همان جا باقی ماند. گورباچف به جای پرداختن به حقوق، زندگی کادر حرفه ای حزبی را پیش گرفت و به خاطر سخت کوشی و فداکاری شهرت یافت. از راه تحصیل مکاتبه ای مدرک دیگری در رشته کشت و زرع به دست آورد. یکی از دوستان اهل چک دوران تحصیل که همچنان با او در تماس بود گزارش داده است که گورباچف نسبت به رهبر چک،

آلكساندر دوبچك، كه اصلاحاتش منجر به مداخله شوروى در ۱۹۶۸ شد، احساس همدردى و طرفدارى داشت.

وجود چنان نظراتى پيشترفت و ارتقاء او را سد نكرد. در ۱۹۷۰، در سن ۳۱ و نه سالگى، گورباچف دبیر اول ناحیه ستاوروپل شد، مقامى كه تقریباً معادل فرماندار منطقه اى با ۲/۴ میلیون نفر جمعیت بود. در همان زمان به عضویت در شورای عالی انتخاب شد. سال بعد به عضویت کمیته مرکزی درآمد. گورباچف در این پست ها به عنوان یک شخصیت متخصص در کشاورزی از احترام خاصی برخوردار بود. در ۱۹۷۸، تا حدی در پرتو نفوذ آندروپف، كه او هم اهل ستاوروپل بود، در راس دپارتمان کشاورزی کمیته مرکزی قرار گرفت، مقامى كه او را روانه مسكو كرد. سال بعد، به عضویت پولیت بورو درآمد، جایی كه جوانی، توانمندی، سخت كوشی و كار طولانى روزانه او را بارز و برجسته كرد.

گورباچف به هنگام برگزیده شدن به مقام دبیركلى از ارزش های قابل ملاحظه اى برخوردار بود. همراه با تحصیلات، جذابیت و انرژی بسیار، سخنرانی مستعد و پرورش یافته اى بود. در زمانی كه سر زندگی رهبری شوروى در سطح گسترده اى مورد توجه بود، گورباچف مزیت جوان ترین عضو پولیت بورو را داشت. او با زنى شیک، امروزی، و روشنفكر ازدواج کرده بود. از همان اوایل ۱۹۸۳ آشكار کرده بود كه طرفدار اصلاحات است. دسامبر ۱۹۸۴، در یکی از کنفرانس های ایدئولوژیک کمیته مرکزی گلاسنوست (فضای باز) را در نظام اقتصادی مطرح كرد. با این همه، به نظر می رسيد كه گورباچف بازیگری محتاط و قابل اعتماد است. او بویژه به هنگام كسالت چرنینكو به خوبی از عهده كار برآمده بود، و به گفته آندره گرومیکو، نشست های پولیت بورو را به «نحو درخشانی» اداره کرده بود.



اما، گورباچف ضعف های آشکاری داشت که با گذشت زمان چشمگیرتر شد. تمام عناصر حکومتی برای پیشرفت تا حدودی متکی به نوعی حمایت دیگرانند، صعود گورباچف نیز ثابت کرد که از این امر مستثنی نبود. ارتقاء او بیش از آن که مربوط به انتخاب عرصه کشاورزی باشد، ناشی از توجه نیک و مثبت مشوقان صاحب مقام، نظیر آندروپف بود.

آشنایی او با بسیاری از رهبران حزبی کشور که تعطیلات را در استراحتگاه های ستاوروپل می گذراندند نیز احتمالاً به پیشرفت گورباچف کمک کرد. افزون بر این، گورباچف، با وجود تحصیلات، جدا از کشاورزی، تجربه ناچیزی در زندگی حزب شوروی داشت. پیش از آن که دبیرکل شود، به مسافرت های به مراتب بیشتری به اروپای غربی و کانادا رفته بود تا جمهوری های پیرامونی اتحاد شوروی و برخلاف تمام رهبران پیشین شوروی، فاقد هرگونه تجربه زندگی یا کار در نواحی غیر روس کشور بود. در عرصه نظامی، سیاست خارجی، صنعتی، دانش، تکنولوژی و اتحادیه های صنفی نیز بی تجربه بود. هر چند نقل قول مفرط از لنین را دوست می داشت، فاقد آگاهی و درک عمیق از تئوری مارکسیستی و تاریخ شوروی بود، دو عرصه ای که او در جهت متناسب کردنشان با مقاصد خود آن ها را به کلی تحریف کرد. آنتونی آگوستینو تاریخ دان درباره او می گفت که یک انسان شکاک به راحتی می تواند به ما بگوید که گورباچف «حقوقدانی که هرگز با قانون سروکار نداشت، سابقه ممتدی در کشاورزی داشت، کسی که چیزی از امور خارجی نمی دانست، توجه ما فوق ها را جلب کرده بود، زیرا دبیر اول ناحیه ای پرت بود، که خصوصیات و روحیاتش بیشتر شبیه پرنس رینر موناکو یا شهردار لاس وگاس بود.

افزون بر این، گورباچف از تضادهای یک شهرستانی تحصیل کرده رنج می برد. او در بخش عظیمی از زندگی ماهی بزرگی بود در یک حوضچه حقیر، این وضع به خودبینی، تکبر و بی رحمیش نسبت به زیردستان، و تغییر حالت در برابر قدرتمندان و دنیا داران کمک کرد. همچنین میل و ذائقه ای نسبت به شراب مطبوع، غذای خوب، و دیگر تجملات شیوه زندگی جهان وطنی در او ایجاد کرد. رخدادهای چندی نخوت و خودبینی او را آشکار کرد. گرچه آندره گرومیکو، عضو ارشد پولیت بورو، او را به نامزدی دبیرکلی برگزید، گورباچف تا چهار سال در مراسم خاکسپاری او شرکت نکرد. گورباچف به همین گونه با مخاطب قرار دادن دیگر اعضاء پولیت بورو، که همگی برتر از او بودند با لفظ خودمانی اما بی ارزش قلمداد کننده «تو» مهربانی ریاست مآبانه ای نسبت به آنان نشان می داد. بی رحمی گورباچف در ۱۱ نوامبر ۱۹۸۷، زمانی کاملاً نمایان شد که دستور داد منتقدش، بوریس یلتسین بیمارستانی را، که به سبب درد سینه در آنجا بستری بود، ترک، و در کمیته حزبی شهر مسکو، که ساعت ها او را سرزنش کرد شرکت کند و پس از آن از ریاست کمیته شهر برکنارش کرد.

گورباچف، در آغاز، سیاست های آندروپف را در پیش گرفت. او، همچون آندروپف، ضرورت سرعت بخشیدن به پیشرفت علمی و فن آوری، بهبود مدیریت، و تقویت نظم و انضباط را مطرح کرد. آندروپف در امور خارجی، به ویژه در زمینه روابط با ایالات متحده، به سبب شرایط خصمانه ای که حاصل کار خودش نبود، در فشار بود. با وجود این، به کاهش تنش با ایالات متحده و پیشرفت در خلع سلاح هسته ای به امید پیشرفت به سوی این هدف ها تمایل و انعطاف هایی از خود نشان داده بود. دوبرینین، سفیر شوروی در امریکا عقیده داشت که آندروپف، در یک موقعیت بین المللی مناسب تر از آن چه به ارث برده بود، «برای یک رشته توافق

های جدی با واشینگتن، به ویژه در زمینه محدودیت سلاح های هسته آماده بود. در این زمینه، او تا حدودی شبیه به میخائیل گورباچف، شاگرد تحت تاثیرش، بود.» در برخورد با رکود سیاسی، آندروپف بازگشت به معیارهای لنینی: رهبری جمعی، انتقاد از خود، انضباط، فروتنی، شرافتمندی، و سخت کوشی را خواستار شد، معیارهایی را که خود سرمشق برنامه هایش قرارداد داده بود. آندروپف تازه به رهایی حزب از وقت کشی، فساد، فرمالیسم، بدبینی نسبت به همه چیز و تجدید حیات علاقه به ایدئولوژی، و ارتقاء رهبران محلی شریف، ساعی و پرکاری چون یگور لیگاچف و گویا، گورباچف را آغاز کرده بود.

گورباچف در مارس ۱۹۸۵ برای نخستین بار به عنوان دبیرکل در سخنانی با عنوان «راه ما همچنان بدون تغییر باقی می ماند»، و برای دومین بار در آوریل ۱۹۸۵ خطاب به کمیته مرکزی از نام و شعارهای آندروپف استمداد کرد. او سرعت بخشیدن اقتصادی و اجتماعی، انتقال اقتصاد به «مسیر توسعه فشرده» و دست یابی سریع به «پیشرفته ترین موقعیت های علمی و فنی» را طلب کرد. همچنین خواستار «تقویت انضباط» و تکمیل «تمامی نظام مدیریت» شد. گورباچف از حذف هم سطحی دستمزدها طرفداری کرد. در حمله شدیدی به بخش های غیرقانونی اقتصاد ثانوی و فساد، مبارزه برضد «درآمدهای مفت و کار نشده» و کلیه پدیده هایی را که با شیوه زندگی سوسیالیستی بیگانه اند، خواستار شد. در زمینه سیاست خارجی بار دیگر بر مواضع سنتی شوروی چون پشتیبانی از جنبش های رهایی ملی، همزیستی مسالمت آمیز و همکاری با غرب بر اساس «اصول برابر» تاکید کرد. بر پایان بخشیدن به مسابقه تسلیحاتی و توقف زرادخانه هسته ای تاکید ویژه داشت. در امور سیاسی، «تقویت» و «ارتقاء» نقش رهبری و هدایت گر حزب، «نظارتی دقیق بر شیوه کار لنینیستی» و دست کشیدن از فرمالیسم و ادعای «کمال مطلوب دروغین» در گردهمایی های

حزب را پیشنهاد کرد. گورباچف از نیاز به گلاسنوست، یا «فضای باز و تبلیغات» در زمینه کار حزب، دولت و دیگر سازمان های عمومی سخن گفت.

گورباچف در رفتارها نیز چون گفتار شبیه آندروپف بود. در ۱۹۸۵، سیاست های اقتصادی گورباچف دو نکته و جهت اصلی داشت. سمت گیری نخستین بهبود «عامل انسانی» از راه ارتقاء کادر تازه و «انضباط» فزونتر بود، دومین عبارت بود از گذر از «رشد گسترش یابنده» به «رشد شدت یابنده» از راه تغییر در سیاست سرمایه گذاری ها با هدف نوسازی ابزار و کارخانجات موجود. گورباچف بحث و گفتگو درباره راه های بهبود انضباط و تجدید ساختار اقتصادی را تشویق کرد. در مه ۱۹۸۵، به منظور بهبود انضباط کار، مبارزه سختی را برضد مصرف الکل، آن مشکل اجتماعی بسیار جدی که سال های دراز سلامت و زندگی خانوادگی را فرسوده و فاسد کرده و بهره وری کار را نیز کاهش داده بود، آغاز کرد.

آندروپف مجازات مستی در ملاء عام را افزایش داده بود گورباچف از آن فراتر رفت. تولید ودکا را به شدت کاهش داد و ساعت فروش آن را محدود کرد. در ژوئن ۱۹۸۵ پلنوم کمیته مرکزی را به انقلاب عملی و تکنولوژی اختصاص داد، که منجر به ایجاد بیست و سه مجموعه پژوهش فنی شد. در اکتبر، گورباچف، به منظور افزایش سرمایه گذاری در ماشین سازی و بالا بردن سطح فنی تولید، برنامه پنج ساله را تغییر داد. او این اقدامات را با رد آشکار اصلاحات بازار همراه کرد. گورباچف در ماه مه اظهار داشت «بسیاری از شما حل مشکلات اقتصادی خود را، به جای برنامه ریزی مستقیم، در توسل به مکانیسم های بازار می بینید. برخی از شما به بازار همچون نجات دهنده زندگی می نگرید. اما، رفقا، شما نباید در اندیشه نجات بخش، بلکه در فکر کشتی باشید، و کشتی همان سوسیالیسم است.»

گورباچف دو اقدام اقتصادی دیگر، که نظیر اقدامات آندروپف بود، انجام داد. به منظور ارتقاء کیفیت محصولات صنعتی، در نوزده بنگاه صنعتی تدابیر کنترل کیفیت، نظیر آن چه در صنایع تسلیحاتی به طور موثری عمل می کردند، به کار گرفته شد. در اوایل ۱۹۸۶، شورای وزیران یک ارگان کنترل کیفیت دولتی (گاسپریمکا) با اختیارات تنظیم کیفیت تولید در مهمترین موسسات، از جمله تاسیسات تولید کننده کالاهای مصرفی، ایجاد کرد. گورباچف بر هم سطح سازی دستمزدها نیز هجومی را آغاز کرد، امری که تفاوت بین دستمزدهای یک متخصص صنعتی و یک کارگر متوسط را از ۱۴۶ درصد در ۱۹۶۵ به ۱۱۰ درصد در ۱۹۸۶ کاهش داده بود. به موجب نظام تازه، دستمزد متخصصین صنعتی و کارگران و کارکنان عرصه پژوهش، توسعه، آموزش و پرورش، و خدمات درمانی بیش از دستمزد دیگر کارگران افزایش می یافت.

گورباچف طی نخستین سال ریاست اش کوشید انجماد روابط امریکا - شوروی را در هم شکنند. او با موقعیتی رو به رو شد که سخت دلسرد کننده بود. مناسبات امریکا - شوروی از ۱۹۷۹ به وخامت گراییده بود؛ وقتی ایالات متحده شروع به مسلح کردن ضد انقلابی های افغان کرد، و شوروی نیز در پاسخ به تقاضای کمک حکومت افغانستان به فرستادن واحدهای نظامی روی آورد. پرزیدنت کارتر، به منظور تنبیه اتحاد شوروی، مذاکرات تسلیحاتی را قطع، و اقدام به تحریم کالاهای کشاورزی کرد. از آن به بعد، به مدت شش سال حتی یک دیدار بین مقامات عالی رتبه دو کشور رخ نداد.

در بهار ۱۹۸۵، گورباچف با دست زدن به پاره ای حرکات نو، عناصر سنتی سیاست خارجی شوروی را بار دیگر مورد تأیید قرارداد. او تعهد به صلح و همزیستی مسالمت آمیز را به پایه موازنه ی نظامی و استراتژیک با غرب تکرار کرد و بر همبستگی با کشورهای سوسیالیستی و خلق هایی که برای آزادی و استقلال می رزمیدند

تاکید کرد. او از حکومت جدید نیکاراگوئه پشتیبانی کرد. کوشش های نظامی شوروی در افغانستان را شدت بخشید، و حمایت شوروی از کنگره ملی افریقا ANC، از جمله، آموزش نظامی فعالان ANC را افزایش داد.

به موازات این اقدام ها، گورباچف گام هایی در جهت بهبود فضای بین المللی در ارتباط با ایالات متحده و اروپای غربی برداشت. در ماه مه، پیشنهاد پرزیدنت ریگان را برای نشست سران پذیرفت. در ژوئیه، تعلیق یک سویه آزمایش های هسته ای را اعلام کرد. در سپتامبر، کاهش پنجاه درصدی تسلیحات هسته ای استراتژیک را پیشنهاد کرد. گورباچف، به هنگام سفر به فرانسه، کاهش موشک های میان برد شوروی را، که اروپا را هدف قرار داده بود، اعلام داشت. در نوامبر، گورباچف و ریگان نخستین نشست سران را پس از سال ها در ژنو برگزار کردند. گرچه هیچ گونه توافق اساسی به دست نیامد، نوعی مبادله صریح و دوستانه نظرات رخ داد. در این زمان، گورباچف امکان پاره ای مصالحه ها در مورد افغانستان را با ریگان در میان گذارد. اقدامات گورباچف در ۱۹۸۵ موجب تخفیف محسوسی در تنش های بین المللی شد.

گورباچف گام های دیگری نیز برداشت که گویی تلاش هایی معطوف به رکود سیاسی، فساد، و ضعف ایدئولوژیک ح.ک.ا.ش. بود. گرچه این کارها در موارد بسیاری تنها به بالا کشیدن طرفدارانش منجر شد. در صدر این اقدامات، انتصاب ادوارد شوارنداز به جای گرومیکو، به عنوان وزیر خارجه، و ن.ای. ریژکف به جای نیکلای تیخونف، به عنوان نخست وزیر.

بوریس یلتسین در مقام صدر سازمان حزبی مسکو بود. گورباچف، در حالی که «وفاداری شخصی، نوکرمآبی، و رفیق بازی» را که وجه بارز عملکرد حزب در بسیاری جمهوری ها بود، در معرض انتقاد قرار داد، مقامات و کارمندان لتونی، لیوانی، بلوروسی را جابجا کرد.

اقداماتی به ضد کارکنان فاسد درازبکستان، آذربایجان، و قرقیزستان به عمل آورد. لرزه وارد شده فراتر از تصور بود. در طی یک سال بیش از پنجاه درصد اعضای اصلی و نامزدهای پولیت بورو تعویض شدند. از بیست و سه مسئول شعبه های کمیته مرکزی چهارده تن، از روسای جمهوری پنج تن، و از ۱۷۵ دبیر اول های نواحی (کرای ها) و بخش ها (اوبلاستها) ۵۰ تن تغییر کردند. گورباچف ۴۰ درصد سفیران را تغییر مکان داد، بسیاری وزیران را تغییر داد، و پنجاه هزار تن از مدیران را برکنار کرد. در وزارتخانه افزارها (مسئول کامپیوترها و ابزار الکترونیک) یک هزار تن جا به جا شدند.

کمونیسست های وفادار و جدی به ویژه عملکرد گورباچف را در عرصه ایدئولوژی خوش آمد گفتند. گورباچف نه تنها به نقش درجه اول و برجسته ایدئولوژی آگاه بود، بلکه بر این امر نیز واقف بود که در طی سال های گذشته ایدئولوژی حزب خشک و بی محتوا و همچون اورادی صورتی شده و بخش هایی از آن از واقعیت فاصله گرفته بود. گورباچف به ویژه دو نگرش را که در زمان برژنف مفهوم خاصی یافته بود، اصلاح کرد. نخستین نگرش این تلقی بود که سرمایه داری به دوران بحران عمومی و همه جانبه قدم نهاده است، و دومین این اندیشه بود که اتحاد شوروی به دوران «سوسیالیسم توسعه یافته» گام گذاشته است. پیش از آن، آندروپف نادقیق بودن این مفاهیم را باز شناخته بود. او می پرسید چگونه است که در سرمایه داری گرفتار بحران، کارگران بهتر از سوسیالیسم توسعه یافته زندگی می کنند.

در کلامی با همین روح، گورباچف نیز می گفت، «انحراف الفاظ از واقعیات به نحو تأثر آوری تلاش های ایدئولوژیک را بی ارزش می کند.» او بی آن که مفاهیم بحران عمومی کاپیتالیسم و سوسیالیسم توسعه یافته را کنار گذارد، معنای آن ها را تغییر داد. گورباچف متذکر شد که بحران عمومی کاپیتالیسم به این امر دلالت نمی کند که کاپیتالیسم دیگر در حال رشد و مسلط بر دانش و فن نیست. از این مهم تر، او اندیشه سوسیالیسم توسعه یافته را با این بیان که تحقق آن وابسته به سرعت و شتاب پیشرفت اقتصادی و اجتماعی است کم رنگ تر کرد. بعلاوه، او اظهار داشت که اندیشه سوسیالیسم توسعه یافته در گذر زمان با رد خوش خیالی غیرموجه تغییر معنا داده است. او می گفت، «کم نیستند اموری که تنها به ثبت موفقیت تقلیل می یابند، حال آن که به مسائل مبرم بسیاری توجه در خور نمی شود. خواه ناخواه، این شیوه توجیه ویژه ای است برای تنبلی و کندی در حل مشکلات بازمانده. امروز که حزب سیاست سرعت بخشیدن به توسعه اقتصادی - اجتماعی را اعلام کرده و آن را تعقیب می کند، این برخورد دیگر پذیرفتنی نیست.»

گورباچف خبر از آغاز شیوه یا فرهنگی می داد که ظاهراً ملهم از لنین و نیز آندروپف بود. او حزب را به «برپا داشتن پلی به لنین، ارتباط با اندیشه های لنین، برخورد لنین با مشکلات آن سال ها و مسایل عصر ما» فراخواند. او نوعی شیوه سخن گفتن صریح، رک، گستاخ و بی تعارف درباره مشکلات را پیش گرفت. در گردهمایی های حزبی، به همگان اجازه می داد که سخن گفتن از هر چیز و از هر کس را، که برخلاف معمول گذشته و ستایش از رهبران بود، تجربه و تمرین کنند. او کمونیست ها را به مبارزه ای منظم پیگیر «به ضد خود نمایی، نخوت و خود بینی، ستایش و ثناگویی، و چاپلوسی و کاسه لیبسی» فرا خواند. از ناشران روزنامه ها و مجلات خواست به «خودستایی شخصی» پایان دهند. از کمونیست ها خواست رهبران سیاسی



شوند نه صرفا به عنوان کارکنان و کارمندان باقی بمانند. گورباچف، پیرو توصیه های خویش، به سراسر کشور سفر کرد و به دیدار کارگران مزارع اشتراکی، کارخانه ها، و بازارها رفت. روشنفکران، چهره های فرهنگی، و نمایندگان رسانه ها را به کرملین دعوت کرد. ظهور و حضورش در اجتماعات عمومی همراه با همسرش، دیدارهای غیررسمی با سران کشورهای خارجی، مصاحبه با ناشران و خبرنگاران خارجی نشانی از شیوه های باز، مثبت، و مدرن بود که تازگی بسیار دیر رس و نفس گیری داشت. مایک دیوید، خبرنگار کمونیست امریکایی، که در مسکو مقیم بود، می گوید: «نخستین روزها و ماه های گورباچف همچون برق گرفتگی بود. سخنرانی ها و گفتگوهای رو در رویش با کارگران لنینگراد نخستین ترک ها را در یخ رکود ایجاد کرد.»

ابتکارهای اولیه گورباچف با تأیید تقریباً همگان مواجه شد. در غرب، احزاب کمونیست، جنبش صلح، سیاستمداران لیبرال و شهروندان معمولی دعوت او را به تفکر نو درباره صلح با شور و اشتیاق استقبال کردند. گاس هال، صدر حزب کمونیست ایالات متحده، از «تفکر نوین» رهبر شوروی به خاطر تخفیف شوروی ستیزی (آنتی سوویتسم)، کم شدن تنش های جهانی، و فروکش کردن خطر جنگ هسته ای ستایش کرد. در خود کشور مردم به وجد آمده، بازدیدهای گورباچف از بازار و کارگاه ها را تحسین می کردند. در ۱۹۸۵، شهروندان شوروی هر ماه ۴۰/۰۰۰، و سال بعد ماهی ۶۰/۰۰۰ نامه به کرملین ارسال کردند، که بیشتر آن ها از آن چه گورباچف گفته و انجام داده بود پشتیبانی کرده بودند. هرچند گورباچف بسیاری را از مقام هایشان در حزب و وزارتخانه ها برکنار کرد، پشتیبانی از او همچنان محکم و پا برجا بود. در رو در رویی با تقاضاهای تازه، ناگزیر پاره ای فشارها و مخالفت ها در دستگاه اداری پیش آمد، اما از مخالفان سازمان یافته خبری نبود. حتی یگور لیگاچف و بوریس یلتسین، که منتقدین اصلی گورباچف در جناح چپ و راست شدند، به طور کامل

از پرسترویکا پشتیبانی کردند. پیش از ۱۹۸۷، آنگاه که به مخالفان اصلاحات اشاره می کرد او بیشتر نظر به یک پیش دستی داشت تا پاسخ به هرگونه تهدید واقعی.

پشتیبانی گسترده از گورباچف کاملاً قابل فهم بود. او بر مشکلاتی انگشت می گذارد که از سوی پژوهشگران آکادمیک، کارشناسان حرفه ای حزبی، و زنان و مردان کوچه و بازار همچون مشکلات قانونی نظام شوروی درک می شد. حرکات او برای خلع سلاح آغازی بود به سوی حذف منابع مالی مسابقه تسلیحاتی. جا به جایی کادرها، افشای فساد، و دعوت به انتقاد و فضای باز بیشتر یورشی بود بر رکود سیاسی که آن قدر گسترده شده بود.

هر چند گورباچف در ابتدا اصلاحاتی را در پیش گرفت که به راه آندروپف شبیه بود، اما سرانجام با پذیرش راه حل های بازار و مالکیت خصوصی، تضعیف حزب کمونیست، ترک همبستگی بین المللی، و انجام سازش های یک سویه با غرب راه متفاوت و دیگری را پیمود. کی و چرا گورباچف راهش را تغییر داد؟ پاسخ به هیچ یک از آن ها آسان نیست. تشخیص و تعریف آغاز آن حرکت دشوار است زیرا سخنوری ها و سیاست های عملی درباره اصلاحات اغلب در یک زمان سمت و سوهایی متضاد داشتند. با این همه، چنانکه خواهیم دید، برخی نشانه های حرکت به ضدسوسیالیسم در طول دو سال نخست زمامداری گورباچف نمایان شد، گرچه این حالت تا پس از ژانویه ۱۹۸۷ وجه مسلط نشده بود. پاسخ به این پرسش که چرا گورباچف تغییر کرد نیز سخت است زیرا پی بردن به عمق انگیزه های افراد دشوار و پیچیده است. در نتیجه بهترین کاری که می توانیم صورت دهیم ارائه یک توضیح موجه خواهد بود.

پیش از توضیح نخستین نشانه های تغییر، بگذارید سه فرضیه را درباره چرایی این رخداد مطرح کنیم. ما استدلال خواهیم کرد که دو فرضیه نخستین ناقص و معیوبند، و تنها سومین فرضیه می تواند توضیحی پذیرفتنی ارائه دهد.

نخستین فرضیه آن است که گورباچف همیشه یک سوسیال دموکرات یا کمونیستی با علائق کاپیتالیستی بوده است که زیان آوری ها و سیاست های اولیه آندروپف گونه اش تنها یک بازی ماهرانه سیاسی بوده است تا تعادل مخالفانش را به هم زند و همین که قدرت و فرصت یافت برنامه واقعی خود را پیش برد.

دومین فرضیه آن است که گورباچف از آن رو به اصلاحات تضعیف کننده ی حزب بازارگرا رو آورد که اصلاحات نوع آندروپف ناکار آمدیش را به اثبات رساند. به دیگر سخن، گورباچف از این رو به اندیشه اقتصادی کاپیتالیستی روی آورد که ثابت شد بهبود اقتصاد در چارچوب سوسیالیسم شوروی بسیار دشوار بود. پس به تضعیف حزب آغاز کرد، زیرا متوجه شد که حزب مانعی است بر سر راه اصلاحات اقتصادی پرادمانه.

سومین فرضیه و آن چه در این نوشته مورد نظراست، آن است که گورباچف بدان سبب روی از سوسیالیسم برگرفت و به سوی کاپیتالیسم رفت که فاقد فهم و قدرت اراده برای پایداری و مقاومت در برابر آن منافع ضدسوسیالیستی بود که در روند اصلاحات آزاد و رها شده بود.

این منافع طی سال ها در بخش هایی از جامعه و حزب که آلوده به شبکه فعالیت اقتصادی خصوصی و غیر قانونی بودند توسعه یافت، اما تا هنگام اوج گیری اصلاحات کم و بیش آرام و مسکوت ماندند. اقتصاد ثانوی مشکلات مزمن جامعه شوروی را حدت بخشید، وفاداری و اعتماد به سوسیالیسم و حزب کمونیست را فرسود، و شالوده اجتماعی قابل توجه، مطمئن، و بالنده ای برای سرمایه داران بالقوه خلق کرد. بدین ترتیب، حتی

پیش از ۱۹۸۵، اقتصاد ثانوی شرایط مساعدی برای اندیشه ها و سیاست های ضد سوسیالیستی و پیش سرمایه داری به وجود آورده بود. اصلاحات اولیه گورباچف مطالبات این بخش را برای «آزادی» و مقبولیت برجسته و تحریک کرد. گورباچف بی تجربه، ضعیف در تئوری، تحریک پذیر، و جاه طلب دچار تزلزل و سپس تسلیم شد. اشتیاق او به موفقیت سریع، بی درد و زحمت، و در کوتاه مدت، و نیز به خاطر چاپلوسی ها و امنیت سیاسی ناشی از آن، او را به قرار گرفتن در صف قشر رشد یابنده بوروکرات ها و خرده کارفرماها و مدافعان آن ها در میان روشنفکران که در ارتباط با اقتصاد ثانوی بودند، هدایت کرد.

کسان بسیاری که از گورباچف به خاطر اضمحلاک سوسیالیسم متنفرند، و نیز برخی که به خاطر این کارش او را تحسین می کنند، فرضیه نخست را راضی کننده می یابند. به یقین، نشانه هایی چند از این اندیشه حمایت می کنند که گورباچف حتی پیش از آن که دبیرکل شود دارای علائق سوسیال دموکراتیک بوده است. به عنوان مثال، دو تن از دوستانش که پیش از ۱۹۸۵ آکساندر یاکولف و ادوارد شواردناده بودند که از افراطی ترین عناصر سوسیال دموکرات در دستگاه اداری او بودند. نشانه دیگر دلالت بر این امر دارد که گورباچف هدف هایی خصوصی و رای نظرات عمومی اش داشته است. یاکولف گفته است که از همان پائیز ۱۹۸۵، گورباچف از اندیشه تقسیم حزب کمونیست به دوپاره در پنهان هواداری می کرد اما هشدار می داد که چنین حرکتی نارس است. دانسته های کنونی بیان قطعی و مسلم این نظر را که گورباچف زمانی که، مثلا، صداقت و وفاداری خود را به لنین و سوسیالیسم اعلام می کرد، دو رو و ریا کار نبوده است غیرممکن می سازد. حتی اطلاعات بیشتر نیز ممکن است افکار و اندیشه های گورباچف را برملا نکند، امری که دانستن آن در مورد هر کس همواره دشوار است.

با این همه، معتقد شدن به این که گورباچف پیش از دبیرکل شدن دارای نظرات سوسیال دموکراتیک یا موافق کاپیتالیسم بوده است با پرسش های ویژه نه چندان ساده و واقعیت های سخت و خشن مواجه می شود. چنانچه گورباچف این نظرات را پس از دبیرکلی نپذیرفته است، پس در چه زمانی آن ها را پذیرفته است؟ چگونه ممکن بود کسی این اندیشه ها را آنقدر ماهرانه پنهان دارد و با حفظ آن ها در راس قرار گیرد؟

گورباچف شخصا هرگز ادعا نکرده است که طرح منسجم و حساب شده ای را برای تخریب حزب کمونیست و استقرار بازار آزاد و مالکیت خصوصی داشته است. افزون براین، لیگچف و دیگران که از نزدیک با رهبر شوروی کار می کردند نسبت به احتمال اندیشه های پنهان و تجدید نظر طلبانه اش مظنون نبودند. این نظر در نوشته های خارجی هایی چون آندرس آسلاند اقتصاددان ظاهر شد، که تاکید می کرد گورباچف از همان اوایل ۱۹۸۴ «ایده روشنی» درباره اصلاح اقتصادی بازارگرا داشته است. با وجود این، بررسی دقیق گواهی اسناد چیزی بیش از این که گورباچف در آن سال ها از یک اندیشه اصلاح طلبانه مخلوط و التقاتی طرفداری می کرده است، نشان نداد. او اندیشه هایی چون حسابداری هزینه ها و رقابت فزاینده را که به شکل مبهم خبر از استقبال بعدی او از بازار می داد پذیرفت، اما او به طور عمده اندیشه هایی را پیشنهاد می کرد که آندروپف پیشگام آن ها بود، اندیشه هایی چون تغییر سیاست سرمایه گذاری به منظور ارتقاء تکنولوژی نوین و تدابیر جدید برای تقویت انضباط و ضربه زدن بر درآمدهای کار نشده. کسانی چون المان و کنتروویچ، آن گاه که یاد آوری می کنند که مقالات اقتصادی گورباچف در سال های ۸۴-۱۹۸۲ نه تنها فقدان برنامه که عدم انسجام آن را نیز آشکار کرد، نسبت به موضوع، نزدیک تر از آسلاند هستند.

حقیقت امر این بود که پیشینه و تجربه گورباچف او را به طوری غیرعادی علاقمند به اقتصاد ثانوی و حساس و مستعد نسبت به اندیشه های سرمایه گرا ساخته بود. نکته مهم این که، ستاوروپل، بستر پرورشی او، دارای اقتصاد ثانوی یا خصوصی بسیار رشد یافته، همراه با ذهنیت و طرز تفکر خرده بورژوازی ساکنانش بود. افزون بر این، او بیش از دیگر رهبران مسافرت های فراوانی به غرب کرده بود، و کاملاً ممکن بوده است اورو کمونیسم ایتالیایی، که افکارشان بعدها در سخنان گورباچف طنین افکند، بر او تاثیر نهاده باشد. نکته سوم این که گورباچف، از همان آغاز، خود را در محاصره مشاورانی افکند که دارای افکار سوسیال دموکراتیک نمایان بودند. به طور مثال، به روشنفکران بازارگرایی چون تاتیانا زاسلاوسکایا و آبل آگانگیان اعتماد و تکیه داشت. در ۱۹۸۶ آلکساندر تسپیکو، فیلسوف ضدمارکسیست را، که معترف به موضع اش بود، به عنوان مشاور استخدام کرد. تسپیکو بعدها ادعا کرد که اندیشه برتری «ارزش های عام انسانی» بر ارزش های طبقاتی را گورباچف از او گرفته است. راه گورباچف به زودی همان راهی شد که شوارد نادزه در گرجستان، جمهوری ای با «گسترده ترین اقتصاد ثانوی در اتحاد شوروی»، دنبال می کرد. شواردنادزه کوشیده بود «از راه بازارگرا ساختن اقتصاد رسمی» اقتصاد ثانوی را برگزیند.

این گمان که گورباچف از همان آغاز طرحی پنهانی برای تخریب سوسیالیسم شوروی و حرکت به سوی مدل اروپای غربی داشت سخن گزافی است. در بهترین حالت می توان گفت که عناصری در پیشینه اش ممکن است او را مستعد حرکت به آن سمت و سو کرده باشند.

پس از رفورم های اولیه همه چیز به لرزه درآمد، و گورباچف - که فاقد هرگونه برنامه بود- تسلیم آن زمینه مستعد شد و راه آندروپوف را ترک کرد، زیرا بی تجربگی و ضعف شخصی اش او را برای پرداختن به

نیروهایی که در پی تغییرات، رها شده بودند ناکار آمد کرد، زیرا امید داشت با تسلیم شدن به فشارهای ایالات متحده، زمان خریداری کند و منابعی به دست آورد، و از همه مهمتر، با چنین عملکردی پشتیبانی غیرفعال آن هایی را کسب می کرد که میانه ای با نظام نداشتند و از پشتیبانی فعال قشر بالنده معامله گران و کارکنان فاسد حزبی که با اقتصاد ثانوی پیوند داشتند برخوردار می شد.

دومین گمانه می پذیرد که مشکلات اقتصاد شوروی ریشه در خود سوسیالیسم داشته است.

این نظر فرض می کند که با حفظ و ابقای مالکیت اشتراکی و برنامه ریزی مرکزی، اقتصاد نمی توانست بهبود یابد. این فرضیه از پشتیبانان گورباچف می خواهد که دریابند چگونه او به علت تغییرناپذیری نظام اقتصادی و نیز حزب، به نحو رقت باری به راهی افراطی و سرانجام فاجعه بار رانده شده است. این فرضیه همچنین عقل سلیم را طلب می کند. عقل سلیم می گفت که هرگاه کوشش های اولیه گورباچف به اقتصاد تجدید حیات و سرزندگی بخشیده بود، او به داروی قویتری نیازمند نبوده است. بنابراین کوشش های اولیه او یا به سبب موانع ذاتی نظام اقتصادی و یا به علت کارشکنی افرادی از حزب که مخالف اصلاحات بوده اند به نتیجه نرسید. با این همه، تاریخ همواره از منطق عقل سلیم پیروی نمی کند، و حقیقت تاریخ اغلب ضد ادراکات حسی است. تنها آزمون تاریخ واقعی می تواند پاسخی به دست دهد.

این که در چه زمان و چرا گورباچف چرخش به راست، به سوی کاپیتالیسم را آغاز کرد، بر پاسخ به سه پرسش محوری استوار است:

۱- نتایج کوشش های اولیه گورباچف در زمینه اصلاح اقتصادی چه بود؟ یعنی؛ آیا نتایج، شکست و ناکامی بود، و ناممکن بودن اصلاحات معتدل و ملایم را آشکار ساخت؟

۲- پاسخ حزب به مشکلات اقتصادی چه بود؟ آیا حزب در برابر اصلاحات مقاومت کرد؟

۳- آیا نخستین چرخش به راست گورباچف شامل اقتصاد بود؟

تنها اگر پاسخ به این پرسش ها به روشنی نشان دهد که اصلاحات معتدل شکست خورد، که حزب در برابر اصلاحات مقاومت کرد، و این که نخستین چرخش گورباچف به راست مربوط به اقتصاد بود فرضیه دوم می توانست صحیح باشد. در هر سه عرصه، حقیقت به کلی جز این بود.

فرضیه ای که مدعی است گورباچف به راست چرخید زیرا اصلاحات اقتصادی به ثمر ننشست تنها در صورتی می توانست درست باشد که اصلاحات اقتصادی با شکست رو به رو شده بود. اما این امر حقیقت نداشت. آن تغییرات اقتصادی که با سیاست های اولیه گورباچف فراهم آمد موفقیت بی نقصی نبود، اما نشانه های معینی از بهبود را به دست داد. در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ هم تولید و هم مصرف افزایش یافتند. رشد اقتصادی در دوران اصلاحات اولیه ۱ تا ۲ درصد بالا رفت. بهره وری از ۲-۳ درصد به ۴/۵ درصد افزایش یافت. در ۱۹۸۶، تنها در صنایع ماشین سازی، سرمایه گذاری ۳۰ درصد بیش از تمامی پنج سال پیش از آن افزایش داشت. بهبودها در مراقبت های بهداشتی و دیگر عرصه ها پس از بیست سال، طول عمر را افزایش و مرگ و میر کودکان را کاهش داد.

گورباچف پاره ای ناکامی های قابل ملاحظه نیز، به ویژه زمانی که عجولانه اقدام می کرد، در کارنامه اش داشت. این امر در مبارزه با الکل رخ داد. گورباچف تولید و فروش الکل را محدود کرد، اما این سیاست قاچاق تولید و داد و ستد معمولی الکل را شایع کرد. تولید غیر قانونی ودکا انبارهای شکر را خالی، و سیل درآمد های مالیاتی میلیارد روبلی بودجه دولتی را خشک کرد. اگر گورباچف سیاست هایش را بر تجربیات دیگر نقاط



جهان استوار ساخته بود می فهمید که کاهش تولید الکل منجر به تولید و فروش آن به طور غیرقانونی خواهد شد، چنانکه ممنوعیت در ایالات متحده چنین شد. پیکاری براساس مالیات بر مصرف، آموزش، مشاوره، و بازپروری شانس موفقیت بیشتری را در برمی داشت. گورباچف به فاصله دو سال کارزار ضد الکل را ترک کرد. به همین ترتیب، سیاست سرعت بخشیدن به تولید تنها به افزایش تولید کالاهای بی کیفیت منجر شد. زمانی که گورباچف با یک نظام بازرسان دولتی عمل می کرد، مقدار کالاهای مردود به سبب زیر استاندارد بودن چنان زیان آور بود که فریاد کارگرانی که دریافتند درآمدشان کاهش یافته است به آسمان رفت. گورباچف ناچار به ترک بازرسان شد همان گونه که کارزار ضد الکل را رها کرد. این ناکامی ها تدابیری را در برمی گرفت که با هدف ثمربخشی سریع با اعمال فشار به پیش برده می شد. این اقدامات نماینده اصلاحات اقتصادی نخستین سال، که نتایج مثبتی هم به بار آورد، نبودند.

این فرضیه که گورباچف از این رو به راست چرخید که دیگر رهبران حزب با هرگونه اصلاحات اقتصادی مخالف بودند نیز نادرست است. فرض مقاومت رهبران حزبی در برابر تلاش برای بهبود اقتصادی به کلی دور از واقعیت رویدادهاست. المان و کنترویچ، که مطالعات خود را برپایه گفتگو با افراد داخل شوروی نهاده بودند، اظهار داشتند که گفتگوها «هیچگونه دلیلی بر مقاومت در برابر اصلاحات به دست ندادند.» درست عکس آن صحت داشت. اقتصاددان معروف آسلاند، که در دهه ۱۹۸۰ در مسکو می ریست و خودش هم طرفدار اصلاحات بازار بود، تصدیق کرده است که «تمامی رهبران جدید شوروی خواستار تغییرند.» حتی برژنفیست های پولیت بورو - حیدر علیف، ویکتور گروشین، دیمو خامد کونایف، ولادیمیر شربیتسکی و نیکلای تیخونف - برای پیش بردن اقتصاد شوروی به سوی مدل جمهوری دموکراتیک آلمان (GDR) از تغییرات

اقتصادی پشتیبانی می کردند. افزون بر این، آسلاند از سه جریان اصلاح طلبانه اقتصادی دیگر در بین رهبران شوروی یاد کرده است که بسی فراتر از موضع برژنفیست ها، اما هنوز به دور از بازارگرایی و خصوصی سازی بعدی است که گروه گورباچف در پیش گرفتند. در راس یک گروه نخست وزیر نیکلای ریژکف بود که راه حل مشکلات اقتصادی را در کارآیی بیشتر و تشدید تولید می دید. این گروه از تدابیری چون به کارگیری بهتر دستاوردهای علمی، سیاست نوینی در سرمایه گذاری که متمرکز بر ماشین سازی و تجربه آزمایشی خود گردانی مالی بنگاه های اقتصادی بود طرفداری می کرد. گروه دیگر به رهبری لوزایکف بود، که در ژوئیه ۱۹۸۵ دبیر کمیته مرکزی در مجموعه صنعتی - نظامی شد. این گروه از تغییراتی در سیاست گذاری با هدف تشویق ماشین سازی و پیشرفت علمی و تکنولوژی پشتیبانی می کرد، در حالی که خواستار استفاده از تدابیری چون کنترل کیفیت، رعایت تفاوت دستمزدها، و بالا بردن شیفت کاری بود. با این همه، این گروه کم حرارت تر از گروه ریژکف در مورد خودگردانی مالی بود یا هر آن چه بویی از بازار و رقابت داشت.

گروه سوم به رهبری لیگاچف، مقام دوم حزب، تاکید اساسی خود را بر بهبود انضباط گذارده بود. لیگاچف از کارزار ضد الکل، و اقدامات ضد مصرف گرایی، اقتصاد ثانوی و فساد پشتیبانی می کرد. لیگاچف از رعایت تفاوت دستمزد، تقویت و عادی سازی برنامه ریزی و افزایش کارآیی و مسئولیت هر بنگاه مشخص طرفداری می کرد. به طور مثال او از تجربه آزمایشی خود گردانی مالی، حسابداری بهتر، و پیمانکاری جمعی پشتیبانی می کرد، اما به شدت و با استحکام تمام با جهت گیری های جدی به سوی مالکیت خصوصی و اقتصاد بازار مخالف بود.

لیگچف بر تغییرات اقتصادی ترسیم شده در کنفرانس علمی و فنی ژوئن ۱۹۸۵ صحنه گذارد، اما افزود که تغییرات «بدون هرگونه انحراف ممکن، در جهت اقتصاد بازار و بنگاه های خصوصی فقط در چارچوب سوسیالیسم علمی رخ خواهد داد.»

پذیرش اصلاحات اقتصادی که از سوی رهبران حزب از زمان آندروپف آغاز شد و با چرنینکو و گورباچف ادامه یافت در آزمایش اقتصادی محلی و ناحیه ای به طورگسترده بازتاب یافت. به طور مثال، کمیته مرکزی و شورای وزیران در ۱۹۸۳، آن چه را که «تجربه اقتصادی کلان» نامید و شامل کاستن از اندیس های برنامه و به کارگیری نظام های پاداش و جایزه بود در پنج وزارت خانه آغاز کرد. این تجربه داروی تمامی دردها نبود، اما به بهبود شرایط ارائه کالاها و کارآمدی بیشتر نیروی کار منجر شد. سرانجام این تجربه در سال ۱۹۸۵ بیست و یک وزارتخانه و در ۱۹۸۶ نیمی از تولید صنعتی را در بر گرفت. در ۱۹۸۵ دو شیوه آزمایشی در زمینه خودگردانی مالی آغاز شد: یکی در کارگاه VAZ- مجتمع خودرو سازی تولیاتی در حاشیه ولگا، و دیگری در مجتمع فروزنه در اوکراین، کارخانه ساخت تجهیزات گاز طبیعی. این آزمایش شامل ساده سازی مبادلات پرداخت بین موسسات و دولت به صورت «مالیات» ساده برمبنای سود، و ایجاد رابطه متقابل افزایش دستمزد با افزایش بهره وری بود این دو تجربه نتایج شگفتی بصورت سود و بهره وری داشت. آزمایش های دیگری در صنایع خدماتی و کشاورزی نیز در راه بود.

شایان ذکر است که در دوران ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ استقبال گسترده و بزرگی برای اصلاحات اقتصادی وجود داشت و آزمون های اقتصادی بسیاری اجرا می شد. این گونه بحث ها و آزمایش های گوناگون در چارچوب

سوسیالیسم در دست انجام بود و زمانی که گورباچف شروع به عنوان کردن اندیشه های افراطی تر کرد، به هیچ وجه به ناکامی نیانجامیده بودند.

اقتصاددان آسلاند این پارادوکس را این گونه توضیح می دهد: «[ از نظر اقتصاديون اطراف گورباچف] نتایج عملی اقتصادی [این تجربه های آزمایشی] چیز چندانی نبود، حال آن که ضربه اثر گذاران ها همه چیز بود. بسیاری از تجربیات آزمایشی برای تکمیل نظام [یعنی رفع نواقص آن] طرح می شد، اما اقتصاددانان اصلی شوروی و اردوی گورباچف در پی جایگزینی آن با نظام بازارگراتر بودند.» به دیگر سخن، برخی اقتصاددانان و مشاوران اردوی گورباچف تا آن زمان به اجرای اصلاحات بازار و خصوصی سازی دست زده بودند، و شیوه های آزمایشی را در چارچوب نظام موجود عمدتاً از آن رو به کار می گرفتند که بحث هایی را به منظور پیشروی برانگیزند. در ۱۹۸۷ مخالفان عمده نخستین اصلاحات اقتصادی نه از درون رهبری حزب، که از سوی اقتصاددانان پیرامون گورباچف سر برآوردند. آن ها که مشتاق فشار بیشتر برای گستردن بازارها و مالکیت خصوصی بودند.

سومین فرضیه ای که چرخش به راست گورباچف را ناشی از ناکامی اصلاحات اولیه و مخالفت حزب می داند همچون دو فرضیه نخست بی پایه است. نخستین حرکات گورباچف به راست در قلمرو اقتصاد پدید نیامد. آن ها، بیشتر، در سیاست، ایدئولوژی، و سیاست خارجی رخ دادند. در این عرصه ها هم سیاست های گورباچف به همان اندازه مسئله آفرین بود.

بیست و هفتمین کنگره ح.ک.ا.ش. که در فوریه ۱۹۸۶ برگزار شد. نشانه های اولیه روند اصلاحات را به دست داد که گورباچف در سمت و سوی نو و نآزموده پیش می برد. این نشانه ها بیش از آن که سیاستی تازه باشد ایدئولوژی تازه ای بود درباره خود اصلاحات.

گورباچف به جای ادامه روند گذشته، با اشاره به سال های زمامداری برژنف به مثابه دوران رکود، تاکید بر بریدن از گذشته را آغاز کرد. او اظهار داشت در دو مورد امور داخلی و خارجی، تحولات در «نقطه ای تعیین کننده» اند و «تغییرانقلابی واقعی» ضروری است. او اصطلاح «سرعت بخشیدن به تغییرات علمی و تکنولوژیک» متعلق به آندروپف را با اصطلاح مبهم، فراخ، و بالقوه دردسر آفرین تر «سرعت بخشیدن به توسعه اقتصادی و اجتماعی» جایگزین کرد. طوری که جابه جایی مفهوم درک نمی شد. گورباچف تاکید می کرد که او تغییر را به عرصه اقتصادی محدود نمی کند، بلکه تغییرات را در شیوه های کار و نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک در نظر می گیرد. در این زمان، گورباچف به جایگزینی واژه اوسکورنیه (سرعت بخشیدن) با واژه های پرسترویکا (بازسازی) و گلاسنوست (فضای باز) و القای معانی تازه برای اصطلاحات قدیم آغاز کرد. در ماه آوریل گورباچف اظهار داشت پرسترویکا به معنای تغییر کامل و همه جانبه است. در ژوئن گفت این واژه به معنای تغییر تمامی جامعه است. در ژوئیه گفت به معنای انقلاب است. این کشدار کردن پرسترویکا به مفهوم آن، جاذبه ای مهیج بخشید، اما خطری واقعی را نیز در خود داشت.

بدین معنا که این تغییرات در ترمینولوژی، آن هدف های روشنی را که اصلاحات در زمان آندروپف داشت، از آن زدود. معنای پرسترویکا به صورت چیزی حشو و زاید، بازسازی به خاطر بازسازی درآمد؛ هدف اصلاحات به صورت دور باطل، تغییر به خاطر تغییر درآمد.

این تغییرات شالوده وحدت و قصد حزب را که تصور می شد تغییرات را رهبری می کند، سست کرد. در بیرون و درون حزب درها به روی تفسیرهای گوناگونی از هدف نهایی اصلاحات گشوده ماند. برای برخی، هدف همچنان تکمیل سوسیالیسم باقی ماند، اما برای برخی دیگر هدف عبارت بود از جدایی ملی، سوسیال دموکراسی، سوسیالیسم بازار، کاپیتالیسم یا به سادگی ثروتمندی شخصی.

گورباچف، همچنین، معنای گلاسنوست را به صورتی که نقش سنتی حزب و عملکرد انتقاد از خود را ناچیز می کرد با زیرکی تغییر داد. در نخستین سال زمامداری، گورباچف گلاسنوست را به همان گونه آندروپف، به معنای فضای باز و شفافیت بیشتر در حزب، حکومت، دولت، و دیگر سازمان های عمومی، و نیز افشای بیشتر فساد و ناکارآمدی به کار گرفت. به طور مثال، در آوریل ۱۹۸۵ گورباچف خواستار ارائه اطلاعات اداری بیشتر به عموم مردم شد. اما، به زودی، معنای گلاسنوست را از شفافیت عملکرد حزب و دیگر ارگان ها به انتقاد آشکار از حزب و تاریخ آن تغییر داد: در ماه ژوئن، دبیرکل در دیداری با مسئولان رسانه ها مصرانه از آنان خواست با انجام انتقادات «صریح، ویژه، و سازنده» درباره کاستی ها، از اصلاحات پشتیبانی کنند. کمی بعد، روزنامه ساویتسکایا راسیپا مسئول حزبی مسکو، ویکتور گریشین را به باد انتقاد گرفت. و سپس، متحد مفروض خود، بوریس یلتسین را به جای او گمارد.

ابعاد کامل مشکلات ناشی از تلقی گورباچف از گلاسنوست تا ۱۹۸۷ آشکار نشده بود. با این همه، شالوده این مشکلات در همان اقدامات گورباچف در پائیز ۱۹۸۵ ریخته شد. به طور خلاصه، در حالی که گورباچف نقش و اقتدار حزب را نسبت به رسانه ها کاهش می داد، هم زمان به تشویق روشنفکران و رسانه ها به انتقاد از حزب و تاریخ آن می پرداخت. در واقع، او نه تنها نظارت حزب بر رسانه ها را کاهش داد، که در عمل رسانه

ها را به کسانی واگذار کرد که دشمن حزب و سوسیالیسم بودند. هر چند زمان انجام برخی اقدامات در راستای کاهش ممیزی و برخورد ملایم تر با نشریات و فرهنگ فرا رسیده بود و به طور گسترده ای از پشتیبانی حزب برخوردار بود، **با این همه مرحله گذار به چنان برخورد ظریفی نیاز داشت که به بی ثباتی منجر نشود.** برخورد گورباچف با موضوع گلاسنوست، همچون بسیاری موضوعات دیگر، تهاجمی و بی قرار بود و سرانجام ثابت کرد که در نهایت تهور و بی اندیشگی، نه تنها برای حزب، که برای کل جامعه ویرانگر بوده است.

گورباچف در خاطراتش ریاکارانه ادعا کرده است، «گلاسنوست چارچوبش را در هم شکست و از محدوده ای که کوشیده بودیم برایش فراهم آوریم فراتر رفت و روندی شد که خارج از کنترل هر کس بود.» این گفته دقیق نیست. گورباچف در کلام و عمل، شخصا افراطی را که با درماندگی درگیرش شده بود، پرورش داد. او شیفته رسانه ها و روشنفکران بود، در پی یاری و تایید آنان بود، بارها و بارها با آن ها ملاقات کرد، به آن ها تکیه کرد تا شالوده ای حمایتی بیرون از حزب برایش بسازند، با اصرار آن ها را برانگیخت تا حزب و تاریخ حزب را به باد انتقاد بگیرند، و سپس از هرگونه ممانعت یا تنبیه به هر شکل ممکن خودداری کرد. گورباچف، در بیست و هفتمین کنگره حزب درها را به روی انتقاد بی حد و مرز باز گذارد. «زمان انتقاد ادبی و هنری فرا رسیده است تا خوش خدمتی و پستی و دنائت را به لرزه درآورد... و به یاد آورد که انتقاد یک وظیفه اجتماعی است.» ماه بعد، گورباچف و لیگچف با نمایندگان رسانه های همگانی ملاقات کردند، و گورباچف اظهار داشت که «دشمن اصلی بوروکراتیسم است، و مطبوعات بایستی بدون عقب نشینی آن را به سختی سرزنش کنند.» بدین ترتیب، یک وضع واقعا غیرعادی به وجود آمد. دبیرکل، که رهبر حزب بود و قدرت اصلاح حزب

و حکومت را داشت، در کار القای حمله از بیرون به جوهر وجودی خود آن بود، گویی او صرفاً یک تماشاگر است، نه کسی که در نهایت مسئول آن است.

این شیوه به طور مسلم تجدید نظری عمده در رفتار کمونیستی بود. در کمترین حالت، این رفتار مدلل می ساخت که راه سنتی پرداختن به ضعف های حزب و حکومت از طریق انتقاد جمعی و انتقاد از خود فاقد قدرت زندگی بخشی دوباره به حزب بوده است. گورباچف به منتقدان بیرونی همچون نخستین چاره بیشتر از آخرین آن روی آورد. هیچ نشانی از کوشش و ناکامی گورباچف برای قبول مسئولیت انتقاد از حزب، یا مقابله او با هرگونه اپوزیسیون قابل ملاحظه وجود نداشت. معهدا، در ژوئن ۱۹۸۶، گورباچف به گروهی از نویسندگان اظهار داشت که آن ها بایستی همچون «اپوزیسیون وفادار» عمل کنند. این گفتار چنان بود که گویی رهبر شوروی از آن تصور کهن و پندارگرایانه نقش رسانه ها در لیبرال دموکراسی - و اینک به عنوان یک راهنمای اصلاحات سوسیالیستی - استمداد جسته است.

گورباچف می گفت: «ما [حزب] مخالف نداریم. پس چگونه می خواهیم خود را کنترل کنیم؟ تنها از راه انتقاد و انتقاد از خود؛ اما از همه مهم تر از راه گلاسنوست.» حتی روشنگرتر از این واژها رفتار گورباچف بود. گورباچف در حالی که در کار برانگیختن یک اپوزیسیون بود، به طور سیستماتیک کنترل حزب بر رسانه های همگانی را کاهش می داد آن را در دستان ضد سوسیالیست ها قرار می داد.

دو ارگان بر رسانه های همگانی کنترل داشتند. شعبه تهیج و تبلیغ (آژیت پروپ) کمیته مرکزی، که از ۱۹۲۰ اقتدار نهایی را بر مطبوعات اعمال می کرد. دیگری گلاولیت، ارگانی که در ۱۹۲۲ به وجود آمد، ممیزی و تایید کلیه انتشارات و سخن پراکنی ها را به عهده داشت. گورباچف در ۱۹۸۵ آلکساندر یاکولف را در راس



آزیت پروپ گذارد. یاکولف، در این پست و به عنوان نزدیکترین مشاور گورباچف، بیشترین قدرت و زیان بارتترین تاثیر را بیش از هر کس دیگر در تمامی روند اصلاحات داشت.

یاکولف، متولد در ۱۹۲۳، زمانی که در دوران جنگ دوم جهانی در نیروی دریایی خدمت می کرد به حزب کمونیست پیوست. پس از جنگ در یک انستیتو تعلیم و تربیت شرکت کرد و سپس به صورت کارمند تمام وقت حزب در یاروسلاول درآمد. یاکولف، از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ در آکادمی علوم اجتماعی کمیته مرکزی حضور یافت و سال آکادمیک ۱۹۵۹-۱۹۵۸ را به عنوان دانشجوی فارغ التحصیل در دانشگاه کلمبیا در نیویورک گذراند. پس از آن در شعبه تبلیغات کمیته مرکزی به کار پرداخت، و در میانه دهه ۱۹۶۰ رئیس بخش رادیو و تلویزیون شد. در ۱۹۶۵ معاون اول شعبه تبلیغات شد، پستی که تا ۱۹۷۳، زمانی که یک پیش آمد افشا کننده منجر به برکناریش شد، حفظ کرد.

در جریان به اصطلاح باز شدن فضای روشنفکری که در زمامداری خروشچف رخ داد، ناسیونالیسم روسی، به ویژه در محافل ادبی قبول عام یافت، جریانی که در دوران برژنف مجادله ای را در درون حزب سبب شد، و یاکولف سهم برجسته ای در آن داشت. در ۱۹۷۳ یاکولف یک روزنامه حزبی را بدان سبب که از ناسیونالیسم روسی به اندازه کافی انتقاد نکرده بود سرزنش و توبیخ کرد. او مدعی بود مارکسیسم را در برابر خطر ناسیونالیسم مطرح می کند، اما در عمل، انکار خشک خواست های ملی به وسیله او بیشتر به افکار اولیه بوخارین شبیه بود تا لنین. به علاوه، استدلال یاکولف آهنگ شیفتگی اش به غرب را آشکار می ساخت. او در حالی که بر آن بود توسعه روسیه نمی تواند جدا از غرب باشد، می گفت که ناسیونالیسم روسی دشمنی با غرب را تغذیه می کند.

در این میان، نظرات یاکولف رهبری برژنف را زیر سؤال برد و همین موجب انتقال او به خارج از کشور شد. او خواستار پستی در یک کشور انگلیسی زبان بود و سفارت کانادا به او تفویض شد. یاکولف ده سال در این پست خدمت کرد، پستی که پیش از هر عضو پولیت بورو تجربیات دنیای غرب را نصیب او کرد. در ۱۹۸۳، گورباچف دیداری از کانادا به عمل آورد و یک هفته با یاکولف گذراند. هنوز یک ماه از این سفر نگذشته بود که با کمک گورباچف به مدیریت انستیتوی بسیار معتبر روابط بین المللی و اقتصاد جهانی IMEMO در مسکو منصوب شد.

پس از آن، ارتقاء یاکولف سرعت چون شهاب یافت. در ۱۹۸۴، عضو وابسته آکادمی علوم شد. در ۱۹۸۵، گورباچف او را به ریاست شعبه تبلیغات (آژیت پروت) کمیته مرکزی منصوب کرد. سال بعد به پست دبیری تبلیغات ارتقاء یافت. از این پس، یاکولف نه تنها بر رسانه ها و امور فرهنگی اعمال نظر می کرد، که از نفوذ بسیار در سیاست خارجی نیز برخوردار بود.

یاکولف، به عنوان مسئول آژیت پروت، به منظور ایجاد تغییر شکل کامل در شیوه ها و کارمندان سطح بالا در جبهه های متعددی کار می کرد. با اصرار از اتحادیه خلاق نویسندگان و فیلم سازان خواست تا نگرش لیبرالی در فرهنگ را بپذیرند، و شماری از هواداران گورباچف را به پست های رهبری برکشید. به طور مثال، در گردهمایی دسامبر ۱۹۸۵ اتحادیه نویسندگان جمهوری روسیه یوگنی یفتوشنکوی شاعر را به خاطر درخواست او برای سست کردن محدودیت انتشار کتاب های ممنوع تشویق کرد. در آوریل ۱۹۸۶، در کنگره اتحادیه فیلم سازان شخصا یکی از متحدانش، الم کلیموف را نامزد دبیر کلی کرد، و کلیموف انتخاب شد. همچنین از انتخاب کریل لاورف به عنوان مسئول اتحادیه کارکنان تئاتر با موفقیت حمایت کرد. (کوشش مشابه یاکولف

برای نامزد اتحادیه نویسندگان روسیه ناکام ماند.) همچنین، یاکولف بی تردید به ایجاد تغییرات عمده در گلاولیت کمک کرد. در اواخر سال ۱۹۸۵ یا اوایل ۱۹۸۶، بدون هرگونه بحث علنی در پولیت بورو، گلاولیت از حق نظارت سنتی خود بر انتشارات چشم پوشی کرد، و این قدرت به دست ناشران و خانه های انتشارات و روزنامه ها افتاد. همین که ناشران اقتدار تازه ای بر محتوای نشریات یافتند، یاکولف به انتصاب سر دبیران جدید روزنامه ها، مجلات و کارکنان فرهنگی که هوادار تغییرات سریع و منتقد یا مخالف حزب بودند، آغاز کرد. این تغییرات شامل سردبیرهای نوی میر (ماهنامه اصلی ادبی) مجله زنامیا، هفته نامه پر تیراژ آگانپوک، رونامه مسکوسکیه نووستی، روزنامه ساویتسکایا کولتورا، و واپرسی لیتراتورنی بود. او یوری وارونف را در راس دپارتمان فرهنگ کمیته مرکزی گمارد و واسیلی زاخارف را وزیر فرهنگ کرد. یوری آفاناسیف، که چیزی نگذشت هوادار بوریس یلتسین شد، مسئول آرشیوهای تاریخی دولتی مسکو شد. این افراد به زودی نقش هدایت کننده انتقاد از استالین و حزب و اتخاذ تدابیر اصلاحی سریع و افراطی را در پیش گرفتند.

گورباچف و یاکولف در تعیین جهت گیری گلاسنوست شرکت مستقیم داشتند. اقدامات و گاه سخنان آن ها نشان می داد که آن ها فکر می کردند ناشران و روشنفکران گلاسنوست می توانستند بهترین یار کوشش های اصلاحات باشند و مخالفان بالقوه را با حمله به استالین و انتقاد از حکومت و حزب در موضع دفاعی قرار دهند. یاکولف، از همان اواخر ۱۹۸۵، چاپ و انتشار خاطرات آناستاس میکویان و انتقادهایش از سیاست های سال های جنگ استالین را پذیرفته بود. گورباچف در سپتامبر ۱۹۸۶ ضمن سخنرانی در کراسنودار، که از برنامه سراسری تلویزیون پخش شد، از دعوت به حمله به حکومت و حزب پا فراتر گذاشت. او بوروکراسی در وزارتخانه ها و محافظه کاری در حزب را به عنوان دشمن اصلاحات معرفی کرد. او گفت که «حزب در

خدمت مردم است و نقش مدیریتی آن مستلزم هیچ گونه مزیتی نیست. اکنون به آن ها که این نکته را فراموش کرده اند آن را یادآوری می کنم.»

برای نخستین بار «دموکراتیزاسیون» را عنوان کرد. به گفته **روی مدودف**، این سخنرانی «احساسی» را برانگیخت و دریچه های سبیل انتقاد، به ویژه انتقاد از استالین را گشود.

همچون رفتار دنیای غرب، انتقاد از استالین اغلب پوششی بود برای حمله به لنین و سوسیالیسم.

در ۱۹۸۶ آثار توقیف شده قبلی که به انتقاد از استالین پرداخته بودند به بازار آمدند. فیل پاکایانیه (توبه) از چنگیز ابولادزه در ۱۹۸۴ درباره اختناق دهه سی، برای جمع محدودی در مسکو به نمایش درآمد. به گفته روی مدودف، نمایش این فیلم، که مورد علاقه گورباچف بود، نقطه عطفی نه صرفاً فرهنگی، که چرخشی سیاسی به حساب می آمد. همچنین نمایشنامه ضد استالینیستی میخائیل شاتروف به نام دیکتاتور اساووسی (دیکتاتوری وجدان) در تئاتر لنینسک کامسومول در مسکو به نمایش درآمد. به رغم مخالفت لیگچف، گورباچف شخصا چاپ و انتشار کتاب فرزندان آربات، اثر آناتولی ریباکف را تأیید کرد. با وجود مخالفت صدر اتحادیه نویسندگان، نوی میر اعلام کرد که در ۱۹۸۷ چاپ و انتشار دکتر ژیواگو، اثر بوریس پاسترناک را آغاز خواهد کرد. در اقدام نمادینی دیگر، گورباچف شخصا به تبعید داخلی ناراضی معروف، آندره ساخاروف پایان داد. در حالی که بسیاری در غرب به ستایش این اقدامات برخاسته بودند، مایک دیویدو، روزنامه نگار کمونیست [امریکایی] مقیم مسکو با تاسف اظهار داشت، «هرگز در تاریخ سابقه نداشته است که حزب حاکم رسانه های همگانی را در عمل در اختیار نیروهایی قرار دهد که مصمم به تخریب خود حزب و دولت منتخب آن هستند، کاری که رهبران ح.ک.ا.ش. انجام داده اند.»

پس از بیست و هفتمین کنگره، گورباچف راه آندروپف در زمینه اصلاح حزب را نیز تغییر داد. همان گونه که در مورد گلاسنوست عمل کرد، این تغییر نیز نخست در لفاظی ها رخ نمود، و اجرای کامل آن تا ۱۹۸۷ آشکار نشد. به گفته مورخ معروف گریم ژیل، در داخل و خارج از حزب اتفاق نظری مبنی بر وجود مشکلاتی جدی در تشکیلات، مانند فساد در برخی جمهوری ها و سیاست های مربوط به کادرها برپایه وفاداری به شخص، دون مایگی، و تحت الحمایگی وجود داشت. گورباچف، به پیروی از آندروپف، در ابتدا حزب را به دقت و درستی، شفافیت، و انضباط فرا خواند. کنگره مقررات نوینی را برای تامین فضای بازتر، انتقاد و انتقاد از خود، قابلیت حسابرسی، و جمع گرایی تصویب کرد. معهدا، گورباچف در به کارگیری این تصمیم ها ناکام ماند، اما به جای آن، در سپتامبر ۱۹۸۶ با فراخواندن حزب به «بازسازی خود» به جهت گیری تازه ای روی آورد. در حالی که کنگره بازسازی جامعه و تقویت حزب را طلب کرده بود، گورباچف کانون تغییرات را به بازسازی و «دموکراتیزه کردن» حزب منتقل کرد. نخستین غرولندهای نارضایی در رهبری حزب در این مرحله رخ داد.

در این میان، به موازات آن چه بر ایدئولوژی و امور سیاسی می گذشت، گورباچف شروع به حرکاتی مشکوک در سیاست خارجی کرد. در این عرصه، همچون دیگر عرصه ها، هیچگونه گسست ناگهانی و تندی تا ۱۹۸۷ یا حتی دیرتر در شرایط پشتیبانی شوروی از مبارزات رهایی بخش ملی رخ نداد، اما حرکاتی در این سو انجام گرفت. در این عرصه، همچون دیگر عرصه ها، نخستین نشانه تغییر در سمت گیری به صورت لفاظی ها و شیرین زبانی ها نمایان شد. لنین جوهر اپورتونیسیم راست را فدا کردن اصول بنیادین، به ویژه اصل مبارزه طبقاتی، به خاطر دستاوردی آنی، و نیز انجام سازش های غیر ضرور با دشمن طبقاتی با امید به یافتن راهی آسان و سریع به سوی سوسیالیسم تعریف کرده بود. این تعریف مشابهت زیادی با راهی داشت که گورباچف

آغاز به پیمودن کرده بود. گورباچف پیش از آن که تغییر کند، در آوریل ۱۹۸۵، امپریالیسم را به خاطر به وجود آوردن تشنجات بین المللی و توطئه های براندازی به ضد کشورهای سوسیالیستی سرزنش کرده بود. با وجود این، با پایان یافتن سال، واژه های امپریالیسم، کشورهای کاپیتالیستی، و رهایی ملی در گفته های گورباچف آغاز به محو شدن کردند، هر چند از جهان حذف نشده بودند. در سخنرانی اش در بیست و هفتمین کنگره، امپریالیسم تنها یک بار، در اشاره به افغانستان، شنیده شد. سرانجام، گورباچف استدلال کرد که «تفکرنوین» نیازمند ایدئولوژی زدایی در امور خارجی است، یعنی، جا به جایی اندیشه های مبتنی بر طبقات با اندیشه هایی درباره اولویت اندیشه های ابدی و انسانی صلح و همکاری. در این میان، این تغییر سمت با شیرین زبانی و دقت خاصی خود را در سیاست نمایان ساخت.

گورباچف با ابتکاراتی نو و جسورانه درباره صلح و خلع سلاح آغاز کرده بود. او یک جانبه آزمایشات هسته ای را متوقف کرد و موشک های میان بردی را که به سوی اروپا نشانه رفته بودند کاهش داد. با ملاقات ریگان در ژنو به آب شدن یخ روابط امریکا - شوروی یاری رساند. پیشنهادهایی چون کاستن سلاح های استراتژیک به میزان ۵۰ درصد را پیش کشید.

هر چند که این حرکات تنش های بین المللی را کاهش می داد و تحسین جهانی را نصیب گورباچف می کرد، سطح زیرین آزار دهنده نیز داشت، که به وسیله چند تن بیرون از کرملین یاد آوری شد. به این معنی که، گورباچف گرایش نگران کننده ای برای مصالحه با امریکا نشان می داد، حال آن که در عوض چیزی دریافت نمی کرد. این گرایش در اوایل ۱۹۸۶ شکل تازه ای به خود گرفت. از ۱۹۸۱ دستگاه اداری ریگان به نحو موثری بودجه نظامی را افزایش داد و همزمان پیشنهاد خلع سلاح تازه ای، معروف به گزینه صفر را مطرح

کرد. بنا به گزینه صفر، ایالات متحده انتظار داشت شوروی ها موشک های پرهزینه مستقر در اروپا را برچینند و در برابر، ایالات متحده متعهد شود در آینده در اروپا به استقرار موشک نپردازد. در واقع، گزینه صفر فقدان کامل علاقه دستگاه اداری ریگان به خلع سلاح را منعکس می کرد. این هزینه به طور نامعقولی اندیشه ای یک جانبه بود که کاهش واقعی را از طرف شوروی طلب می کرد اما هیچ کاهشی در سلاح های موجود از طرف امریکایی و اروپایی نمی خواست. این گزینه که حاصلی برای شوروی نداشت به این منظور طراحی شده بود که به جهانیان بیاوراند که دستگاه اداری ریگان به صلح می اندیشد.

گورباچف، در میان حیرت دستگاه اداری ریگان، مخالفت پیشین شوروی را به کلی دگرگون کرد. او، در پیام ۱۵ ژانویه حذف کامل سلاح های هسته ای را تا سال ۲۰۰۰ پیشنهاد، و با گزینه صفر موافقت کرد. چنانچه سازش های گورباچف به همین ها محدود می شد و مرحله نوینی در مذاکرات تسلیحاتی پدید می آمد یا به مصالحه هایی با طرف امریکایی منجر می شد، آن گاه او هم چیزی به دست می آورد. نه ماه پس از تغییر تأثیر آور طرح گزینه صفر، گورباچف در نشست ریکاویک در ایسلند به دیدار ریگان رفت. در آن نشست ریگان جز وعده های توخالی چیزی عرضه نکرد و از تغییری جزئی در SDI خودداری کرد.

در پایان ۱۹۸۵ و اوایل ۱۹۸۶، گورباچف عقب نشینی از تعهدات شوروی نسبت به افغانستان را آغاز کرد، گرچه تسلیم کامل در دو سال بعد انجام گرفت. درگیری نظامی شوروی در افغانستان در ۱۹۷۹، پس از درخواست های مکرر حزب دموکراتیک خلق افغانستان، که سال پیش قدرت را قبضه کرده بود، برای کمک به عقب راندن حملات جنگجویان مورد حمایت سیا آغاز شد. <sup>۲</sup> PDPA، در حالی که می کوشید یکی از

فقیرترین و عقب مانده ترین سرزمین های کره زمین را مدرن کند، به تقسیم و توزیع دوباره زمین پرداخته بود، آزادی مذهب را رواج داد، آزادی بیشتری به زنان داد، و دست به پیکاری برای با سواد کردن مردمی که ۹۰ درصدشان خواندن نمی توانستند، زد. تقریباً بلافاصله، حکومت با مقاومت مسلحانه از سوی جنگجویان محلی رو به رو شد، که با ترور معلمان دختران روستایی یک حرکت ضد انقلابی را آغاز کردند. جنگجویان به زودی از سوی CIA، که کمک های عمدی و هدفمندش، پیشاپیش باعث مداخله شوروی شده بود، پول و سلاح دریافت کردند. **ژیپگنیو برژنسکی**، مشاور امنیت ملی پرزیدنت کارتر بعدها گفت، «ما آگاهانه این احتمال را که آن ها [شوروی ها] مداخله خواهند کرد افزایش دادیم. این پشتیبانی CIA، سرانجام به بزرگترین عملیات پنهان بعد از جنگ دوم جهانی تبدیل شد. حکومت برژنف، آندروپف، و چرنینکو کمک به افغانستان را همبستگی انترناسیونالیستی بر ضد «عوامل امپریالیسم» می دانستند.

زمانی که گورباچف در آوریل ۱۹۸۵ مصدر کار شد به کوشش نظامی شوروی در افغانستان شدت بخشید، نشانی قطعی از این که او جنگ را در اساس غیراخلاقی و پیروزی ناپذیر نمی دانست. معهدا، در پایان ۱۹۸۵ گورباچف شروع به سرپیچی از تعهدش کرد، نخست با دادن علامتی به ریگان در ژنو دایر بر این که برخی اقدامات درباره افغانستان امکان پذیر است.

سپس فوریه ۱۹۸۶ در بیست و هفتمین گنگره، در حالی که امپریالیسم را به خاطر زد و خورد های افغان سرزنش می کرد، آهنگ تازه و حاکی از شکستی را ساز کرد. آقای دبیرکل به جای این که همچون رهبران گذشته افغانستان را قربانی امپریالیسم تلقی کند، از آن کشور به عنوان «یک زخم خونبار» یاد کرد. با این همه، نقطه عطف واقعی در تفکر گورباچف ظاهراً تا پس از نشست ریکاویک در اکتبر ۱۹۸۶ بروز نکرد، آنگاه



که گورباچف و مشاورانش به این نتیجه رسیدند که هر پاسخ مناسب از سوی ایالات متحده درباره کنترل تسلیحاتی نیازمند عقب نشینی شوروی از افغانستان است. به گفته سارا مندلسون، که اسناد بایگانی شوروی را مطالعه می کرد، تصمیم به عقب نشینی نه ناشی از فشار همگانی در داخل، نه ناشی از شکست در جبهه جنگ بود. دلیل واقعی تصمیم شوروی، بیشتر این باور گورباچف بود که موفقیت پرسترویکا به همکاری محیط بین المللی نیاز دارد، که بهای آن ترک افغانستان بود. در یکی از نشست های پولیت بورو در ۱۳ نوامبر ۱۹۸۶ دبیرکل اظهار داشت، «اکنون شش سال است که ما در افغانستان در جنگ بوده ایم. اگر نگرش مان را تغییر ندهیم ۲۰-۳۰ سال دیگر در آنجا خواهیم بود. پس از نوامبر یک بحث جدالی در حلقه فوقانی شوروی آغاز شد. ماه بعد، گورباچف به رهبر افغان، نجیب اله، گفت که اتحاد شوروی فراخوانی واحدهایش را در ۱۹۸۸ آغاز خواهد کرد، گرچه در این زمان فرض می شد که اقدام شوروی متقابلا با برخی کاهش ها در مداخلات امریکا و پاره ای تضمین ها درباره بی طرفی افغانستان همراه خواهد شد. به گفته یاکولف، کمی پس از این نشست، گورباچف تصمیم به استفاده از گلاسنوست گرفت، یعنی با پوشش ژورنالیستی به **مقابله با مخالفان عقب نشینی در میان برخی رهبران شوروی برخاست.** با این همه، آن گونه که مندلسون روشن می سازد، نه اخلاق، نه شکست، نه فشار مردمی انگیزه تغییر در سیاست شوروی بود. بلکه در عوض، تمایل و خواست گورباچف بود که همبستگی انترناسیونالیستی را در محراب پرسترویکا قربانی کند.

با اینکه نشانه های حرکت به سمت و سویی تازه در سیاست های داخلی و خارجی از همان پائیز ۱۹۸۵ آغاز شد، آن خطر نهایی که این ها نشانه هایش بودند بیشتر در پس زمینه آشکار بود تا در همان زمان. در ۱۹۸۵

که گورباچف در حال ارتقاء بود، همه چیز ناروشن و نشانه‌ها متناقض بودند. با این همه، او هنوز از حیات بخشیدن دوباره به لنینیسم و کامل ساختن سوسیالیسم سخن می‌گفت. او می‌گفت که نه درصدد تجدید نظر و نه رها کردن ایدئولوژی سوسیالیستی است، تنها در فکر هم‌ساز کردن آن با مقتضیات نوین جهانی است. حتی زمانی که اشاره‌ای به عقب‌نشینی در افغانستان کرد، پشتیبانی از کنگره ملی آفریقا را در عمل افزایش داد.

هر چند مرز جداکننده حرکت گورباچف به راست به طور نمایان و همراه با تردید نخست در ایدئولوژی، سیاست، و سیاست خارجی رخ داد، یعنی عرصه‌هایی که می‌توانست با بیشترین استقلال کار کند، با این حال در ۱۹۸۶ آن حرکات در سیاست اقتصادی نیز به کار گرفته شد. جنبه‌های سؤال‌برانگیز اندیشه‌های اقتصادی گورباچف بر تضعیف برنامه ریزی متمرکز و مالکیت دولتی استوار بود. این نکات آهنگ‌هایی بودند که گورباچف در بیست و هفتمین کنگره به صدا درآورد. او از خودگردانی بنگاه‌ها طرفداری کرد، و گفت آن‌ها در اداره و گردش امورشان براساس سودآوری به طور کامل مسئول خواهند شد. ارگان‌های اقتصادی مرکزی از مدیریت معاملات روز به روز خارج خواهند شد و بر برنامه ریزی بلندمدت و رهبری علمی تمرکز خواهند یافت. بنگاه‌ها حق خواهند داشت محصولات مازاد بر ارقام برنامه را به دیگر بنگاه‌ها بفروشند. بنگاه‌ها مسئول صندوق دستمزدهای خود، که وابسته به فروش‌هایشان است، خواهند بود. با کاهش نقش برنامه ریزی مرکزی، فرض بر این بود که جمهوری‌ها، نواحی، شهرها، و محله‌ها نقش بیشتر و بزرگتری در برنامه ریزی داشته باشند. این تغییرات که آن قدر رادیکال می‌نمودند به گورباچف فرصت داد تا کنگره را مطمئن

سازد که نوآوری ها نه به معنای قربانی کردن «اولویت بی گفتگوی منافع تمامی خلق» و نه به معنای «عقب گرد از اصول هدایت برنامه ریزی شده»، تنها تغییری بود در «روش ها».

گورباچف در سخنانش در کنگره درها را به روی مالکیت غیردولتی و حتی بنگاه های خصوصی نیز گشود. او گفت که «مالکیت تعاونی در تولید سوسیالیستی همچنان تا مدت ها از امکاناتی برخوردار است.» و «باید نهایت پشتیبانی از ایجاد و رشد بنگاه های تعاونی بکار رود.» این تعریف ممکن است در مورد تعاونی های اصیل درست باشد، اما آشکار شد که مراد گورباچف از «بنگاه های تعاونی» بنگاه های خصوصی بوده است، به احتمال بسیار زیاد به آن چه شنوندگانش در ذهن داشتند. گورباچف با گفتن، «ما نباید اجازه دهیم هیچ گونه سایه ای بر روی کسانی بیفتد که برای کسب درآمد کمی به کاری شرافتمندانه می پردازند.» حتی علاقه ای را به بنگاه های خصوصی موجود در اقتصاد ثانوی بیان داشت. با وجود این، گورباچف این اشاره را با نوعی محکوم کردن «درآمدهای کار نشده» کسانی که از اقتصاد سوسیالیستی می دزدند، رشوه می گیرند، و «ذهنیت امتیاز طلبی بارز» را گسترش می دهند تا حدودی ملایم و معتدل ساخت. او تاکید کرد که «تحکیم سوسیالیسم در عمل باید برترین معیار» اصلاحات باشد. گورباچف بدین گونه با بکار گرفتن زبانی دو پهلو و مقاصد متناقض بر ابتکارات تازه ای که متمایل به مالکیت خصوصی بودند پرده افکند.

پس از کنگره، تناقض های تلقی گورباچف از اصلاحات اقتصادی همچنان ادامه یافت.

از سویی، از قانون مجازات و جریمه بر درآمدهای کار نشده پشتیبانی می کرد و تشکیل واحد کنترل دولتی تازه به منظور بهبود کیفیت کالا را مورد حمایت قرار می داد، از سوی دیگر، و بسیار مهمتر، دبیرکل مبتکر سه گام به سوی آزاد سازی اقتصادی بود که به تشویق فعالیت اقتصادی خصوصی ختم شد. در ماه اوت،

فعالیت اقتصادی بیشتر از جمله سرمایه گذاری خارجی را برای موسسات دولتی مجاز شمرد. در اکتبر، نوعی تعاونی تولیدی را قانونی ساخت که در واقع، درست شکل پنهان و ناشناخته بنگاه خصوصی بود. در نوامبر گسترش مختصری به میدان عمل مجاز فعالیت اقتصادی خصوصی داد. به گفته گریگوری گروسمن، این حرکات دارای سه نتیجه بود، گرچه تاثیر کامل آن ها تا ۱۹۸۷ و پس از آن نمایان نشدند. تمهیدات خارجی «به تامین منابع سرشاری تبدیل شد که از بابت آن میلیاردها دلار سرمایه خصوصی شده به خارج از کشور جریان یافت.» تعاونی ها «در مقیاس وسیعی به موجود قانونی اسیری در بخش دولتی برای کسب سود و درآمد درآمدند.» در فعالیت های خصوصی قانونی «پیش از آن که فعالیت قانونی اقتصاد خرد را ارتقا دهد عمدتاً پناهگاهی بود برای توسعه فعالیت غیرمجاز خصوصی (اقتصاد سایه). این حرکت ها قشر خرده بورژوازی اقتصاد ثانوی را به طرز شومی افزایش داد، و در بخش هایی از مالکیت دولتی و حزب گروه هایی را از منافع بخش خصوصی، برخوردار کرد. گورباچف، آگاهانه یا جز آن، در کاری ریزی سیاست های متمایل به سرمایه داری و تقویت آن بود.

طبیعت تناقض سیاست های گورباچف و تقریباً تمایل عمومی رهبران حزب برای اصلاحات، ناتوانی اپوزیسیون جناح چپ را از شنیده شدن مخالفتش در دو سال نخست توضیح می دهد. مسیری که بوسیله یگور لیگاچف طی شد شکل گیری اپوزیسیون چپ را به تصویر کشیده است. لیگاچف به سال ۱۹۲۰ در سبیری زاده شد و در نووسیبرسک، جایی که پدرش در کارخانه ای کار می کرد رشد یافت. لیگاچف پس از آن که در مسکو مهندسی هوانوردی را به پایان برد، به نووسیبرسک بازگشت و در کارخانه سازنده

هواپیماهای جنگی که در جنگ دوم جهانی به کار گرفته شد، سرگرم کار شد. پس از پیوستن به حزب کمونیست در ۱۹۴۴، ترفیع یافت و در ۱۹۵۹ به مقام صدر ناحیه سیبیرسک ارتقاء پیدا کرد.

در سال های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ در دوایر کمیته مرکزی در مسکو کار می کرد، و پس از آن به تقاضای خودش در راس سازمان حزبی ایالت تومسک قرار گرفت، و به مدت هفت سال در آن مقام باقی ماند. لیگاچف که همواره این نظراغراق آمیز را که سال های حکومت برژنف دوران رکود بوده است، رد می کرد، از کارهایش در تومسک در سال های حکومت برژنف با افتخار یاد می کرد. او می گفت: «من در آنجا سرگرم ساختن سوسیالیسم بودم، و میلیون ها چون من در آنجا بودند.» استپان کوهن مورخ درباره این سال های لیگاچف گفته است: « او که فردی طرفدار ترک اعتیاد، دارای اعتماد به نفس، پرکار و مصون از جنجال های خانوادگی بود، صنعت و کشاورزی ایالت را مدرن و بنگاه های تولیدی نوینی ایجاد کرد، از بناهای چوبی تاریخی تومسک حفاظت و آثار هنری را مورد حمایت قرارداد. هر کجا لازم بود منافع انحصاری حزب را در نظر می گرفت.» در ۱۹۸۳، دبیرکل آندروپف او را به مسکو فراخواند، جایی که، همچون گورباچف، یکی از اعضای اصلاح طلب پولیت بورو شد.

در نخستین مرحله اصلاحات، از میان تمامی رهبران بلند مرتبه، لیگاچف، معرف همه جانبه ترین نوع لنینیسم بود. به عنوان فردی که در راس شعبه کادر حزبی بود، تنها پس از گورباچف، قدرتمندترین مقام حزبی را در اختیار داشت. لیگاچف از اعتماد عمومی به اصلاحات گورباچف پشتیبانی می کرد، اصلاحاتی که به دید او مدت ها بود به تعویق افتاده و معتقد بود که راهی را که آندروپف ترسیم کرده بود زنده می کرد، راهی که ظاهرا لیگاچف همچنان به آن وفادار ماند. لیگاچف، همچون یک مدافع پر شور اصلاحات، نتوانست نشانه

های راست روانه سیاست های گورباچف را ببیند و حتی از برخی از آن ها فراتر رود، حرکاتی که بعدها موجب تاسف او شد. به طور مثال، لیگاچف به انتخاب سردبیر آگانیوک کمک کرد، کسی که تبدیل به ضد حزبی ترین تمامی سردبیرها شد. افزون بر این، لیگاچف بعدها پذیرفت که او انگیزه های فشار رسانه ها را برای پیش بردن اصلاحات با گام های سریع «نفهمیده بود». تنها پس از ۱۹۸۶ بود که او به درستی درک کرد که واگذارن اختیار رسانه ها به یاکولف «آشکارا خطای بزرگی بود.»

در پایان سال ۱۹۸۶، اصلاحات گورباچف یا ژانوس چهره بود، هم راست و هم چپ می زد، یا دو چهره بود، به چپ می نگریست و به راست می رفت. گرچه برخی تدابیر به نتیجه نرسیده بودند، بقیه امیدوار کننده نشان می دادند. هر چند سمت گیری نهایی و سرنوشت سیاست های گورباچف خیلی پا درهوا مانده بود، او هنوز از پشتیبانی پولیت بورو و توده مردم برخوردار بود. سپس در ماه دسامبر از نواحی دور از انتظار بحرانی برخاست، انفجار افراطی گرایی ملی قزاقستان خبر از مشکلاتی حتی جدی تر در آینده می داد. بحران آشکارا ناشی از ضعف گورباچف بود.

گورباچف در حرکاتی که بازتابی از زمینه روستایی روسی او بود، بارها نسبت به منافع ملی جمهوری های شوروی پیرامونی بی اعتنایی کرده بود. هلن دانکس مورخ گفته است، «او توجه ناچیزی به حساسیت های ملی داشت و مقررات محدودکننده ملی را که از ۱۹۵۶ اعمال می شد خوشدلانه نادیده می گرفت.» در حالی که در دوران برژنف، پولیت بورو سه عضو غیر روسی را که رهبران جمهوری های خویش بودند در خود داشت، در دوران گورباچف پولیت بورو تنها یک رهبر جمهوری غیرروسی، شربیتسکی از اوکراین را با خود داشت. افزون بر این، در حالی که در دوران برژنف اعضا و نمایندگان جمهوری های مسلمان آسیای میانه، و

قفقاز، گرجستان، و دو کشور اسلاو و اوکراین و بیلوروس با حق رای کامل در مجلس و پولیت بورو بودند، در دوران گورباچف «کلیه جمهوری های مسلمان و قفقاز در پولیت بورو ناپدید شدند.» در بالاترین رده، به جز شوارد نادزه، هیچ یک از اعضای رهبری حتی تجربه قابل توجهی از جمهوری های مرزی نداشتند. به گفته دانکس، نتیجه این بود که پیرامون احساس کرد «فراموش و حتی تحقیر شده است.»

مشکلات قزاقستان، طبعاً، با گورباچف آغاز نشد. اندوه های قزاق ها ریشه هایی ژرف داشت. در طی سال های گذشته، مهاجرت های داخلی، قزاق ها را در جمهوری خودشان به سطح اقلیت (۴۰ درصد) کاهش داده بود. در اثر سیاست های پیشرفت و پرورش رهبران محلی و ترویج دو زبانی بودن از اهدافشان دور افتاده بودند. زبان روسی زبان زندگی جمهوری باقی مانده بود. در نتیجه برخی قزاق ها خود را در سرزمین خویش همچون خارجیان احساس می کردند. اگر این اندوه ها فتیله آتش زنه ای بودند، گورباچف نیز خود، شعله مشعل به کار برد. او خیلی ساده از تشخیص جدی بودن مسئله ملی سرباز زد یا توان درک آن را نداشت و گوشش نسبت به حساسیت های ملی به کلی ناشنوا بود. در بیست و هفتمین کنگره در اوایل سال، سخنی از تفاوت ها و محرومیت های قومی به زبان نیاورد، اما دهان به آن چه دانکس «زبان آوری آیینی» اش خواند، گشود. در حالی که گلاسنوست جواز انتقاد کردن را به مردم می داد، گشاده دستی گورباچف چیزی برای انتقاد کردن در اختیار آن ها می گذاشت. گورباچف پس از آن که نیمی از دبیران قزاق کمیته مرکزی را پیش از این کنار گذارده بود، در دسامبر ۱۹۸۶ دین محمد کونایف، دبیرکل بومی قزاق را با گنادی کولبین، یک فرد روس که هیچ تجربه ای در قزاقستان نداشت، جایگزین کرد. این اقدام یا یک خطای عظیم بود یا تحریک حساب شده ای با ابعاد غول آسا. ده هزار دانشجو و افراد دیگر در حالی که شعارهای ناسیونالیستی-

«قزاقستان برای قزاق ها و فقط قزاق ها»- سرمی دادند و به ساختمان های عمومی و مراکز حزب حمله ور می شدند، به خیابان های آلماتا ریختند. ارتش ناچار به فرو نشاندن بلوا شد. به گفته داتکس، گورباچف از اقدام تحریک آمیزش در بدترین عصیان قومی در تاریخ اتحاد شوروی هیچ چیز نیاموخت، و اظهارات بعدیش «نا آرامی دائمی او با مسئله ملی، حتی ناتوانی در فهم حقایق» را آشکار ساخت.

### **خرده شیشه های شکسته در خیابان های آلماتا مسیر مسئله داری را منعکس می کرد که**

**اصلاحات در پیش گرفته بود.** زمانی که گورباچف از راه و روش های آندروپف فاصله گرفت، بدون برنامه کاملا بررسی شده ای شروع به توصیه و اصرار برای تغییرات انقلابی کرد. اندیشه های حاضر و آماده سنت حزبی رفورمیستی را که به دوران خروشچف و بوخارین باز می گشت مورد توجه قرارداد، اندیشه هایی که منافع بیشتر روشنفکران و بخش بنگاه داران و بوروکرات های حزبی را که از اقتصاد ثانوی بهره می بردند، منعکس می کرد. گورباچف رندانه، با چرخش و تغییر جهت ها، و نیز با پوشش چرب زبانی معمول اش، شروع به کنار نهادن اندیشه سنتی مارکسیستی- لنینیستی کرد. در امور سیاسی و ایدئولوژیک، از روش های سنتی انتقاد و انتقاد از خود، و کنترل حزبی بر رسانه های به سود تلقی خود از گلاسنوست - نگرشی از نوع مطبوعات لیبرالیسم غربی - دور شد. در امور خارجی، شروع به فداکردن هر دو اندیشه مبارزه طبقاتی و همبستگی بین المللی، و نیز سیاست های برابری و همکاری متقابل به سود اندیشه ارزش های ابدی انسانی و سیاست سازش های یک سویه کرد. در اصلاح اقتصادی سرگرم پرداختن به اندیشه های کسانی شد که از رویگردانی از برنامه ریزی متمرکز و حرکت به سوی خودگردانی بنگاهی و بازار، از مالکیت دولتی به سوی بنگاه های تعاونی و خصوصی از متوقف کردن اقتصاد ثانوی به سوی آزاد گذاردن آن طرفداری می کردند.



افزون بر این، زمانی هم با موانع یا مخالفانی رو به رو شد گرایش آزار دهنده ای به «فرار به جلو» نشان داد. این شیوه بسیار خطرناک و بی حساب و نقشه بود. بلوای آلماتا نشان داد که این راه و روش می توانست پی آمدهایی با ابعاد وحشتناک داشته باشد.

## نقطه عطف ۱۹۸۸-۱۹۸۷

فرسایش یا فروریزی اقتدار مرکزی به مثابه نخستین دلیل بحران به اتفاق آراء مقبولیت همگانی یافته است.  
المان و کانتورویچ

در لحظه ای از سال ۱۹۸۷، شخصا متوجه شدم که جامعه ای که بر خشونت و ترس استوار بود نمی توانست اصلاح شود و نیز درک کردم که ما با وظیفه تاریخی خطیر عریان سازی و **در هم ریختن کامل** یک نظام اقتصادی و اجتماعی با تمامی ریشه های ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی اش رو به رو هستیم.

آلکساندر یا کولف

رفقا، ما کاملا حق داریم بگوییم که مسئله ملی در کشور ما حل شده است.

میخائیل گورباچف

برخورد با شخصیتی چون او [ بوخارین ]، چه به سبب اجبارهای سیاسی که در این روزها نیرومندتر از دوران خروشچف است، یا به علت نبود پرورش تاریخی و سیاسی بحث کنندگانی که گاهی مطلب چندانی درباره نزدیکی نظرات نمی دانند، نمی تواند آزادانه تصدیق شود. کشف این نکته که چگونه بسیاری از اندیشه های ضد استالینی بوخارین درباره برنامه ۱۹۲۹-۱۹۲۸ از سوی اصلاح طلبان کنونی همچون اندیشه های خویش

پذیرفته شده است و چقدر انتقادات آنان از اقدام های گذشته دنباله همان ایرادها و پیشگویی های بوخارین، حتی در نحوه بیان است، سخت حیرت آوراست... کاملاً روشن است که در اوضاع و احوال کنونی دیگر مسئله این نیست که چگونه یک کشور دهقانی را صنعتی کنیم، بلکه چگونگی اداره یک غول صنعتی در میان است. فضای دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تفاوت بس عظیمی نسبت به دهه ۱۹۲۰ دارد. به طور طبیعی زمینه ها و بحث های جاری فراتر از نظرات کسانی بود که در اساس از نپ طرفداری می کردند. با وجود این، استدلال های بکار گرفته شده در هر دو دوران به طور حیرت انگیزی همانند و منطبق هستند.

موشه لوین

در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸، سال های چرخش قطعی پرسترویکا، رهبری گورباچف در ح.ک.ا.ش. پروژه اصلاحات ۱۹۸۶-۱۹۸۵ را ترک کرد. گورباچف و مشاورانش به بهانه و با نام سرعت بخشیدن به پرسترویکا و فایق آمدن بر «مقاومت محافظه کاری» در پلنوم کمیته مرکزی (ژانویه ۱۹۸۷ و نوزدهمین) کنفرانس حزبی در ژوئن ۱۹۸۸، سمت و سوی تازه ای را اتخاذ کردند. این سیاست های تازه پایه های سوسیالیسم شوروی - رهبری حزب کمونیست، مالکیت دولتی، و برنامه ریزی اقتصادی- را به واقع ضعیف کرد و وحدت ا.ج.ش.س. را به عنوان یک کشور فدرال چند ملیتی متزلزل ساخت. نقطه عطف نه یک لحظه مجرد و انتزاعی، که **یک دوره هجده ماه از ژانویه ۱۹۸۷ تا ژوئن ۱۹۸۸ بود.** در این دوره سیاست های «اصلاحات رادیکال سیاسی» و «اصلاحات رادیکال اقتصادی» پرسترویکا را از برنامه ای بالقوه سازنده به عکس آن تغییر شکل داد، پروژه ای ویران ساز که اتحاد شوروی سوسیالیستی را نابود ساخت.

سیاست های جدید برنامه ریزی متمرکز را به سود بازار ضعیف کرد و کنار گذاشت، مالکیت خصوصی را رواج داد، و همبستگی انترناسیونالیستی را ترک کرد. در کانون تمامی این اقدامات تضعیف حزب بود. به گفته تاریخ دان امریکایی، روبرت دانیلس گورباچف «سلسله حوادثی پیش بینی ناپذیر بر مرکز حزب فرود آورد که اقتدار و مشروعیت» حزب کمونیست را از درون تهی و بی اثر ساخت. در زیر شعارهای «دموکراسی سازی» و «تمرکز زدایی» روندی در ۸۹-۱۹۸۸ به نام حزب کمونیست و رهبرانش به راه انداخت که به سرعت به امری تثبیت شده و بازگشت ناپذیر تبدیل شد.

این دگرگونی چگونه ممکن شد؟ چگونه یک دبیرکل ح.ک.ا.ش. توانست گام به چنین راهی گذارد؟ چگونه او توانست جریان را که از همان اوایل ۱۹۸۸ به افول اقتصاد و خشم جدایی طلبی منجر شد، از سربگذراند.

آرکی براون، تحلیل گر برجسته بریتانیایی، بر آن است «چنانچه گورباچف آشکارا کمونیسم یا سوسیالیسم را به انتقاد می کشید کمیته مرکزی ح.ک.ا.ش. به توصیه پولیت بورو، می توانست او را با یک اخطار مختصر برکنار کند- و به طور حتم برکنار می شد.» براون درست گفته است. **حمله به سوسیالیسم نه به طور آشکار و روشن، بلکه در پوشش بهبود سوسیالیسم به طور پنهانی اعمال می شد.**

زمانی که جهان، درام ۹۱- ۱۹۸۵ شوروی را به خاطر می آورد چشم بصیرت نشانه های بیرونی متلاشی شدن قابل رویت بازی پایانی ۹۱- ۱۹۸۹ را مشاهده می کند: ستیز قومی، اجتماعات اعتراضی توده ها، صفوف نانوایی، و اعتصاب های معدنچینان. روندها و رخدادهای دو سال پیش از آن - ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸- در مقایسه، کمتر قابل مشاهده اند.

در میان این دوران مضمون سیاسی و طبقاتی پرسترویکا تغییر یافت. در اساس، رهبری شوروی سیاست هفتاد ساله مبارزه بر ضد کاپیتالیسم و امپریالیسم را با سیاست تسلیم جایگزین کرد. جنبش انقلابی از مدت ها پیش به گرایشی چنگ انداخته بود که از انطباق و همراهی با کاپیتالیسم در داخل و خارج جانبداری می کرد. از دهه ۱۹۵۰، این گرایش پایگاه اجتماعی نوینی در اقتصاد ثانوی، یا خصوصی، به دست آورده بود که در درون سوسیالیسم در حال توسعه بود. بهای رقابت نظامی با غرب، رقابتی که به طور گسترده ای به وسیله ریگان شدت یافت، به درخواست کسانی که در پی انطباق و همراهی با کاپیتالیسم بودند افزوده شد. در دهه ۱۹۸۰، ضرورت پرداختن به مشکلات مزمن رشد کاهش یابنده اقتصادی، کیفیت ضعیف کالاهای مصرفی، رکود سیاسی، و فشار جنگ سرد برای این گرایش فرصتی فراهم کرد تا بار دیگر خود را مطرح و موکد کند.

این سمت گیری نوین را گورباچف از خلاء نیافرید. ده ها سال بود که اندیشه های سیاسی مشابهی در اتحاد شوروی و ح.ک.ا.ش. وجود داشت، هر چند پس از خروشچف از شور و اشتیاق فرو افتاد. روبرت کایزر از واشنگتن پست این چنین تاریخ را یاد آوری شده است: «نشان و علامت رفورمیسم گورباچف بسیاری را در جهان غرب غافلگیر کرد، اما او در واقع، بخشی از یک سنت رفورمیستی است که تقریباً عمری به درازای عمر خود حزب دارد. نیکلای بوخارین، یکی از نزدیکترین رفقای لنین، پدرخوانده این گروه بود.» در نتیجه، گورباچف در ۸۸-۱۹۸۷ پوشش ایدئولوژیک را به کناری نهاد و پوشش دیگری به برکرد، گرچه دستی در آستین یکی و دستی در آستین آن دیگری داشت. پس از خلع خروشچف در ۱۹۶۴، ناراضیان و بخشی از روشنفکران این جریان مهم سیاسی را زنده نگه داشتند: لیبرالیسم فرهنگی؛ نقش ایدئولوژیک کمتر و رهاتر ح.ک.ا.ش. برداشت های لیبرال بورژوایی از دموکراسی؛ رضایت و غبطه نسبت به دنیای غرب؛ و تنفر نسبت به مبارزه طبقاتی تحلیل های این جریان از ناسیونالیسم روسی یا غیرروسی معیوب و ناقص یا نامحسوس باقی ماند. ایدئولوژی اقتصادیش، حتی زمانی که با سرزنش و ترشروی کرمیلین روبه رو می شد، در گوشه هایی از فرهنگستان شوروی، که توجه دزدانه ای به دکترین های بورژوایی غربی را حفظ می کرد، به خوبی پیش می رفت. این نظرگاه، همچون یک ایدئولوژی اقتصادی بر مزایای بازار، نه برنامه ریزی، و نه هرگز فشار و اجبار تاکید داشت. ارزیابی والایی از «مزایای طبیعی نظام» داشت، عبارتی که در اوایل عصر گورباچف بسیار بکار می رفت. بر «سوسیالیسم نیروهای مولد» تاکید می کرد، که ضرورت مبارزه برای تکمیل مناسبات تولید را دست کم می گرفت، یعنی پایان تقسیمات طبقاتی. بدین ترتیب، این جناح از ح.ک.ا.ش. بر میزان

محصول و رشد تاکید می ورزید، اما به ضرورت حفظ تمامی مناسبات بازار و مالکیت خصوصی در محدوده ای مشخص و دقیق کم بها می داد.

در ۸۸-۱۹۸۷ جریان نو به سه شکل درآمد. نخست، اصلاح حزب تبدیل به تصفیه حزبی و محروم ساختن حزب از قدرت شد. دوم، زیر پرچم گلاسنوست، رسانه های شوروی به طور فزاینده ضد کمونیست شدند. سوم، گورباچف فعالیت بنگاهی و تجارت خصوصی را در آغوش گرفت.

در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ مطبوعات کمونیستی شوروی پایان بخشیدن به اهانت و بدگویی به حزب را درخواست کردند. مطبوعات به ضد فساد، رفیق بازی، حامی گری، خویشاوند بازی، اداره گرایی بوروکراتیک، حمایت بلند مرتبه ها از چاپلوسان، تربیت ناکافی کادر، فرمالیسم، خوش خیالی، و ضعف ایدئولوژیک مطالب تندی درج می کردند. در پاسخ به این انتقادات، بیست و هفتمین کنگره برنامه اصلاحات حزب را پیش کشید. اصلاحات در برگیرنده مقررات نوین حزبی برای تقویت انتقاد و انتقاد از خود، و تلقی تازه ای از رهبری جمعی بر تاکید بر پاسخگویی شخصی بود. کنگره همچنین خواستار نظارت بر کار کرد رهبران حزب شد. گورباچف هرگز این اصلاحات را بکار نگرفت.

در عوض، گورباچف در ۱۹۸۸-۱۹۸۷ به این نظر دست یافت که ح.ک.ا.ش. مانعی برای پروسترویکاست، و تصمیم گرفت «اصلاح سیاسی رادیکال»، یعنی تضعیف حزب را بکار گیرد. او، به عنوان بخشی از حمله به حزب، کارزار «استالین زدایی» را در پیش گرفت.

در اوایل ۱۹۸۷ و نیز ۱۹۸۸ گورباچف و یاکولف دوبار پیکارهای عمده ای را برای رساندن رسانه ها به سوی تجدید نظر در تاریخ حزب سازمان دادند. خروشچف در ۱۹۵۶ و ۱۹۶۱ پیشگام این اقدام بر ضد مخالفانش بود.

گورباچف افشاگری اقتصادی را که ادعا می کرد آمارهای شوروی به طور نظام مند دستکاری می شده است تا ناکامی اقتصادی را کمتر جلوه بدهد، و این که رکود «استالینیستی» در ریشه بحران ها بوده است، بحران هایی که به ادعای گورباچف به مراتب بدتر از آن بود که مردم می فهمیدند، مورد تأیید قرار داد. او به منظور تضعیف لیگاجف و همفکرانش اتهام و بدگویی به استالین را بکار می برد. در فوریه ۱۹۸۷ گورباچف تصمیم گرفت موانع و قیود بیشتر رسانه ها را کنار بگذارد و اجازه دهد انتقاد از استالین را به نمایش بگذارند. این تصمیم نشانگر عقب گردی بود از هشدار شش ماه پیش او در مقابله با «کندن و شخم گذشته». حمله به استالین به خلق ائتلافی بر ضد نیروهای شرافتمند سوسیالیست کمک کرد. همانطور که استفن کوتکین تاریخ دان گفته است، ائتلاف او «کسانی را که استالین را زیر نام اصلاح سوسیالیسم و آن ها که او را زیر نام رها کردن سوسیالیسم متهم می کردند» به یکدیگر ملحق ساخت. استفن کوهن اظهار داشت که ضد استالینیسم، «همچون دوران خروشچف، ایدئولوژی اصلاح کمونیستی از بالا شد.»

در ۱۹۸۷ کنترل ضد کمونیستی بر رسانه های همگانی شروع به ایجاد نتایج دیگری کرد. به طور مثال، زمانی که پولیت بورو سرگرم بحث درباره پیشنهاد بسیار خطرناک گروه گورباچف برای کاستن سفارشات دولتی به میزان ۵۰ درصد و اجبار بنگاه ها به فروش بقیه تولیداتشان در بازار بودند، گماشتگان یاکولف در رسانه ها همراه با هشدارهای شوم «محافظه کاری، کندی، و بازگشت به رکود» جنجال دیوانه واری را به ضد مخالفان پیشنهاد به راه انداختند. به سبب این فشار، پولیت بورو به سود عمل سنجیده همچون رها کردن تیر در تاریکی گورباچف رای داد، و اقتصاد به چنان کژ راهه ای گرفتار آمد که دیگر نتوانست بار دیگر خود را بیابد.



پس از ۱۹۸۷ به جز گورباچف، هیچ کس بیش از آکساندر یاکوف بر سیاست های شوروی نفوذ نداشت، به ویژه بر آن سیاست هایی که ج.ک.ا.ش. را تحلیل برد و روشنفکران ضد حزبی و طرفدار سرمایه داری را قدرت بخشید. یاکوف به اعتراف خودش یک سوسیالیسم دموکرات بود. دیگر مشاوران کلیدی گورباچف نیز چنین بودند. گئورگی شاخنازاروف از دهه ۱۹۶۰ خود را یک سوسیال دموکرات خوانده بود. آرکی براون، تحلیل گر بریتانیایی، آناتولی چرنیایف را «یک اندیشمند سیاسی لیبرال پا برجا» توصیف کرده است. گورباچف او را به نخست وزیری سوسیال دموکرات اسپانیا، فیلیپ گونزالس «رفیق شفیق» من معرفی کرد. به نظر داگوستینو، چرنیایف، شاخنازاروف و یاکوف نوشته های گورباچف را انجام می دادند. در اثر قیمومیت یاکوف مفاهیم سیاسی پروسترویکا به طور فزاینده ای معنای تازه ای به خود می گرفت: «پلورالیسم سوسیالیستی» به «پلورالیسم عقاید» و سرانجام «پلورالیسم سیاسی» تبدیل شد. عبارت «اشکال گوناگون تحقق مالکیت سوسیالیستی» گورباچف به زودی «تحقق» و سپس «سوسیالیستی» را از دست داد تا به صورت ساده «اشکال گوناگون مالکیت» درآید. «دولت متکی بر مقررات قانونی سوسیالیستی» یک «دولت متکی بر مقررات قانونی» شد. پشتیبانی از «بازارهای سوسیالیستی» به صورت «سوسیالیسم بازار» و پس از آن بصورت یک «اقتصاد بازار تنظیم شده» ظاهر شد. همین که جمهوری های غیرروس تسلیم جدایی طلبی ناسیونالستی شدند، متحدان رسانه ای یاکوف از واژه های «ناسیونالیسم» و «سپاراتیسم» پرهیز کردند. آرکی براون یکی از هواداران گورباچف، زمینه را این گونه تشخیص داد:

آن چه به طور کلی رخ داد این بود که گورباچف مفهومی را معرفی یا تایید می کرد که پیش از آن از مباحث سیاسی شوروی حذف شده بود، اما در اثنای چند سال نخست دیرکلی اش صفت «سوسیالیستی» را به آن

می افزود. روشنفکران اصلاح اندیش مفهوم ها را می گرفتند و آن ها را بسط می دادند؛ در ۱۹۸۸ از میان آنان، رادیکال ترها صفت «سوسیالیستی» را حذف می کردند... آن چه در مورد گورباچف تکان دهنده بود تنها این نبود که اندیشه های بیگانه با مارکسیسم-لنینیسم بسیاری را با یک صفت «سوسیالیستی» یا دیگر صفات مطرح می کرد، بلکه دو سال بعد آن ها را با حذف تمامی ویژگی ها و در شکلی تجدید نظر شده ارائه می داد. در ۱۹۸۷، یاکولف آگاهانه سرگرم اقداماتی در جهت هدف های ضد سوسیالیستی بود. دکترین همزیستی مسالمت آمیز، که در اساس شکلی از مبارزه ضد امپریالیستی با تمامی وسایل به استثنای مبارزه نظامی بود، به «ارزش های جهانی انسانی» تغییر یافت، عبارتی که در ضمن می تواند اتحاد با امپریالیسم را نیز توجیه کند. دموکراسی سوسیالیستی، «دموکراتیزه کردن» شد، که به معنای کاهش نقش حزب ترجمه می شد. سوسیالیسم، «انتخاب سوسیالیستی» شد، نه مرحله ای از تکامل بلکه تنها یک آرزو برای عدالت اجتماعی. امنیت و همکاری بین اروپای سوسیالیستی و کاپیتالیستی به صورت «خانه مشترک اروپایی ها» در آمد، که نوعی یگانگی منافع دراز مدت را مراد می کند تا در ورای صلح، مزایای متقابل تجاری و دیگر اشکال همکاری جریان یابد. واژه ها به آرامی تغییر یافتند، به نحوی که شعارها و دکترین ها را کاملا وارونه می کردند. به گفته المان و کانتورویچ، «جنگی واقعی در عرصه ایدئولوژی رسمی آغاز شد... ظاهرا اکثر سیاست های رادیکال از پیش تعیین شده بودند.» در اوایل ۱۹۸۷ که هنوز مخالفان اصلاحات گراها و نه تجدید نظرطلب ها در پولیت بورو از نظر تعداد تفوق داشتند، گورباچف و متحدانش گستاخانه در پی استفاده از رسانه های گلاسنوستی برای انباشتن اندیشه پرسترویکا با محتوای تازه «ضد استالینی» بودند. روبرت کایسر، روزنامه نگار امریکایی، با توجه به چنان پدیده ای، اظهار داشت، «گورباچف، یاکولف، شواردنادره و یاری

دهندگانشان به مراتب کاردان تر و مبتکرتر از مخالفان محافظه کارشان بودند... در اواخر ۱۹۸۶ و اوایل ۱۹۸۷ او [گورباچف] و متحدانش در حزب و بین روشنفکران تا حدودی شبیه پسر بچه های شوروی رفتار می کردند که در خلوتی رها شده اند و در حالی که سرگرم در هم ریختن حریم ممنوعیت ها هستند، آشکارا از صدای شکستگی ها لذت می برند.»

همان کثرت دفعاتی که دیوید رمینیک، خبرنگار اصلی نیویورک تایمز در مسکو، درباره حضور یاکولف در آرامگاه لنین ذکر کرده است اشاره به یک ارتباط دائمی است. یاکولف، که یک دهه در امریکای شمالی گذرانده بود، قدرت تایمز را در شکل دادن تلقی امریکا درک می کرد. لیگچف به کرات هماهنگی رسانه های غربی و رسانه های شوروی را یاد آوری کرده بود.

شرایط اقتصادی عامل بسیار مهمی در شکل گیری طرزتلقی توده مردم بود. در ۱۹۸۷، رشد و گسترش شاخه های اقتصادی ثانوی شروع به انتقال تام سیاست های شوروی به سوی سمت گیری ضدسوسیالیستی تازه ای کرد. آنتونی جونز و ویلیام ماسکف، در نوشته ای درباره «تولد دوباره کارفرمایان» یاد آور شدند که تعاونی های مصرفی و تجاری در تمامی عصر شوروی بخشی قانونی و موجه اقتصاد بودند که به حدود یک چهارم تجارت سالانه شوروی بالغ می شدند. اما، خصوصیات آن ها در ۱۹۸۷ به طوری اساسی تغییر یافت.

تعاونی هایی که با قانون فعالیت های کار فردی در ۱۹۸۷ به وجود آمدند به کلی با هر یک از تعاونی های سابق فرق داشتند... اندیشه تعاونی نامیدن این سازمان ها کمتر کسی را در اتحاد شوروی فریب می داد. همگان درک می کردند که آن ها بنگاه هایی بودند خصوصی در پوشش بنگاه های سوسیالیستی. آنگاه که

راه فعالیت اقتصادی غیردولتی قانونی روشن و هموار شد، آن چه اقتصاد بدیل شناخته می شد به سرعت گسترش یافت.

به عقیده ویکتور پرلو در پایان ۱۹۸۸ این تعاونی های دغل باز سرشار از جنایت، یک میلیون کارگر مزد گیر در استخدام داشتند. یک سال بعد ۵ میلیون کارگر استخدام کردند. این رشد بی مهار شتابنده اقتصاد ثانوی حرکت به سوی بازار گرایی را سرعت و نیرو بخشید، اپوزیسیون ضد کمونیست را دلیر و گستاخ کرد، و اعتماد به ح.ک.ا.ش. را از بین برد.

اقتصاد ثانوی افزون بر دیگر پیامدهایش، به نظر گئورگی گروسمن «همچون نمونه زنده بدیل نظام اقتصادی متمرکز و برنامه ریزی شده.» خدمت می کرد. **کوتاه سخن، اقتصاد ثانوی شالوده مادی فروپاشی سیاسی بود.**

در پلنوم سرنوشت ساز کمیته مرکزی در ژانویه ۱۹۸۷ زیر شعار «دموکراتیزاسیون»، محروم کردن ح.ک.ا.ش. از قدرت سیاسی و اقتصادی آغاز شد. رهبری حزب برگزاری پلنوم را سه بار به تعویق انداخته بود، که احتمالاً نشانی بود از افزایش اختلاف در بالا.

در پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ گورباچف با ادعاهای دو سال گذشته سخن آغاز کرد و «خودسری و اعتماد به خود عظیمی از خود بروز داد.» در این پلنوم، گورباچف اصلاحات سیاسی را پیشنهاد کرد، که شامل انتخابات چند نامزدی برای پست های دبیری حزب از سطح ناحیه تا جمهوری متحد و انتصاب افراد غیر حزبی به مقام های عالی حکومت بود. گورباچف «کاستی های جدی در کار کرد دموکراسی سوسیالیستی» را به خاطر ایجاد ترمز در اصلاحاتش سرزنش کرد. او همچنین انتخابات با رای مخفی را برای بنگاه های اقتصادی و انجمن

ها و مجلس پیشنهاد کرد. لیگ‌چف این تغییرات را تغییراتی محوری می‌دید. او عقیده داشت که پس از آن تغییرات «روند دموکراتیزاسیون مهار ناپذیر شد. جامعه شروع به از دست دادن ثبات کرد و این اندیشه که هر چیز مجازاست مسلط شد.» گورباچف هنوز تمامی آن چه را می‌خواست در پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ به دست نیاورده بود، و از آنجا که کنگره حزبی بعدی تا ۱۹۹۰ طراحی نشد، او یک کنفرانس حزبی ویژه را پیشنهاد کرد. هر چند کمیته مرکزی این اندیشه را ابتدا رد کرد، پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ با فراخواندن کنفرانس حزبی ویژه برای ژوئن ۱۹۸۸ موافقت کرد.

جان دانلپ از دانشگاه پرینستون برنامه دموکراتیزاسیون را به ملاحظات سنتی بازی قدرت کرم‌لین نسبت می‌دهد: گورباچف به انزوا و برکناری رقیبان حاضر در پولیت بورو نیاز داشت. او در طی چند هفته سخنرانی‌های مهمی ایراد کرد و به انتخابات رقابتی مسئولان حزبی اشاره کرد. جری هوگ از بروکینگز بر آن بود که پلنوم ژانویه انتقال تصمیم‌گیری از حزب به دولت را رسمیت داد. «او [گورباچف] دیگر با اطمینان تصمیم گرفته بود که پایه قدرتش را از دستگاه حزبی به ریاست جمهوری تغییر دهد.»

دگرگونی سیاسی ژانویه ۱۹۸۷، در عمل، معرف چیزی به مراتب مهمتر از مبارزه ای خام و ناهنجار برای کسب قدرت شخصی، یا پیش‌بینی ساده اشکال نوین حکومت بود.

دموکراتیزاسیون، آن گونه که در این مرحله به وسیله گورباچف تعریف شد؛ معادل گذر از مارکسیسم به برداشت‌های سوسیال دموکراتیک از ساختار حزب بود. گورباچف در کار انکار دکترین لنینی نقش رهبری حزب و سانترالیسم دموکراتیک همچون اصل تشکیلات حزبی بود. کتر و ویر، هواداران گورباچف، همچون دیگر سوسیال دموکرات‌ها، بر آن بودند که، «گورباچف و یارانش به این نظر رسیده‌اند که دموکراسی، خود

هدف نهایی است. به نظرمی رسید که آن ها آن را به لحاظ اهمیت، تقریباً برابر با هدف سنتی ساختمان سوسیالیسم می دیدند.»

کسانی که در پی ویرانی حزب کمونیست اند به ندرت با نام واقعی نیت خود اقدام می کنند. در آغاز کار، تخریب ح.ک.ا.ش. شکل یک حمله دقیق و پنهانی داشت، زیرا از نظر بیشتر مردم، در ظاهر، سیاست های نوین، بخشی از تلاش برای حل مشکلات دیرپا و به طور وسیع شناخته شده ساختار سوسیالیستی می نمودند. دستورالعمل اصلاحات سازنده رهبری ح.ک.ا.ش. در ۱۹۸۶-۱۹۸۵ سرعت بخشیدن به رشد اقتصادی، کند کردن مسابقه تسلیحاتی، بالا بردن معیارهای حزبی، و ژرفا بخشیدن به دموکراسی سوسیالیستی را هدف خود قرار داده بود. جریان «دموکراتیزاسیون» ۱۹۸۷، در ابتدا، به روشنی با چنان هدف هایی مخالفت نداشت. طرفداران مدعی بودند دموکراتیزاسیون اصلاح حزب را سرعت خواهد بخشید، پرسترویکا را بازگشت ناپذیر می کند، و وظایف حزب و دولت را تفکیک می کند. افزون بر این، در هیچ زمانی گورباچف آشکارا اعلام نکرد: اجازه دهید اکنون نقش ح.ک.ا.ش. را مهیار کنیم، دبیرخانه کمیته مرکزی را بی وظیفه و بی عمل سازیم، کمیسیون های بی خاصیت را جانشین دبیرخانه کنیم، بازرسی و کنترل را ترک کنیم، و دبیرکل را از مسئولیت اجرای تصمیم ها معاف سازیم. بگذار شاخه های محلی حزب را از رهنمودهای مرکز محروم کنیم.» با همه این ها، آن چه به وقوع پیوست دقیقاً همین بود. **عبارت های چپ نمایی** چون اصلاح «هر قدر رادیکال تر» و پرسترویکا «واقعا انقلابی» پوششی بودند برای سمت گیری واقعی سرمایه داری مدار. به علاوه، این اندیشه که دبیرکل ح.ک.ا.ش. طرفدار کنار گذاردن حزب خودش باشد نامعقول به نظر می رسید. و سرانجام، تمامی این جریان در فضایی گیج کننده اتفاق افتاد، در آن فضا رسانه های شوروی از یک

ترمینولوژی وارونه و حیرت استفاده می کردند که در آن کمونیست های اصیلی که خواهان نگه داری حزب و سوسیالیسم بودند «محافظه کارها»، و کسانی که برای بازگشت سرمایه داری می کوشیدند «دموکرات ها» خوانده می شدند، اصطلاح هایی که **رسانه های کاپیتالیستی** آگاهانه در آن سهیم بودند.

در عرصه جنگ، زمانی که ارتشی یک دژ مستحکم را تسلیم و عقب نشینی می کند دفاع از دیگر مواضعش دشوارتر می شود. در امور سیاسی نیز، به همان گونه، عقب نشینی در یک میدان نبرد اغلب به عقب نشینی هایی در دیگر نقاط منجر می شود. به طور مثال، استفاده گورباچف از رسانه ها برای تضعیف مخالفانش در پولیت بورو، رهبری جمعی را در حزب متزلزل ساخت و شکاف های درون حزب را ژرف تر کرد. شکاف ها هر اقدام مشخص و قطعی در اقتصاد و مسئله ملی را خنثی می ساخت. به همین صورت، کارزار جنجالی ضد استالینی و اعاده حیثیت از بوخارین و افکاراقتصادیش هیچ نشانی از پژوهش متعادل برای حقایق تاریخ شوروی نداشت. این فعالیت ها، با موفقیت، در پی راندن ضد تجدید نظرطلبان به حالت دفاعی و آماده ساختن زمینه نظری برای پایان دادن به مدیریت ح.ک.ا.ش. بر اقتصاد بودند.

در مارس و آوریل ۱۹۸۸ یک رویارویی جدی در درون رهبری حزب به وقوع پیوست.

شرکت کنندگان و نیز گزارشگران، مطالب به کلی متفاوتی از آن رخداد و معنای آن ارائه داده اند. تنوع و تفاوت توضیح های موجود شرح دقیق و کاملاً منسجم رخدادها را ناممکن می سازد. معهدا، در خطوط کلی و اهمیت بنیادین آن جای بحث نیست.

تمامی گزارشگران درباره عناصر زیر اتفاق نظر دارند. نخست، نگرش کنفرانس ویژه حزب در ژوئن که گورباچف در آنجا در پی تأیید اصلاحات سیاسی بلند مدت بود تنش در صدر رهبری را افزایش داد و بی

تردید، بحران را جلو انداخت. دوم، ماجرای که در ۱۳ مارس ۱۹۸۸ آغاز شد، و آن زمانی بود که نشریه ساوتسکایا راسیا نامه ای از نینا آندیوا، معلم شیمی انستیتو تکنولوژی لنینگراد، با عنوان «من نمی توانم اصولم را نادیده بگیرم.» چاپ و منتشر کرد. آن نامه از برخی نتایج ایدئولوژیک گلاسنوست به شدت انتقاد کرده بود. سوم، یک ماه بعد آنگاه که بحران آندریوا پایان یافت، گورباچف مخالفان جناح چپ خود در پولیت بورو را ریشه کن و بی اعتبار ساخته بود. از این رو، بحران نینا آندریوا نقطه عطف تعیین کننده ای بود در تغییر شکل پرسترویکا از کوششی اصلاحی و الهام گرفته از آندروپوف، در چارچوب و زمینه سنتی سوسیالیسم شوروی به یک حمله آشکار به ستون های اساسی سوسیالیسم - حزب کمونیست، مالکیت سوسیالیستی، و برنامه ریزی متمرکز.

گورباچف، ستایشگران او، و گزارشگران غربی بسیاری تعبیر و تفسیر یک سویه ای از رخداد های مارس و آوریل ۱۹۸۸ را تبلیغ کرده اند. آن ها محتوای نامه آندریوا را همچون یک بیانیه «نواستالینی»، «ضد سامی»، «ناسیونالیستی روسی» و ضد پرسترویکا تعریف کردند و بر آن بودند که چاپ و انتشار آن ناشی از توطئه ای است به رهبری لیگاچف به منظور از صحنه خارج ساختن پرسترویکا. کسانی کل ماجرا را حتی یک «نمونه کوچک برای کودتا» فرض کردند. با این همه، این نظرات به طور عمده بصورت شنیده ها، شایعه و روایت غرض آلود رخ داده باقی ماند. گورباچف و یاکولف به عمد و با ظاهری حق به جانب، ماجرای این نامه و پشتیبانی لیگاچف از آن را بهانه ای یافتند برای کوبیدن لیگاچف و ایجاد آشفتگی در بین مخالفانشان پیش از کنفرانس حزبی که در پیش بود. به هر حال، آن چه رخ داد این چنین بود.



نامه آندریوا به مراتب ملایم تر از یک «ضد سامی دیوانه وار»، «یورش جبهه ای» بر پرسترویکا از سوی یک «نقطه نظر ناسیونالیستی نئو استالینیستی» بود. عنوان نامه، که یک روزنامه نگار امریکایی «تحریرک آمیز» اش خواند، دراصل، از یک سخنرانی گورباچف برگرفته شده بود و پایان آن با نقل قولی از گورباچف در اهمیت اصول مارکسیستی-لنینیستی تمام می شد. نامه هیچ بحثی از سیاست های اقتصادی، سیاسی یا خارجی گورباچف نداشت.

اما در عوض، انتقادش را به موضوع های ایدئولوژیک و درباره «آشفستگی ایدئولوژیکی» و «یک سویه نگری» ای که برخی نویسندگان گلاسنوستی بذر آن را می افشاندند و سردرگمی ای که شاگردانش را مبتلا ساخته بود، محدود کرده بود. آندریوا از برخورد تاریخی نمایشنامه شاتروف و داستان نویسی ریباکف به خاطر تحریف تاریخ، به ویژه جایگاه استالین در تاریخ انتقاد کرده بود. همچنین دو گرایش ضد سوسیالیستی را نیز مورد انتقاد قرار داده بود: «نو لیبرال ها» یا «لیبرال های چپ» و «نو اسلاوفیل ها» یا ناسیونالیست های روسی. او به گروه نخستین به خاطر طرفداری از سوسیالیسم اومانیستی عاری از جانبداری طبقاتی، به خاطر طرفداری از فرد گرایی به جای جمع گرایی، به خاطر «مطالبات مدرنیستی در عرصه فرهنگ، خداجویی، بت های تکنوکراتیک، موعظه جذابیت های «دموکراتیک» کاپیتالیسم کنونی و تملق و مداهنه دست آوردهای آن» تاخته بود. و نو اسلاوفیل ها را به خاطر اغراق و رمانتیک کردن روسیه و دهقانان پیش از انقلاب، و در همان حال نادیده گرفتن ستم وحشتناک بر دهقانان و نقش انقلابی طبقه کارگر سرزنش و تحقیر کرده بود. این نامه، که به زودی جنجالی از تهمت و افترا در اطراف آن برخاست، سرشار از عقلانیت، میانه روی و تعادل بود. نکته ای که آندریونا را به شائبه نواستالینیسم متهم کرد یا به گفته روبرت کایزر روزنامه نگار «به طور

وحشیانه ای از استالین دفاع کرد» نشانگر یک غلط خوانی نامعقول و بی معنی بود. آندریوا اظهار داشته بود که او نیز در «خشم و رنجش» تمامی مردم شوروی نسبت به سرکوب دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، که خانواده خود او نیز از آن رنج بردند، شریک بوده است. افزون بر این، او گفت که مصوبات حزب در ۱۹۵۶ درباره پرستش شخصیت و سخنان گورباچف در هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر «راهنمای علمی برای امروز» به قوت خود باقی است. اتهام ضد سامی از سوی روزنامه نگاران امریکایی وارد شد که در استفاده او از واژه «جهان وطن» برای انتقاد از «ملیت عاری از انترناسیونالیسم» معنای نهفته ای را می دیدند با این همه، او انتقادش را به روشنی متوجه کسانی کرد که غرب را کمال مطلوب جلوه می دهند، از جمله «مردودینی» که به سوسیالیسم و کشورشان پشت کرده، به غرب مهاجرت می کنند. حتی تکذیب رسمی پولیت بورو نتوانست آندریوا را به ضد سامی گری متهم کند. این برداشت که نامه نشانی از ناسیونالیسم روسی دارد متکی بر چیزی نبود جز مخاطب قراردادن ناسیونالیست ها با جلب توجه به مشکلاتی چون فساد، افت زیست محیطی، و الکلیسم. اما رمانتیسم ناسیونالیست ها و نظرات نادرست آن ها درباره تاریخ روسیه را نیز به شدت سرزنش کرد.

نظری که نامه را یک بیانیه ضد پرسترویکا از سوی اردوی لیگچف می داند فاقد هرگونه پایه و اساس است. آندریوا و لیگچف چنان چیزی را انکار می کنند. ژوزف جییس تاریخدان می گوید: گفت و گو با تحریریه ساوتیسکایا راسیا نتوانست دخالت لیگچف را در چاپ و انتشار نامه ثابت کند. استفن کوهن تاریخدان اظهار می دارد که طبیعت لیگچف با دسیسه چینی دمساز نبود و ماجرای دخالت او در نامه آندریوا «سخت غیرمحمتمل» است. گورباچف در خاطراتش تنها یک دلیل برای ظن توطئه می آورد، و آن این است که نامه

«شامل اطلاعاتی بود که تنها برای یک حلقه نسبتاً کوچک معلوم بود»، ادعایی بی پشتوانه با ظاهری مشکوک و غیرقابل اعتماد. افزون بر این، اعتدال، غرابت، و بی دقتی های نامه آن را همچون نامزدی برای یک بیانیه اندیشیده در بالاترین سطوح به کلی نامحتمل می کند. به طور مثال، نامه اشاره ای از ایساک دویچر را به غلط به وینستون چرچیل نسبت می دهد.

افزون بر این، ادعای بیانیه ضد پروسترویکا بودن، نامه به طور غریبی خواستار ردیابی گلاسنوست پرسترویکا نبود. در عوض، آندریوا در زمینه بحث های جاری صرفاً درباره «مسئله اساسی و عمده نقش رهبری حزب و طبقه کارگر» بحث کرده بود. با این همه، گورباچف و یاکولف با تفسیر بی معنی نامه به عنوان یک تهدید خطرناک برای کل تلاش های اصلاحی کارزاری را به راه انداختند.

یک روز پس از انتشار نامه، لیگاچف نشستی را با سران معینی از رسانه های همگانی ترتیب داد. گرچه یک طرفدار تئوری توطئه تاکید کرد که این نشست، که لیگاچف در آن دستور تجدید چاپ نامه را داد، «پیش بینی نشده» بوده است، با این حال لیگاچف شخصاً اظهار داشت که آن نشست که یک هفته پیش از چاپ و انتشارنامه برنامه ریزی شده بود به مسایل بسیاری پرداخت و او نامه را به طور مطلوبی در متن بحث رفتار رسانه ها در مورد تاریخ مطرح کرد، و هیچگونه توصیه ای برای تجدید چاپ آن نکرد. گورباچف نخستین بار نامه را زمانی مشاهده کرد که با هواپیما برای یک دیدار رسمی چهار روزه عازم یوگسلاوی بود، و خطاب به رئیس ستادش آن را «بسیار خوب» توصیف کرد.

پس از بازگشت گورباچف به مسکو، دیدار با یاکولف، و آگاه شدن از این که لیگاچف و شماری از اعضاء پولیت بورو از نامه پشتیبانی کرده اند و نامه از سوی مطبوعات محلی تجدید چاپ و در لنینگراد پخش شده است،

رفتارش تغییر یافت. دستور داد درباره منشاء نامه تحقیق شود، و تصمیم گرفت از آن نامه یک مسئله و دستاویز برخوردار بسازد و آن را همچون بهانه یک ضربه پیش دستانه بر مخالفانش در پولیت بورو بکار برد. گورباچف با نظر یاکولف مبنی بر این که او باید «از بالاترین سطح» ضربه را پاسخ دهد موافقت کرد. به زودی، گورباچف با نمایندگان رسانه های همگانی دیدار کرد و ساویتسکایا راسیا را تهدید و محکوم کرد. پس از آن، به گفته لیگاچف، شایعاتی درباره یک «توطئه» جمعی بر سر زبان ها افتاد مبنی بر این که دشمنان پرسترویکا، چاپ و انتشار «بیانیه» آندریوا را به زمانی محول کرده بودند که گورباچف خارج از کشور باشد. در مارس و آوریل پولیت بورو دست کم سه بار به نامه آندریوا پرداخت. یکی از این موارد برگزاری نشست فوق العاده بود، چه رسد به مدت دو روز. به گفته لیگاچف فضایی بر نشست سایه افکنده بود که به کلی متفاوت از آن شیوه «دموکراتیک، آزاد و راحت» بود که معمولاً جریان داشت «حالتی بسیار هیجانی و عصبی، حتی طاقت فرسا». یاکولف لحن گفت و گو را با سخنانش تعیین کرد. نامه آندریوا را به عنوان «بیانیه نیروهای ضد پرسترویکا» محکوم کرد. به گفته لیگاچف، «یاکولف همچون گرداننده صحنه عمل می کرد. [ وادیم ] مدودف اندیشه های یاکولف را منعکس می کرد. آن ها می خواستند عقیده خود را مبنی بر این که نامه آندریوا یک اظهار نظر معمولی نیست، بلکه بازگشت استالینیسیم و تهدیدی عمده برای پرسترویکاست، بر تمامی پولیت بورو تحمیل کنند.» گرچه یاکولف از نام از لیگاچف یاد نکرده بود، لیگاچف اظهار داشته است که یاکولف تلویحا گفته است کسی، احتمالاً لیگاچف، پشت این نامه بوده و در کار توطئه کودتا بوده است. به گفته لیگاچف آن نشست به صورت «شکار مجرمین» درآمد و یاد آور بدترین روزهای دوران استالین شد. گورباچف «بدون هیچ ابهامی در سمت یاکولف» پدیدار شد. به گفته لیگاچف، حتی اعضای از پولیت بورو که قبلاً از

نامه پشتیبانی کرده بودند «مجبور شدند نظرات خود را تغییر دهند.» افزون بر این، «گورباچف کسانی را که به نظرش در مورد محکوم کردن نامه آندریوا کوتاهی کردند بی اغراق خرد کرد و در هم شکست.»

شکار مجرمین هفته ها ادامه یافت: در یک مرحله یکی از کمیسیون های کمیته مرکزی در پی یافتن مدرک توطئه به دفاتر نشریه ساوتیسکایا راسیا یورش برد. در ۳۰ مارس یا در حوالی آن، زمانی که لیگاچف به مسافرتی سه روزه به ایالت ها رفته بود، گورباچف نشست دیگر پولیت بورو را فرا خواند و در آن نشست محکومیت نامه را یک آزمایش وفاداری خواند و بی تعارف گفت: «من از همه شما می خواهم موضع خود را اعلام کنید.» بنا به برخی گزارش ها گورباچف تهدید به استعفا کرد «مگر آن که گزینش روشنی» انجام گیرد.

همه حاضران، آن مقاله و ساوتیسکایا راسیا را مورد انتقاد قرار دادند. پولیت بورو قراری را از تصویب گذراند که والتین چیکین، سردبیر ساوتیسکایا راسیا را محکوم می کرد و به لیگاچف «هشدار می داد» و در پایان، پولیت بورو به اتفاق آرا از یاکولف خواست پیش نویس ردیه رسمی به نامه آندریوا را آماده کند. به این ترتیب، گورباچف در صف مخالفانش شکاف انداخت و آنها، به ویژه لیگاچف را، که گورباچف او را منزوی و خوار کرده بود، به موضع دفاعی راند.

در ۵ آوریل پراودا تکذیب و ردیه پولیت بورو را انتشار داد که، در بین دیگر مطالب، اظهار می داشت، «برای نخستین بار خوانندگان توانسته اند ناشکیبایی در برابر اندیشه مقدماتی نوسازی و نمایش حیوانی مواضع خشکی را که در اساس دگماتیک و محافظه کارند در شکلی بسیار فشرده بخوانند.» جوابیه تاکید می کرد: آن ها که در پشت نامه اند «با دفاع از استالین از حق استفاده خود سرانه از قدرت» دفاع می کنند. روز بعد،

ساوتیسکایا راسیا مجبور شد جوابیه را چاپ کند، و در ۱۵ آوریل فشرده ای از نامه اصلی و انتقاد از خود را منتشر کند. روزنامه ها به چاپ سیلی از نامه های به ظاهر خود انگیخته آغاز کردند که نمایشنامه آندریوا را مورد حمله قرار داده بودند. در ۸ آوریل در تاشکند، گورباچف اعلام کرد که «**سرنوشت سوسیالیسم و کشورمان زیر سؤال اند**» و تاکید کرد که علاوه بر لیگاچف کسی باید به ایدئولوژی بپردازد. در نشست ۱۵ و ۱۶ آوریل پولیت بورو، گورباچف اظهار داشت که بررسی نامه آندریوا ثابت کرد «آن نامه از درون همین جا آغاز شده است.» یاکولف سخنرانی بلندی با حمله به نامه ایراد کرد که با عبارت «آن نامه بیانیه ای ضد پرسترویکاست» پایان یافت. در همان نشست لیگاچف به خاطر گام نهادن به عرصه ای که در صلاحیت او نبوده است از سوی ریژکف مورد حمله قرار گرفت. به گفته روبرت کایسر، در پایان نشست «**لیگاچف** در انزوا قرار گرفت.» این نشست لیگاچف را از پاره ای وظایف اش معاف کرد و مسئولیت های ایدئولوژیک را به یاکولف سپرد.

سرانجام، گورباچف و یاکولف نامه را به بهانه ای برای به دام انداختن و ترساندن لیگاچف و کسانی که ضد تجدید نظرطلبی بودند، تبدیل کردند در حمله هایی که در پی برگزاری نشست انجام گرفت، آن ها لیگاچف را از متحدان و نیز از اقتدارش محروم کردند و کنترل ایدئولوژی و رسانه ها را به یاکولف، افراطی ترین رویزیونیست در رهبری، سپردند.

برخورد خشن با ساوتیسکایا راسیا و دیگر رسانه ها، در کلام تاریخدان معروف جیبس، حامل پیامی روشن بود: «یگانه کاربرد قابل قبول گلاسنوست حمایت از نوسازی به شیوه گورباچف بود.» یاکولف، پس از فرو نشستن

التهاب، به دوستی گفت: «ما از روبیکن عبور کردیم»، و گورباچف فکر می کرد که نامه آندریوا ممکن است «چیز خوبی» بوده باشد.

با ضربه به لیگاچف و تصفیه رسانه ها، «**بهمنی از ضداستالینیستم**» سرازیر شد. چرنیایف با به خاطر

آوردن تفکر آن زمان می گوید: «اگر نینا آندریوایی هم نمی بود، ما به ناچار او را می آفریدیم.»

پیروزی گورباچف در مسئله نینا آندریوا به معنای پیروزی نوع رویزیونیسم او بود. پیروزی گورباچف بر لیگاچف

در این رو در رویی راه را برای تسلط بر نوزدهمین کنفرانس حزبی در ژوئن ۱۹۸۸ هموار ساخت. در این میان،

یاکولف و مدودف مسئولیت لیگاچف را در عرصه ایدئولوژی به ناحق به خود بستند، و در سپتامبر ۱۹۸۸

لیگاچف به مسئولیت کشاورزی تنزل مقام یافت. در این میان، گورباچف تمامی رهبران عضو پولیت بورو را

که از نامه آندریوا پشتیبانی کرده بودند، به استثنای آناتولی لوکیانوف، دوست دوران تحصیل اش، تغییر داد.

اگر پلنوم ۱۹۸۷ کمیته مرکزی لرزه و تکانی به حساب می آمد، نوزدهمین کنفرانس حزبی ۱۹۸۸ زلزله ای به

تمام معنا بود. تزه های دهگانه ای که یک ماه پیش از کنفرانس حزبی توزیع شد به نظر می رسید که مورد

توافق مشترک رهبری است، معهدا، زمانی که گورباچف کنفرانس را افتتاح کرد کاملا فراتر از آن چه در تزها

بود پیش رفت. او ایجاد ارگان عالی قدرت دولتی، کنگره نمایندگان خلق را پیشنهاد کرد. به موجب این

پیشنهاد مردم هزار و پانصد نماینده را برای یک دوره پنج ساله انتخاب می کردند، که ۷۵۰ تن برای حزب و

سازمان های وابسته منظور می شود. این نمایندگان به تناسب تعداد شان یک شورای عالی کوچک برای دو

مجلس انتخاب خواهند کرد، نهادی دائمی که در برابر کنگره مسئول خواهد بود. کنگره رئیس قوه مجریه را

انتخاب می کند، مقامی که گورباچف برای خود در نظر گرفته بود. این پیشنهاد، که در دقایق آخر و با تصمیم

غافلگیر کننده گورباچف در کرسی ریاست به رای گذارده شد، در حکم سقوط کمیته مرکزی بود. به گفته یک مفسر سیاسی «آن ها همین که انترناسیونال را خواندند حیرتشان به آن چه انجام داده بودند آغاز شد.»

تصمیمات نوزدهمین کنفرانس حزبی از کارکرد سیاسی گذشته به شیوه های حیرت انگیزی دور شد. در حالی که حزب نقش رهبری کننده را در جامعه شوروی و حکومت ایفا می کرد، نوزدهمین کنفرانس حزبی با یک ضربه و این اعلام که بیش از حزب، دولت باید رهبری کند، نقش ها را معکوس کرد. به این ترتیب، نوزدهمین کنفرانس نقش ح.ک.ا.ش. را به نحو شگفت انگیزی کاهش داد و آن را به یک حزب پارلمانی مبدل ساخت و احزاب غیر کمونیست را قانونی کرد. با کم رنگ شدن اهمیت ح.ک.ا.ش. پست نو پدید و اجرایی ریاست جمهوری، پلاتفرمی در اختیار گورباچف قرار داد تا حکومت کند. گام های دیگری به زودی به دنبال آمد. در سپتامبر ۱۹۸۸ گورباچف طرحی را ترسیم کرد که هیئت دبیران کمیته مرکزی با شماری کمیسیون جایگزین می شد، و رهبران حزب را از یک ستاد فعال محروم می کرد.

این حرکت مخالفان او را در کمیته مرکزی و بالاتر از همه، متحدان لیگچف را که هیئت دبیران برای آن ها همچون پایگاهی سیاسی عمل می کرد ضعیف می کرد. هر اقدام ضعیف کننده و به حاشیه برنده حزب کمونیست پی آمدهایی دراز مدت داشت و بازگشت پیشروانه را دشوارتر می ساخت. در آوریل ۱۹۸۹، لیگچف، به هنگام اداره نشست پولیت بورو، به یک «ضعف عجیب» حزب حاکم پی برد.

اقدام گورباچف به **تصفیه حزب**، و در واقع خلع سلاح حکومت مرکزی، در برخی موارد، بایستی با آگاهی کامل بوده باشد. مدرکی از دسیسه چینی گورباچف درباره تعیین زمان مناسب برای تغییر آیین و سقوط به رویونیسم در پاسخی آشکار می شود که به یادداشت یاکولف در ۱۹۸۵ می دهد. **یاکولف در این**



یادداشت خواستار تقسیم ح.ک.ا.ش. به دو حزب می شود، یک حزب سوسیالیست و یک

حزب دموکراتیک خلق، بازتابی از تصمیم خروشچف به تقسیم ح.ک.ا.ش. بر پایه شهری و روستایی. به

گفته یاکولف، گورباچف به سادگی پاسخ داد، «بیش از حد زود است!» پس از این رخداد یاکولف از نردبان

قدرت بالا رفت. اگر گفته یاکولف درست باشد، گورباچف از همان آغاز زمامداری در فکر دگرگونی های

سیاسی ریشه دار بوده است.

دیگر نشانه های طبیعت و زمان بندی چرخش سیاسی او متفاوت اند. خاطرات (Memories) خود او، وضع

و نظرات اولیه و بعدی او را در انبوهی از تضادها درهم آمیخته است. شیفتگی، دلسوزی، و اهانت نسبت به

ح.ک.ا.ش. به طور همزمان صفحه ها را پر کرده اند. تازه، اگر قرار است باور شود، از همان روزهای نخست

گورباچف ح.ک.ا.ش. را همچون مانع عمده، و مجموعه دستگاه حزبی را نه همچون ابزار مبارزه برای پیشبرد

اصلاحات، که به مثابه دشمن عمده خود می دید. او ناچار به عبور از حزب، نه مبارزه در درون آن بود. او

همواره از بالای سر حزب به روشنفکران و مردم متوسل می شد. خاطراتش، در همه جا، شامل عقایدی هستند

مانند «ساختارهای حزب ترمز کننده اند.»

با این همه، نظرات نهایی گورباچف به روشنی نمایان شده اند. به گفته آناتولی چرنیایف، گورباچف نسبت به

ح.ک.ا.ش. تنها احساس تحقیر داشت. زمانی که چرنیایف، یکی از وفادارترین یارانش به التماس از او خواست

حزب را ترک کند، گورباچف پاسخ داد: «می دانی تولیا، فکر می کنی من نمی فهمم؟ من یادداشت ترا می

بینم و می خوانم. [گئورگی] آریاتف، [نیکلای] اشملف... نیز همین را می گویند، آن ها سعی دارند مرا به

ترک مقام دبیرکل قانع کنند. اما به خاطر داشته باش: آن سگ گر را نمی توان بی قلاده رها کرد. هر گاه من

چنین کنم کل این جریان غول آسا به ضد من خواهد بود.» تشکیلاتی را که او را به چنان جایگاهی رسانده بود همچون سگ گر می دید.

خارجی ها دگرگونی های ۸۸-۱۹۸۷ را از خلال شیشه ای تاریک می دیدند، اما حتی درونی ها برای روشن دیدن امور مشکل داشتند. امکان دارد خود گورباچف نیز به اثرات کامل آن چه می کرد آگاهی نداشت. در این مرحله او خواستار چیزی شبیه سوسیال دموکراسی اروپای غربی بدون بازگشت سرمایه داری بود. به منتقدانی که او را به «سوسیال دموکرات کردن» حزب متهم می کردند می گفت که دیگر تمایز بین سوسیال رفورمیسم و مارکسیسم-لنینیسم اعتبار ندارد. البته در جامعه سرمایه داری ائتلاف های چپ - مرکز معمول است و کاملاً مفهومی. در جامعه سوسیالیستی این ائتلاف ها ارتداد است. در هر حال، او به سوی سراب می رفت، زیرا وفاداری بنیادین سوسیال دموکراسی، در تحلیل نهایی، به سرمایه داری است.

رژیم گورباچف «تسمه نقاله» ای شد برای اندیشه هایی که مبانی تئوریک مارکسیسم-لنینیسم را انکار می کردند. سخنرانی های گورباچف اندیشه هایی چون «تفکر نوین»، «ارزش های جهانی انسان»، جلوه های بورژوایی دموکراسی، «سوسیالیسم بازار» را به حزب و رسانه ها انتقال می داد. سپس، رسانه های گلاسنوستی اندیشه های نو را بسط داده، زمینه برای سخنرانی های تازه گورباچف فراهم می کردند تا سمت گیری ضد سوسیالیستی باز هم بیشتری را بیان دارد.

تفکر نوین گورباچف، در اساس، در پی تسلیم شدن به کاپیتالیسم به جای مبارزه با آن بود. جایگزینی تسلیم به جای مبارزه افزون بر ابعاد سیاسی دارای آثار روان شناختی نیز بود. توقف مبارزه ایجاد کننده آسودگی است. تکرار پاره ای عبارت ها در سال های پرسترویکا نشانگر روانشناسی اپورتونیستی

اطرافیان گورباچف و آمادگی آنان برای پذیرش فشار و پاداش بود. گورباچف می دانست که سازش هایش، تملق غرب را به او ارزانی داشته است. گورباچف زمانی اعلام کرد، «ما نمی توانیم زندگی را این گونه ادامه دهیم!» اما با هر معیار منطقی بسنجیم، هیچ گونه بحران تحمیل نشدنی ای وجود نداشت. به همین صورت، پرسترویکا ایجاد «یک کشور معمولی» را وعده می داد. در جهان که سوسیالیسم برای بقای خود باید بر ضد کاپیتالیسم مسلط که در تلاش خفه کردن سوسیالیسم است، مبارزه کند، حالت عادی و معمولی تنها به معنای وفق دادن خود با کاپیتالیسم می توانست باشد. رهبران ح.ک.ا.ش. در اردوگاه گورباچف تلقی از سوسیالیسم را همچون نظامی که زحمتکشان آگاهانه می سازند و برپا می دارند رها کرده بودند، رها کردنی که سرانجام با خوش خیالی و رضایت بدان تن می دادند. ابعاد رفتار گورباچف به خاطر خوش آمد. ایالات متحده دیپلمات های امریکائی را مبهوت می ساخت. هیچ سیاستمداری تسلیم یک معامله دراز مدت نمی شود مگر آن که در مقابل آن چیزی معادل و یا بهتر از آن به دست آورد. اما، گورباچف در فوریه ۱۹۸۷، آن گاه که «گزینه صفر»، یعنی، برچیدن موشک های موجود شوروی را در برابر تصمیم ایالات متحده دایر بر حق تولید آن گونه موشک ها در آینده پذیرفت به معامله ای به کلی نامتعادل تن داد. این حرکت تنها در صورتی معنا می داد که هدف گورباچف نه پیروزی مبارزه، که به پایان رساندن آن بود.

تجربه و خصوصیات شخصی به گورباچف یاری داد تا نقش مخربی را به عهده گیرد.

گورباچف، به جز لنین، به مراتب بیش از رهبران پیشین شوروی مسافرت های وسیع انجام داده بود. هم زمان با تحلیل رفتن «اوروکمونیسسم» او دیدارهایی از بلژیک و هلند در ۱۹۷۲، فرانسه در ۱۹۶۶، ۱۹۷۵، ۱۹۷۶،

۱۹۷۸، و آلمان در ۱۹۷۵ داشت. در ۱۹۸۳ به کانادا سفر کرد. نخست وزیر اسپانیا، فیلیپ گونزالس سوسیال دموکرات به فریب گورباچف دست زد.

گورباچف «اقتصاد بازار اجتماعی» آلمان غربی را تحسین کرد و به مقایسه کار کرد اقتصادی ا.ج.ش.س. نه با پیشینه تزاری آن یا با جهان سوم معاصر، بلکه با آلمان، فرانسه و بریتانیا پرداخت. گورباچف از همان روزهای دانشجویی در دهه ۱۹۶۰ دوستی با زدنگ ملینار، ناراضی چکی «بهار پراک» را حفظ کرده بود. او خود را یک مرد «سال های شصت» می دانست. ضعف شخصیتی او در ضعف او در مقام یک رهبر سیاسی سهم داشت. حتی تحلیل های دوستانه سطحی بودن او را بیان داشته اند. ویلیام اودم، ناظر امریکایی، اظهار داشته است که گورباچف معتقدات استواری نداشته است.

سیاست های تجدید نظرطلبانه گورباچف تنها زمانی می توانست معتبر شناخته شود که شرایط سازمانی آماده شده باشد. اثرات تباه کننده سیاست های خروشچف و برژنف نقش انباشت اضافه ای بر ظرفیت رهبری شوروی داشت. همان گونه که لیگچف معترف بود، تنها یک حزب حاکم با سطح ناکافی رشد تئوریک و مهارت سیاسی رهبران می توانست اجازه چنان شکستی را بدهد. تنها حزبی با سابقه ضعیف در رهبری جمعی می توانست از یک رهبر حزبی که منکر سیاست ها و نظریه بنیادین حزبی باشد پشتیبانی کند. در ۱۹۶۴ برژنف و سوسلف، خروشچف را به خاطر گناهانی کمتر از خطاهای گورباچف از ریاست برکنار کردند. به علاوه، پیش از گورباچف حزب از نظر تئوری رنج می برد و این به هموار کردن راه او کمک کرد. ضعف های تئوریک شامل نگرشی زیبا و خوش رنگ بود به مسئله ملی، ارزیابی های بیش از حد خوش بینانه، هم از قدرت سوسیالیسم و هم از ضعف امپریالیسم، و یک برنامه کمونیستی با ارزیابی افراطی از مرحله کنونی

ساختمان سوسیالیسم موجود. یوری آندروپف حرکتی را به سوی تصحیح این کاستی های نظری و سازمانی آغاز کرد، اما پیش از آن که بتواند این وظیفه را به انجام برساند زندگیش پایان یافت.

به سبب کند شدن آهنگ رشد اقتصادی ا.ج.ش.س. فشارهای تحمیلی جدید از ناحیه اوج گیری محنت بار مسابقه تسلیحاتی به وسیله ریگان، و مشکلات مزمن داخلی، اتحاد شوروی به یک دوران اصلاح، تجدید شور جوانی و نوگرایی نیاز داشت. در اوضاع و احوالی این چنین ممکن است پاره ای عقب نشینی ها ضروری شود. لنین می دانست در لحظه های دشوار، چون ۱۹۱۸ در مورد عهدنامه پرست لیتوسک، یا در ۱۹۲۱ در مورد نپ اگر لازم آید چگونه عقب نشینی کند. رهبران بعدی شوروی نیز به این کار دست زدند: استالین در ۱۹۳۹ در مورد قرارداد نازی- شوروی؛ خروشچف در ۱۹۶۲ در بحران موشکی کوبا. با همه اینها، از نظر لنینیست ها، زمانی که توازن نامساعد نیروها یک گام به پس را ضروری می سازد، عقب نشینی مرحله ویژه ای از مبارزه است. عقب نشینی ها این گونه معرفی شده اند، و یک عقب نشینی هرگز ترک مبارزه نبوده است. عقب نشینی های گورباچف در سیاست خارجی خصلت کاملاً دیگری یافت. سیاست خارجی او بر این برداشت استوار بود که مشکلات اتحاد شوروی نیازمند هم سانی با جهان سرمایه داری است. گورباچف عقب نشینی هایش را به مثابه پیشرفت های بسیار بزرگ به سود نوع بشر تصور می کرد.

ناکامی گورباچف در نشست ریکیاویک مرحله ای را برای چرخش ۱۸۰ درجه ای ۸۸-۱۹۸۷ را رقم زد. از آن پس، دیپلماسی صلح آمیز شوروی خصلتی دیگر یافت. آن چه به عنوان مصالحه در قبال تصویر بهتری از شوروی آغاز شده بود به سازش هایی در برابر هیچ تبدیل شد. ا.ج.ش.س. بی توجه به نتایج، شروع به دادن امتیازهایی یک جانبه کرد.

بلافاصله پس از ریکیاویک، موضع شوروی در مورد نیروی هسته ای میان برد (INF) همان موضع آندروپف در ۱۹۸۳ را تکرار کرد. یعنی، مذاکره کنندگان شوروی افزایش حتی یک موشک بیش از آن چه را تا آن زمان در زرادخانه های بریتانیا و فرانسه موجود بود اجازه نخواهند داد. با وجود این، رفتار «گورباچف در اوایل ۱۹۸۷ تغییر یافت. داگوستینو نوشت که «گورباچف بجای ادامه تلاش برای جلب موافقت ایالات متحده در مورد ارتباط بین یک توافق درباره موشک های مستقر در اروپا و برنامه امریکایی SDI» به «قطع سریع» از گذشته دست زد و به طور اصولی فرمول ریگان مبنی بر محو تمامی موشک های INF در اروپا را پذیرفت.

در ۸۸-۱۹۸۷ حزب کمونیست ایتالیا (CPI) شروع به تاثیرگذاری بر اندیشمندان و نویسندگان شوروی در زمینه سیاست خارجی کرد. سال ها بود که حزب کمونیست ایتالیا (CPI) در عرصه امور سیاسی کمونیست های اروپای غربی جلودار تفکر سازش با کاپیتالیسم بود. به طور مثال، آکساندر دوبچک دفاع و مداخله ۱۹۶۸ پیمان ورشو در چکسلواکی را محکوم کرده بود. CPI مصرانه از شوروی می خواست نسبت به ناتو همچون متحدی دفاعی در محدوده جغرافیایی محدود نظر مساعد بیابد. CPI شعار ارزش های جهانی انسانی گورباچف را نیز همچون اثبات حقانیت اندیشه های رهبرانش انریکو برلینگوئر و آشیل اوچتو ستایش می کرد. در زمینه سلاح های با برد متوسط ایتالیائی ها اندیشه پشتیبانی از گزینه صفر را از سوسیال دموکرات های آلمان گرفته بودند و با آن شوروی ها را در فشار گذاشته بودند.

در میان ۱۹۸۸، پس از تضعیف ح.ک.ا.ش. گورباچف سلاح های هسته ای را محور تجدید نظرهایش در سیاست خارجی کرد. گورباچف برای هموار ساختن راه از بین بردن یک جانبه موشک های هسته ای شوروی

به بی‌خاصیت کردن دکترین تسلیحاتی عصر برژنف، اندیشه‌ای که رسیدن به برابری هسته‌ای با ایالات متحده را شالوده‌تشنج‌زدایی می‌دانست، نیاز داشت. پرش به مواضع رویزیونیستی در سیاست تسلیحاتی، چون بسیار موارد دیگر، در نوزدهمین کنفرانس حزبی در ژوئن ۱۹۸۸ رخ داد، جایی که گورباچف تمایزی بین وسایل سیاسی و نظامی برای حفاظت از امنیت ا.ج.ش.س. قائل شد. او در حقیقت مسابقه تسلیحاتی و اندیشه برابری استراتژیک در رهبری شوروی را سرزنش کرد، و گفت، «در نتیجه [اندیشه برابری] ما می‌گذاریم به مسابقه‌ای تسلیحاتی کشیده شویم که منجر به متاثر ساختن توسعه اقتصادی-اجتماعی کشور و موقعیت بین‌المللی‌اش شده است.» در نوامبر ۱۹۸۸ پولیت بورو قطع جدی تسلیحات را تصویب کرد. در دسامبر ۱۹۸۸ گورباچف آن مصوبه را در سازمان ملل در نیویورک اعلام کرد. سیاست خارجی شوروی، به طور فزاینده‌ای، شامل خلع سلاح یک‌جانبه، بی‌توجه به پیامدهای نظامی، سیاسی، و اقتصادی آن شد.

در نوامبر ۱۹۸۷ سخنرانی مهم گورباچف در هفتادمین سالگرد انقلاب بلشویکی با عنوان «اکتبر و پرسترویکا: انقلاب ادامه دارد»، شبیه یک قاب یخ زده در صفحه ویدئو، رقابت بسیار تندی را در رهبری ح.ک.ا.ش. در مورد سیاست خارجی برانگیخت. اغلب گزارشگران غربی بر تلاش سخنران برای پرهیز از نظرات جنگی تاریخ حزب تأکید کردند، اما فرمول جدید سخنران در باره سیاست خارجی دارای اهمیت بسیار بیشتری بود. سخنران سعی داشت بر بیش از یک اختلاف پل بزند: گورباچف همراه با نمایندگان هر دو حزب کمونیست و سوسیال دموکرات در مسکو، در پی رفع اختلاف چپ کمونیست و سوسیال دموکرات بود. گورباچف، پس از ذکر این مطلب که دیپلمات‌ها برای خلاصی جهان از سلاح‌های هسته‌ای با برد متوسط و برد بلند خیلی کم کرده‌اند، «وجه نظری چشم‌اندازهایی برای پیشرفت به سوی یک صلح پایدار را آزمود.» البته،

امپریالیسم را جنگ طلب و خصوصیات اصلی آن را میلیتاریسم و نئوکلنیالیسم اعلام کرد. پس، اساس آن خوش بینی که تلاش های صلح جویانه شوروی می توانست پیروز شود کدام بود؟ در پاسخ به چنین سئوالی عبارت های تازه ای عنوان شد. گورباچف اعلام کرد: «تضادها می توانند کاهش یابند» و «ما در برابر یک گزینش تاریخی قرار گرفته ایم که به طور وسیعی بر ارتباط متقابل ما و همگرایی جهان استوار است.» او گفت: «مبارزه طبقاتی و دیگر جلوه های تضادهای اجتماعی به سود صلح بر روندهای عینی اثر خواند گذارد.» این نگرش تجدید نظری بود بر اندیشه سنتی شوروی که مبارزه طبقاتی، خود، روندی عینی به سود صلح بود، که صلح نتیجه مبارزه ای بود برای تحمیل مناسبات صلح آمیز بر یک امپریالیسم جنگجو و نا آرام. در عوض، گورباچف «بررسی مشترک برای نظم اقتصادی نوینی که منافع همگان را بر شالوده ای برابر به حساب آورد» پیشنهاد می کرد. در تحلیل نهایی، این سخنرانی اپورتونیسیم گورباچف را که می کوشید فرمول بندی های مارکسیستی-لنینیستی اصیل را تحریف کند به نمایش گذارد. او در پی حفظ واژه ها و اصطلاحات اصیل بود در حالی که از مفهوم و مصداق آن ها طفره می رفت. سخنرانی بیش از آن که فراخوانی برای مبارزه صلح جویانه شوروی باشد دعوتی بود برای سازش و همگرایی شوروی با امپریالیسم.

سازش های یک جانبه سیاست خارجی شوروی در هیچ جایی بیش از افغانستان آشکار نشد. از ۱۹۷۹ حکومت انقلابی افغان و متحدین شوروی آن بر ضد ایالات متحده، پاکستان و چین درگیر شده بودند. گورباچف نخست، از شدت یافتن جنگ پشتیبانی کرد، مبارزه ای شرافتمندانه به ضد وحشی گری و واپس گرایی، که در مجموع بی شباهت به جنگ ۳۹-۱۹۳۶ برای جمهوری دموکراتیک اسپانیا نبود. در اوایل ۱۹۸۷ رهبر کمونیست تازه افغان، نجیب الله، پس از تحویل گرفتن حکومت از کارمل در مه ۱۹۸۶ و آرزوی موفقیت برای



رهبری گورباچف - که برخی آن را با اغماض می دانند - دعوت به «مصالحه ملی»، فراهم آوردن فضای باز برای مذاکره، ائتلاف، و در ضمن عقب نشینی شوروی کرد. کارمل سازش ناپذیر همواره اپوزیسیون ضد انقلابی مجاهدین را «راهزنان» خوانده بود. از همان اوایل ۱۹۸۶ لحن انتقاد بیشتری از جنگ به سخنان گورباچف وارد شده بود. در ۱۹۸۷، گورباچف، یاکولف و شواردنازه به کار گرفتن رسانه های گلاسنوستی را برای ایجاد پشتیبانی داخلی از عقب نشینی آغاز کردند. در ۱۹۸۷، آرتیوم بورویک، خبرنگار آگانیوک، دژ رسانه های تجدید نظر طلب، گزارش هایی انتقادی درباره تلاش جنگی شوروی از افغانستان ارسال داشت. گزارش های او از میدان جنگ به شکل روشنی به توصیف تلفات پرداخته بود. در نشست سران در واشنگتن (دسامبر ۱۹۸۷)، گورباچف اعلام کرد که اتحاد شوروی از افغانستان عقب نشینی خواهد کرد. در فوریه ۱۹۸۸ یک برنامه زمان بندی شده برای عقب نشینی واحدهای شوروی از اوایل ۱۹۸۹ پیشنهاد کرد. در ۱۹۸۸، نامه های انتقاد از جنگ «به طور خلق الساعه» از سوی مادران سربازان به مطبوعات گلاسنوستی سرازیر شد. در میانه ۱۹۸۸، آگانیوک نخستین مقاله یک نظامی شوروی را، که جنگ را به باد انتقاد گرفته بود، چاپ کرد. در پایان، نجیب اله، مخالفان تجدید نظر طلبی در رهبری ح.ک.ا.ش. و ارتش، و متحدینی چون کوبا و آنگولا به مخالفت با عقب نشینی بدون شرط برخاستند. به رغم ادعای غرب از وجود یک «مرداب ویتنامی» برای شوروی، و بالا گرفتن مخالفت داخلی یا جنگ - بیشتر مخالفت ها از بالا هدایت می شدند - تلفات شوروی پایین تر از آغاز مداخله بود. به گفته یکی از آگاهان امریکایی در زمینه مسایل افغانستان، «برآمد این جنگ در نهایت در مسکو تعیین می شد.» **عقب نشینی در حالی انجام گرفت که هیچ گونه موافقتی با پیشنهاد شوروی مبنی بر قطع کمک نظامی ایالات متحده به مجاهدین، و هیچ تضمینی**

**برای سلامتی و امنیت رهبران کمونیست افغان با یک افغانستان غیرمتعهد از سوی امریکا**

**به عمل نیامد.** در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹، آخرین واحدهای نظامی شوروی، بی آنکه جلوه ای از سال ها فداکاری و جانبازیشان دیده شود، افغانستان را ترک کردند. افغان ها نخست به رحم و مروت جنگ سالارهای جنایتکار، و سپس به بنیادگرایان اسلامی طالبان محول شدند، چنانکه تمامی پیشرفت های اقتصادی، سیاسی و آموزشی نظام انقلابی پیشین نیز محو و نابود شدند.

خیانت گورباچف به دیگر جنبش های رهایی بخش و کشورهای سوسیالیستی در سه سال پایانی پرسترویکا روی داد. تا دسامبر ۱۹۸۸، ا.ج.ش.س. هنوز از کنگره ملی افریقا (ANC) و دیگر جنبش های آزادیخواه افریقا پشتیبانی گسترده ای می کرد. با وجود این، در اواخر ۱۹۸۸ نخستین نشانه تغییر در سیاست شوروی نمایان شد. جنبش های رهایی بخش پیشرو در جنوب غربی افریقا، که از کمک کوبا و اتحاد شوروی برخوردار بودند، رژیم نامیبیا را به انتخاباتی مجبور کرده بودند که درستی آن می بایست به وسیله واحدهای سازمان ملل تضمین می شد. شواردناده، بدون مشاوره با جنبش رهایی بخش سازمان خلق جنوب غربی افریقا (سواپو SWAPO)، یا متحدش کوبا، ناگهان با پیشنهاد امریکا مبنی بر لغو حضور واحدهای نظامی سازمان ملل در نامیبیا موافقت کرد.

در ۸۸-۱۹۸۷، سازش های دیگری در سیاست خارجی یکی پس از دیگری به سرعت رخ داد. در مه ۱۹۸۸، ریگان دیداری از مسکو به عمل آورد. در ژوئن ۱۹۸۸، نوزدهمین کنفرانس حزبی دکتترین تعادل هسته ای را لغو کرد و کنار نهاد. در سپتامبر- اکتبر ۱۹۸۸، پلنوم کمیته مرکزی اولویت ارزش های انسانی جهانی را بر مبارزه طبقاتی تأیید کرد. و به این ترتیب، **پلنوم سیاست خارجی شوروی را ایدئولوژی زدایی کرد.**

این پلنوم، همچنین، گرومیکو را بازنشسته کرد و لیگچف را تنزل مقام داد. در دسامبر ۱۹۸۸، گورباچف در سازمان ملل، در نیویورک، کاهش ۵۰۰/۰۰۰ نفری واحدهای نظامی، شامل بازگردانی شش تیپ زرهی از اروپای شرقی را اعلام داشت. در ۱۹۸۹ **ضد انقلاب**، اروپای شرقی را به آسانی روفت.

گورباچف پیمان نامه معروف به «دکترین برژنف» را که اعلام می داشت اتحاد شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی از حق و وظیفه دفاع از سوسیالیسم در هر یک از اعضای پیمان ورشو برخوردارند، ترک کرد. این دکترین با آموزه های لنین مبنی بر ملاحظات مربوط به مبارزه طبقاتی مقدم بر ملاحظات حاکمیت ملی است سازگار بود. این دکترین شکلی از همبستگی طبقاتی بسط یافته در مناسبات بین دولی و همبستگی یک کشور سوسیالیست را با کشور دیگر بیان می داشت. به گفته دیوید لین، «در ۱۹۸۹ آشکار شد که ا.ج.ش.س. در امور دیگر کشورها دخالت نمی کند، حتی اگر عضو یک اتحادیه باشند.» در اروپای شرقی که دولت های کمونیستی همواره ریشه کم ژرفتری از اتحاد شوروی داشتند، سیاست بازگرداندن واحدهای نظامی و عدم مداخله فاجعه آفرید. در تمامی جوامع اروپای شرقی، حکومت های کمونیستی اعتماد به خود را از دست دادند، و عناصر مخالف دلیر شدند. گورباچف دکترین برژنف را یک سویه کنار نهاد. سرنوشت جمهوری دموکراتیک آلمان GDR **فاجعه تسلیم چیزی در برابر هیچ** را نمایان ساخت. به جای مذاکره نزدیک شدن دو کشور آلمان با نظام های اجتماعی متفاوت بر اساس منافع متقابل و حقوق برابر، سرانجام کار آلمان دموکراتیک به **شکل الحاق اجباری و توهین آمیز و بازگشت به سرمایه داری** درآمد.

در اوایل ۱۹۸۷ گورباچف حرکت به سوی اصلاح اقتصادی رادیکال را آغاز کرد. به موازات برنامه اصلاحات سیاسی، گورباچف با پیشنهاد تدابیر رادیکالی، تجربه ها و کوشش های مترقی پیشین را کنار نهاد. طرح ها و

برنامه های رهبری یگانه انگیزه های تغییر رادیکال اقتصادی نبودند. سه نیروی دیگر تحولات اقتصادی را به سوی طرفداری از سرمایه داری راندند: رسانه های گلاسنوستی، تضعیف روند ح.ک.ا.ش. از جمله برکناری آن از مدیریت اقتصاد، و رشد لجام گسیخته اقتصاد ثانوی در ۸۸-۱۹۸۷ پرسترویکا اختیار روندها و نیروهای اقتصادی جدیدی را از دست داد. قانون بنگاه های دولتی که در ۱۹۸۷ در پلنوم ژوئیه کمیته مرکزی از تصویب گذشت، به ظاهر نه برنامه ریزی متمرکز را رد کرد و نه گذار به یک اقتصاد بازار تمام و کمال را تأیید کرد. طراحان آن ادعا می کردند این قانون برنامه ریزی را ملایم تر می کند و بنگاه ها اجازه خود مختاری و آزمودن مکانیسم های بازار را خواهد داد. این قانون انتخاب مدیران کارگاه را نیز پیش بینی می کرد، یک بدفهمی که به سرعت به افزایش نامعقول دستمزد کارگران به وسیله مدیرانی منجر شد که چشم به صندوق آراء داشتند. پس از آن که اثرات تورمی آن درک شد، این وجه قانون لغو شد. المان و کانتورویچ یاد آور شده اند که نگارش قانون بنگاه های دولتی شباهت چندانی به یک قانون اقتصادی متداول برای یک اقتصاد با برنامه نداشت. «تصور وجود بیان مشابهی، که هیچکس را موظف به انجام هیچ کاری نمی کند، در قوانین کشوری دیگر، دشوار است.» این قانون به میزان زیادی همچون یک فراخوان سیاسی بلندی بود که سمت تغییر را نشان می داد.

رسانه های گلاسنوستی رهبری شوروی را به اجرای سیاست های اقتصادی در مخاطره آمیزترین شکل ممکن سوق دادند. رسانه ها تاثیر بسیار بزرگی بر بحث بر سرسیاست عمومی و احساسات عمومی درباره تغییرات اقتصادی به جا می گذاردند. رسانه های گلاسنوستی، خدمتگذار یاکولف و گورباچف تا ۱۹۸۸، در مورد هر ضایعه یا ناکامی اقتصادی، حتی اگر ناشی از سیاست های گورباچف بود، اطمینان خاطر می دادند،

اوضاع را برای خودمختاری بیشتر بنگاه ها و بازارگرایی بیشتر تقویت می کردند، و هرگز به احیای دوباره برنامه ریزی مرکزی نمی پرداختند. بحث های عمومی تنها در راستای ضد سوسیالیستی جریان می یافت. و با گذشت زمان «تقاضای حذف کامل» نهادهای برنامه ریزی «از نظر سیاسی امکان پذیر شد.»

فشار رسانه ها به آن چه لیگاجف «خطای سرنوشت ساز» دسامبر ۱۹۸۷ نامید- به کاهش جدی خرید دولتی از محصولات صنعتی و چرخش دیوانه وار از یک اقتصاد با برنامه به اقتصادی بی برنامه منجر شد. یاکولف و گورباچف، برخلاف نظر بهتر نخست وزیر ریژکف و لیگاجف- خرید تضمینی محصولات صنعتی به وسیله دولت با قیمت های ثابت- سفارش های دولتی را به سوی انقباض راندند و آن را از ۱۰۰ درصد به تنها ۵۰ درصد کل صنعت رساندند. کاهش سفارش های دولتی به چنان میزانی به این معنا بود که با یک چرخش، نیمی از صنعت شوروی اختیار خرید و فروش محصولاتش را در بازار کلی فروشی جدید- داد وستد بین بنگاه ها- با قیمت های مبتنی بر نوسانات عرضه و تقاضا به دست آورد. لیگاجف و ریژکف طرح تجربی محطاطانه ای را عنوان کردند که در آن دولت ۹۰ درصد محصولات صنعتی را خریداری می کرد و تنها ۱۰ درصد صنعت را در معرض سیالیت عرضه و تقاضا باقی می گذارد. طرح لیگاجف- ریژکف بنگاه ها را به آرامی به سوی تجربه خود گردانی و قیمت های آزاد سوق می داد. شتابزدگی و بی احتیاطی طرح گورباچف به اثبات رسید. آن طرح اقتصاد را غرق در هرج و مرج کرد. در ۱۹۸۸، کمبود کالاهای مصرفی به سرعت افزایش یافت و برای نخستین بار پس از جنگ دوم، تورم پدیدار شد.

برکناری حزب از مدیریت اقتصادی موجب تضعیف اقتصاد شد. وزیران بخش ها در مسکو ابزار قدرتمند برنامه ریزی مرکزی بودند. آنها، از طریق اداره های گسترده مرکزیشان، بنگاه ها را به بالاترین ارگان های برنامه

ریزی و دبیرخانه کمیته مرکزی حزب مربوط می کردند. آن ها بر کارکرد بنگاه ها نظارت داشتند، نظم و انضباط برنامه را اعمال می کردند، و تعادل و ارتباط صنعت بخش و ناحیه را حفظ می کردند. پرسترویکا قدرت وزارتخانه ها را بارها و بارها کاهش داد. این کاهش ها در ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ مکانیسم های هماهنگ کننده عمده اقتصاد با برنامه را ویران ساخت. تضعیف و کاهش اختیارات وزارتخانه ها به شکل تجزیه و تکه تکه کردن کارکنان وزارتخانه ها رخ نداد. بلکه پرسترویکا بیشتر ارتباط وزارتخانه ها با بنگاه های اقتصادی را از نو تعریف کرد. دستورالعمل های جدید وزارتخانه ها را از صدور حکم منع کرد و نقش نوین توسعه خود گردانی را به آن ها محول کرد.

ناتوان کردن وزارتخانه ها به اندازه کافی احمقانه بود، اما شیوه ای که گورباچف و مشاورانش در اجرای این سیاست اتخاذ کردند بیشترین آسیب ممکن را بر اعتماد عمومی وارد کرد. به گفته المان و کانتروویچ، گروه گورباچف «با اتخاذ مکرر تصمیم های اشتباه و سرسری، و پس از آن با شتاب روی آوردن به عکس آن و محکوم کردن آن ها، به طور دائم خود و سیاست هایش را بی اعتبار می کرد.»

ضربه بزرگ بر اقتصاد برنامه ریزی شده در نوزدهمین کنفرانس حزبی وارد آمد، که در آن روند تدریجی گرایي را ترک گفت و با تصویب رهنمودی، حزب، ارگان های شوروی، و مدیریت اقتصادی را مجبور به جدایی کرد. این رهنمود نقش بزرگ و عمده ای در عقب راندن حزب از عرصه اقتصاد، سطح سازمانی و قلمرو ایدئولوژیک ایفا کرد. به فاصله کمی پس از نوزدهمین کنفرانس حزبی ضربه های تازه ای بر نظام برنامه ریزی فرود آمد. در پائیز ۱۹۸۸ گورباچف ۱۰۶۴ دایره و ۴۶۵ شعبه را در کمیته های مرکزی جمهوری ها و کمیته های حزبی ناحیه و بخش منحل کرد. شمار دواير را تا ۴۴ درصد کاهش داد. عقب نشینی حزب از

مدیریت اقتصادی، تمایل رهبران دولتی واحدهای اقتصادی را از نظر ایدئولوژیک به پیروی از رهنمود یک مرکز یگانه در مسکو سست کرد. نیروهای گریز از مرکز به گرفتن دست بالا در اقتصاد آغاز کردند.

گورباچف همچنین کوشید اقتصاد ثانوی را مهار کند. فردریک استار، آکادمیسین ایالات متحده، این تصمیم را نشانه تغییری اساسی در روند حوادث می داند. در واقع، گورباچف فرش قرمزی برای استقبال از نیروهای کاپیتالیستی نوظهور در «جامعه مدنی» پهن کرد. استار تاکید می کند که «گورباچف با یک انتخاب خطیر روبه رو شد.» یا می توانست از راه «کنترل» فشرده و برنامه ریزی بهتر، اقتصاد را بهبود بخشد، یا در پی جلب «نیروهای اقتصادی واجتماعی نو پدید می آید که از راه فعالیت مستقل و ارتباط روشنفکرانه با سنت دیر پا و سرکوب شده اصلاحات لیبرال در روسیه زندگی را پذیرفته بودند.» او گزینه نخست را رد و دومی را انتخاب کرد. او کوشید «با قانون جدیدی که کسب و کار خصوصی - اسما" تعاونی - را مجاز می شمرد اقتصاد ثانوی را برگزیند (و بر سودهایش مالیات ببندد).»

موسسات داوطلب «غیر رسمی ها» را با این ادعا که آن ها در جامعه شوروی دارای جایگاه قانونی و مشروعی هستند تقدیس کرد. استار اعلام کرد «نبوغ گورباچف نه در خلق عناصر پرسترویکا، که برگرفتن آن ها از جامعه و گردآوردنشان از پیرامون خویش است.» تحلیل گر بریتانیایی آن روایت عقیده استار را تایید می کند. «غیررسمی ها دلالت بر هر نوع فعالیتی داشتند که به طور مستقیم به وسیله حزب سازماندهی نشده باشد.» بسیاری از آن ها نهادهایی فرهنگی و غیر سیاسی، به ویژه در بین جوانان بودند، و تاریخ اغلب از آن ها به «ذوب شدن یخ» دوران خروشچف باز می گشت. شمار ۳۰/۰۰۰ از غیررسمی های موجود در فوریه ۱۹۸۸

**شامل گروه های فشار و نیز گروه های غیرفشار بودند، که با گذشت زمان، به ویژه در دوران مقدم پرسترویکا بارز و پرمعناتر شدند.**

بدین ترتیب، قوانین تعاونی ها و اجاره داری ها که در ۱۹۸۸ به تصویب رسید به گسترش سریع عناصر کاپیتالیستی در ا.ج.ش.س. کمک کرد. این قوانین در حالی که حيله گرانه با نقل از لنين - خارج از متن - تعاونی ها را در سوسیالیسم به عنوان شکلی از مالکیت سوسیالیستی موجه می شمردند، در واقع مالکیت خصوصی را در پوشش تعاونی مجاز می شناختند. چیزی نگذشت که باقیمانده بنگاه های اقتصادی دولتی با تعاونی های متعلق به بخش خصوصی، که کمتر از بخش دولتی قاعده مند بودند و مالیات کمتری می پرداختند، مناسبات اقتصادی برقرار کردند. اجازه دادن مالکیت صنعتی به تعاونی ها، در حالی که همچنان افسانه مالکیت عمومی را حفظ می کردند، راهی شد برای خصوصی سازی دارایی های دولتی.

بازگشت سرمایه داری و پیروزی جدایی طلبی روندهای چشمگیری بودند. اتحاد شوروی می توانست قطعه قطعه شود و هر قطعه همچنان سوسیالیستی باقی بماند. اتحاد شوروی می توانست بی آن که تکه پاره شود به نظام سرمایه داری باز گردد اما، در عمل، این دو با هم رخ دادند، و هر دو از تبار مشابهی برخوردار بودند. جریان بازارگرا و طرفدار موسسات خصوصی تحلیل ناقص و مشکوکی نیز از ناسیونالیسم - روسی و غیرروسی - داشت. اختلاف های این جریان بنیادین، سیستماتیک و دراز مدت بود. لنين و آن ها که به راه او رفتند قائل به دو وجه در ناسیونالیسم بودند، ترقی خواه و ارتجاعی. مهمتر آن که، آن ها از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱ بر ضرورت مبارزه با ناسیونالیسم، و در صورت امکان، جایگزینی ناسیونالیسم به وسیله انترناسیونالیسم، یا دست کم تقویت جلوه های مترقی و دموکراتیک ناسیونالیسم، و تضعیف وجه ارتجاعی آن تاکید می کردند. کسانی



که در حزب بیشتر به سوی بازارهای کور، بنگاه های خصوصی و لیبرالیسم گرایش داشتند، با ناسیونالیسم نیز نتوانستند جدی و با ثبات برخورد کنند.

ناسیونالیسم در بین دهقانان، و در بین بخش های وسیعی از طبقه کارگر که طی یک نسل از روستا برآمده بودند، نفوذ ویژه ای داشت. حتی پس از کلکتیویزاسیون، روحیه و نگرش توده روستا نسبت به زمین، مالکیت دارایی، و سرزمین پدری آن ها را نسبت به ادبیات ناسیونالیستی حساس و آسیب پذیر می ساخت. کارگران شهری که از مدت ها پیش از روستا بریده بودند، روی هم رفته، از آگاهی طبقاتی بیشتری برخوردار بودند. آن ها ناسیونالیسم را چندان جذاب نمی یافتند. ناسیونالیسم در بخشی از روشنفکران ادبی نیز، که ریشه در دهقانان شوروی و تاریخ پیش از ۱۹۱۷ داشتند، نفوذ داشت.

روش حزبی گورباچف ریشه در طبقاتی از اجتماع داشت که گرایش بسیاری به ناسیونالیسم داشتند. دهقانان، و بخش هایی از طبقه کارگر متأثر از روحیات روستایی. بنابراین، ح.ک.ا. ش. با این گرایش نه از نظر ایدئولوژیک و نه سیاسی با ناسیونالیسم مبارزه نمی کرد. این روش ناسیونالیسم - روسی و غیر روسی - را نادیده می گرفت. کم بها می داد، یا با آن همراهی می کرد. همچنین پیشرفت اتحاد شوروی را در مبارزه با نابرابری ملی بیش از آن چه بود ارزیابی می کرد. ادعاهای پیش از موقع و نابهنگام اش درباره موفقیت بر بسیاری از ناظران زندگی شوروی، گرچه نه همه آن ها، تأثیری گذاشت.

نمونه های نافهمی تیم گورباچف از ناسیونالیسم و مسئله ملی بسیار است. گورباچف در سخنرانی روز انقلاب در ۱۹۸۷ اعلام داشت که اتحاد شوروی مسئله ملی را حل کرده است. درست در اوج عصر پرسترویکا یا کولف مشاور عالی گورباچف، از حمله شدید خود در ۱۹۷۲ به ناسیونالیسم روس دفاع کرد. آن مقاله

«Historicism Against Anti» به سیاست های جانبدارانه برژنف و سوسلف درباره ناسیونالیسم روسی به شدت حمله کرد، سیاست هایی را که آن ها امید داشتند آسیب هایی که کارزار «استالین زدایی» خروشچف بر اعتبار دولت شوروی زده، یاکولف جوان از آن پشتیبانی کرده بود و یاکولف بزرگسال تر در عصر گورباچف بار دیگر زنده اش کرد، محدود کنند. یاکولف در ۱۹۷۲ از اینکه اتحاد ناسیونالیست های روسی (که در برخی موارد با مارکسیسم-لنینیسم، از جمله در نفرت از سرمایه داری غرب، هم نظر هستند) و مخالفان خروشچف‌گرای های درون حزب کمونیست، سیاست های کلیدی عصر خروشچف، همچون رقابت با غرب را تهدید کنند، ابراز نگرانی کرده بود. در ۹۱-۱۹۸۵ یاکولف همچنان درباره چنان اتحادی دلواپس باقی ماند. بنابراین، مخالفت او با ناسیونالیسم روسی و دفاع اش از سیاست های خروشچف و گورباچف سازگار بودند.

گورباچف در زمینه مسئله ملی ثابت کرد که به کلی بی ربط و بی اطلاع است. زمانی که شور ناسیونالیستی در جمهوری های بالتیک بالا گرفت، او نخست از آن چشم پوشید. سپس فشار اقتصادی بر لیتوانی را بکار برد، و بعد از آن با تغییر موضع، به سیاست ضعیف و نومیدانه تجدید مذاکره درباره قرار داد وحدت متوسل شد، و رفته رفته، به خواست های هر چه افراطی تر ناسیونالیستی و جدایی طلبی میدان داد.

با رشد امکان تکه تکه شدن دولت- در ژوئیه ۱۹۸۸ انبوه تظاهرکنندگان در کشورهای بالتیک نسبت به انضمام خود به اتحاد شوروی اعتراض کردند- متحدان اصلی گورباچف در دفتر سیاسی همچون شترمرغ عمل کردند- ناسیونالیست ها به صورتی فزاینده بر گروه های «غیر رسمی» پرسترویکا، که در جمهوری های دور از مرکز شکل گرفته بودند، مسلط شدند. این ناسیونالیست ها بیشتر و باز هم بیشتر سخن از جدایی از روسیه به میان آوردند و به طور فزاینده ای خواست هایشان را حتی در درون احزاب کمونیست جمهوری ها

مطرح کردند. در سپتامبر ۱۹۸۸، وقتی یاکولف از سفر به جمهوری های بالتیک بازگشت، به دفتر سیاسی گزارش داد که «مشکلی در بین نیست؛ پروسترویکا با روندی عادی در حال پیش رفتن است»، لیگاجف واکنشی خشم آلود نشان داد زیرا به درستی متوجه سیاستی شد که در راستای حفظ وضع موجود بود. با این حال، یاکولف به خودداری از هرگونه اقدامی توصیه کرد، و آن نظر برنده شد. چند ماه بعد حزب کمونیست لیتوانی دو پاره شد، سازمان های حزبی از انجام وظایف باز ماندند، و جدایی طلبانی که گستاخ شده بودند در آستانه قبضه کردن قدرت قرار گرفتند.

نقطه مقابل آن، مارکسیست-لنینیست های ارتدکس از حق تعیین سرنوشت ملت ها، از جمله حق جدایی، حقی که امیدوار بودند هرگز ضرورت اجرا نیاید، و نیز از حق استفاده و توسعه زبان و فرهنگ ملی، تضمین حضور اقلیت ها در رهبری سیاسی، و توسعه اجتماعی-اقتصادی «به شیوه تایید آمیز حمایت از جمهوری های توسعه نیافته» در نواحی غیرروسی طرفداری می کردند. حتی برخی شوروی شناسان بورژوا سیاست ملی شوروی و اقدامات مثبت ایالات متحده را با نظر مساعد مقایسه کرده اند. به طور مثال، یک بررسی اخیر امریکایی که ارتقای ملیت های زیر ستم پیشین را به اتحاد شوروی نسبت می دهد، دامنه تاثیر آن سیاست ها را بر شکستن قالب های تاریخی- که در آن علت های بزرگ و پیشرفته ملت های کمتر پیشرفته را زیر نفوذ داشتند- مورد تاکید قرار می دهد و شوروی را «نخستین امپراتوری با عملکرد مثبت» می خواند. نویسنده بررسی، تری مارتین، اظهار داشت، اتحاد شوروی نخستین کشوری بود که «با ارتقای سیستماتیک آگاهی ملی اقلیت های قومی و ایجاد و برپایی چندین دولت ملی با اشکال و خصوصیات ویژه برای آنها» به ناسونالیسم بالنده پاسخ داد.

گورباچف نابرابری ملی را نادیده گرفت. یا کاملاً نسبت به پیشرفت آن‌ها اغراق کرد. در مسئولیت شش ساله اش ژرفای احساسات و ویژگی‌های خلق‌ها را در همه جا دست‌کم گرفت و بدفهمید، همان‌گونه که دیگر شیوه‌های سیاست‌های اصلاحی اش عواطف و احساسات ملی را برافروخت. یازده ماه پس از طغیان آلمان آتا در دسامبر ۱۹۸۶، گورباچف با گزاره گویی لاف‌زد که اتحاد شوروی مسئله ملی را حل کرده است.

در مورد منازعه آذربایجان و ارمنستان، گورباچف، آنگاه که مشکلات را نادیده نگرفت یا ادعا کرد که آن‌ها را حل کرده است، رویکردی افراطی و بدبینانه در کشمکش‌های ملی داشت تا موضع خود را در دفتر سیاسی بهبود بخشد، نمونه بارزی از قربانی کردن اصول در قبال دستاوردی کوتاه مدت. در آوریل ۱۹۸۷ گورباچف عصیان ارمنی‌ها را در ایالت آذری ناگورنو-قره‌باغ تشویق کرد زیرا با این کار برای حیدر علی‌اف، عضو آذری دفتر سیاسی و از مخالفان گورباچف در دسر آفرینی می‌شد. علی‌اف از جوانب بسیار، از جمله از سوی لیگ‌چف زیر آتش قرار گرفت و در میانه ۱۹۸۷ سابقه و توان‌کاریش در تیرگی فرو رفت. پائیز همان سال از دفتر سیاسی اخراج شد.

تشویق ادعاهای ارمنی‌ها در قره‌باغ بخشی از طرح و رفتار گورباچف بود. این طرح عبارت بود از تشویق و گرم کردن «جبهه‌های ملی به خاطر پرسترویکا» بر ضد روسای محلی، زیرا معمولاً دبیر اول‌های حزب موافقی بر سر راه گورباچف می‌گذارند. در آوریل ۱۹۸۸، فعالان جمهوری‌های بالتیک به تشکیل جبهه‌های پشتیبانی از پرسترویکا و تایید آرمان‌های ناسیونالیستی خود آغاز کردند. این جبهه‌ها به زودی خصلتی جداطلب و جانب‌داری از سرمایه‌داری به خود گرفت. هنوز، درگیری‌های قومی برای گورباچف مزایای معینی داشت. هر آشفتنگی به گورباچف، در صورتی که اساساً دست‌به‌کاری می‌زد، فرصتی فراهم می‌کرد تا

رهبران حزبی محلی را، اگر جزء مخالفان او بودند، برکنار کند. هر بار دفتر سیاسی گورباچف در کنار جبهه ها قرار می گرفت یا کاری انجام نمی داد، ناسیونالیسم افراطی تری را تشویق می کرد. به گفته آنتونی داگوستین، گورباچف بازی «شاگرد جادوگر» را به نمایش می گذاشت و نارضایی ناسیونالیستی را در جهت هدف های خویش افزایش می داد تا این که از کنترل خارج می شد.

با شکست پرسترویکا در یک عرصه، خطر از همه سو موج و ارجاری می شد. دشواری اقتصادی و جدایی طلبی، که در ۱۹۸۸ آغاز شده بود، یکدیگر را تشویق می کردند. با وخیم شدن کمبودهایی مصرفی در ۱۹۸۸، در جمهوری های مختلف گرایش به احتکار تولیدات و اداره آن به تنهایی افزایش یافت. اقتصاد برنامه ریزی شده اتحاد شوروی همچون یک شبکه واحد با تقسیم دقیق کار و تخصص در بین جمهوری ها توسعه یافته بود. برای مثال، یک مجتمع صنعتی در منطقه بالتیک لیوان های کاغذی برای کل اتحاد شوروی عرضه می کرد.

با ضعیف شدن اقتدار اقتصادی مرکز در مسکو، داد و ستد بین جمهوری ها جانشین برنامه ریزی شد، و آشفته گی اقتصادی رشد کرد. بی نظمی و بی ثباتی اقتصادی بر آتش جدایی طلبی دامن می زد، چنانکه هر جمهوری، تا آنجا که می توانست، در پی محافظت از منافع اقتصادی خویش برمی آمد.

بسیاری از حرکت های گورباچف مناطق دور افتاده را به ضد مرکز تقویت کرد. پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ حمله ای عمومی و آشکار به نظام نومن کلاتورا، گزینش مدیران و کارمندان دولتی و جمهوری از فهرست تنظیم شده به وسیله دبیرخانه کمیته مرکزی در مسکو، را تصویب کرد. در آغاز ۱۹۸۷ گورباچف و دیگر رهبران حزبی این نظام برگماری را محکوم کردند و دفاع از مسئولین محلی را که در معرض حملات نواحی و مناطق خود

بودند، مردود شمرده شدند. در نتیجه، مسئولان محلی هر چه بیشتر با تایید نظرات محلی سروکار یافتند تا نظرات رهبران مسکو. زمانی که تقابلی بین منافع محلی و کل اتحاد رخ می داد، زندگی و بقا ایجاب می کرد که رهبران محلی از منافع محلی پشتیبانی کنند. سیاست خارجی گورباچف نیز، به ویژه در جمهوری های بالتیک، منافع محلی را تشویق و تقویت کرد. المان و کانتورویچ گفته اند که سیاست گورباچف درباره پایان بخشیدن به جنگ سرد و خواست همکاری نزدیک با غرب «او را در برابر فشار غرب برای به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت کشورهای بالتیک، به ویژه لیتوانی، باز و بی دفاع ساخت.»

همین که دوران ۱۹۸۸-۱۹۸۷ سپری شد، گورباچف و حلقه مربوطه اش، لیگاچف و دیگر مخالفانشان را تماما جارو کردند. این اخراج طبیعت پرسترویکا را تغییر داد. بی نظمی فزاینده در حزب و برکناری آن از امور اقتصادی، به مشکلاتی اقتصادی منجر شد که در ۱۹۸۸ آشکار شد. این دشواری ها در شکل تورم، کمبودها، کسر بودجه، واگرایی و از هم پاشیدگی موسسات اقتصادی کلیدی اقتصاد با برنامه نمایان شد. در ۱۹۸۸، برای نخستین بار در چهل سال، قیمت ها در تمامی عرصه اقتصادی شروع به بالا رفتن کرد. یک سال بعد، تورم با نرخ ۲۰ درصد در سال چهار نعل پیش رفت. با محو کالاهای مصرفی در قفسه ها، ذخیره کردن و احتکار رشدی تصاعدی یافت. فرامین گورباچف وزارتخانه های صنعتی نیرومند پیشین را در مسکو فلج کرده بود. در ۱۹۸۸، اقتصاددان شوروی کوریاجینا تحصیل غیرقانونی ثروت های شخصی را ۲۰۰ تا ۲۴۰ میلیارد روبل، شاید ۲۰ تا ۲۵ درصد کل ثروت شخصی در اتحاد شوروی محاسبه کرد. بحران اقتصادی، به نوبه خود، جدایی طلبی ناسیونالیستی واپس گرا را تقویت کرد. تشویق های گورباچف از «جبهه های مردمی» و «جبهه های ملی» - با انگیزه در فشار گذاردن مخالفان حزبی اش در جمهوری های متحد- قدرت را نصیب جدایی طلبان

کرد. یک سال بعد، در ۱۹۸۹، افول اقتصادی - که ناشی از ناکامی پرسترویکا بود، نه به سبب رشد کند در دراز مدت - دشمنی توده ها را نسبت به گورباچف و ح.ک.ا.ش. و پشتیبانی رشد یابنده از پوپولیسم ضد کمونیستی بوریس یلتسین به حرکت درآورد. در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸، گورباچف دست به چرخش زد. بیرون شدن از شک و تردید آغاز شده بود.

لنین عقیده داشت که ارزش های طبقاتی کارگر - همبستگی، وحدت، همکاری، رفاقت، و جز آن، با جهانی شدن سوسیالیسم جهانی خواهند شد. نیازهای طبقه کارگر «اخلاقیاتی برای او می آفریند که، هم زمان، اخلاقیات طبقاتی و اخلاقیاتی انسانی است که بالفعل یا بالقوه همه مردمان را در برمی گیرد.»

به موجب این زندگی نامه، که به نظرمی رسد احتمالاً مدتی معیار کار عالمانه در انگلستان بوده است، آلکساندر یاکولف حلقه اتصال دوران خروشچف و عصر گورباچف است. تابمن گفتگویی داشت با یاکولف، طراح پیشنهاد دو نیم کردن حزب به گورباچف. یاکولف، برای تابمن توضیح داد که دبیرخانه کمیته مرکزی در برابر نظر خروشچف مبنی بر تقسیم حزب به دو بخش صنعتی و روستایی مقاومت می کرده است. تابمن می گوید که، در پلنوم اکتبر ۱۹۶۴ که بازنشستگی اجباری خروشچف را تصویب کرد، برخی رهبران حزب تقسیم حزب را همچون «بدترین درهم ریختگی برای کشورمان شوروی از زمان ایجادش» توصیف کرده اند.

# بحران و فروپاشی ۹۱-۱۹۸۹

در طی ۱۹۸۹ بدترین نوع نگرانی کسانی که پتانسیل تغییرات انجام یافته را پیش بینی کرده بودند در نوزدهمین کنفرانس حزبی به واقعیت پیوست. کار کرد اصلاحات سیاسی، وضعیت سیاسی ای آفریده بود که حزب و رهبران آن دیگر نمی توانستند آن را کنترل کنند. از پایان مارس ۱۹۸۹ رهبران حزب، در تلاش برای هماهنگی با تغییراتی که سریع تر از آن بود که بتوان آن را کنترل کرد واکنشی عمل می کردند. تغییراتی که به وسیله نیروهای سیاسی خارج از رهبری وکل حزب هدایت می شدند.

گرایم ژیل

اقتصاد سایه تمامی بخش های اقتصادی را دربرگرفته است.

استانیسلاو منشیکف

در ۱۹۹۱ توده ها از خواست های آزادی و دموکراسی پشتیبانی می کردند، با امتیازات و قدرتی که سال های دراز در انحصار بوروکراسی حزب کمونیست بود به مخالفت برخاستند، و به بهبود شرایط مادی شان امید داشتند. اجتماع های توده ای به سود یلتسین شعارهایی را چون «مرگ بر گورباچف» و «مرگ بر ح.ک.ا.ش.» سر می دادند، اما من پرچی را ندیدم که بگوید «زنده باد کاپیتالیسم» یا «همه قدرت در دستان بورژوازی.»

روی مدودف



گورباچف در ۹۱-۱۹۸۹، سه سال پایانی پرسترویکا، پس از پیروزی بر مخالفانش، به دوباره سازی اتحاد شوروی با پنج راه حل خطیر دست زد. نخست، با تغییر حزب به یک حزب پارلمانتاریستی به نقش رهبری وموقعیت انحصاری آن پایان داد. دوم، برنامه ریزی مرکزی و مالکیت همگانی را سست کرد. در حالی که در پی گذار به یک اقتصاد بازار بود، حزب کمونیست را از مدیریت اقتصادی بیرون راند. خصوصی سازی بنگاههای دولتی را آغاز کرد و شکوفایی اقتصاد ثانوی را تشویق کرد. سوم، در یک سری موضوع های سیاست خارجی تسلیم ایالات متحده شد و در ضمن در پی اتحاد آشکارا امپریالیسم برآمد. چهارم، اجازه داد رسانه های گلاسنوستی ایدئولوژی وفرهنگ شوروی را بازسازی کنند. پنجم، درباره مسئله ملی همواره شکست می خورد، عقب می نشست و تغییرمسیر می داد. کوشید جدایی خواهان بالتیک را سرکوب کند و در نهایت در مذاکره ای به کلی بی حاصل به منظوریافتن زمینه ای تازه برای اتحاد جمهوری ها تزلزل نشان داد.

گورباچف از برانداختن خروشچف به وسیله حزب در ۱۹۶۴ مطلع بود، و می خواست با «بریدنی مهم و خطیر» از لنینیسم اصلاحاتش را بازگشت نا پذیر کند. این کار با سلب قدرت از حزب کمونیست، تبدیل آن به نوعی مرکز مشورتی و اداره برنامه ریزی استراتژیک برای جامعه شوروی و صدای پارلمانی طبقه کارگر شوروی شکل گرفت. همچنین او خواستار نظام چند حزبی و رسانه ها و فرهنگی پلورالیست بود. به منظور ایجاد انعطاف بیشتر در اقتصاد شوروی، خواستار نقش گسترده ای برای نیروهای بازار، مالکیت خصوصی و ابتکار خصوصی شد. میل داشت نظام فدرالی کل کشور ادامه یابد و آرزو می کرد شاهد برخورد کمتری با غرب باشد. تنها آخرین آرزوی او درست از کار درآمد.

پرسترویکا در ۱۹۸۹ به «کاتاسترویکا» تبدیل شد. آن چه در عمل رخ داد عبارت بود از سه سال هرج و مرج روز افزون از یک سوی اتحاد شوروی تا انتهای دیگر آن، که با فروپاشی سوسیالیسم شوروی پایان گرفت. در ۱۹۸۹ ضد انقلاب اروپای شرقی را به لرزه در آورد و یک سال بعد آلمان با معیارهای ناتو وحدت مجدد یافت. در همین حال بوریس یلتسین، بدترین دشمن گورباچف که به نظر می رسید، پس از اخراج علنی اش از رهبری به وسیله گورباچف، سابقه و موقعیت اش مرده و به گورسپرده شده بود، بازگشتی گداگونه داشت. او، که همچون رهبر «دموکراتها» تجدید حیات یافته بود، کنترل جمهوری بسیار مهم روسیه را به چنگ گرفت. در اوایل ۱۹۹۰ با کنترل روسیه به وسیله یلتسین و اتحاد شوروی به وسیله گورباچف دوگانگی قدرت در ا.ج.ش.س. وجود داشت. در ۹۱-۱۹۸۹، اقتصاد از بد به سوی بدتر رفت: تولید کاهش یافت، کمبودها چند برابر و قفسه های انبارها خالی شدند، چک ها گاهی نقد نمی شدند. و نارضایی عمومی افزایش یافت. تخریب سوسیالیسم در اروپای شرقی تاثیری منفی بر اقتصاد شوروی گذارد. عقب نشینی مستمر حزب از اقتصاد مصیب بار از کار درآمد. در آستانه تابستان ۱۹۹۱ تحلیل گران غربی سخن از یک «رکود» در شوروی به میان آوردند. شهروندان شوروی پرسترویکا را سرزنش می کردند. اعتصاب های بی سابقه معادن دوباره، در ۱۹۸۹ و ۱۹۹۷ نظام را تکان داد. حکومت غرق در بدهی به بانک های غربی شد. آن گاه که جمهوری های متحد یکی پس از دیگری حاکمیت خود را اعلام داشتند و سپس جدا شدند، اتحاد شوروی به عنوان یک کشور واحد فرو ریخت.

رسانه ها تمامی امور سیاسی را به راست می راندند. آناتولی چرنیایف گلاسنوست را موتور پرسترویکا خواند. او می گفت: «در زیر فشار گلاسنوست ایدئولوژی زدایی پرسترویکا آغاز شد.» گشودن دریچه های سد به روی

سیلاب ایده های غیرسوسیالیستی و ضد سوسیالیستی، در عمل، همان روند ایدئولوژی زدایی بود. گورباچف نتوانست دیوی را که اجازه داد از بطری بیرون آید کنترل کند. در آستانه ۱۹۸۹ رسانه ها به چنگ «دموکرات های» طرفدار یلتسین افتاد. در ۱۹۹۱ نیکلایژکف، نخست وزیر ا.ج.ش.س. با خشم و جسارت اظهار داشت که رسانه های شوروی تقریباً به طور کامل در دستان اپوزیسیون «دموکرات» قرار دارند.

در آخرین سال های پرسترویکا آن نیروهای اقتصادی که در بخش تاریک جامعه شوروی بودند خواستار اعتبار و قدرت شدند. بازار سیاه و اشرار روسیه همچون تکثیر حشرات به شدت افزایش یافتند. بنگاههای خصوصی و تعاونی های ساختگی رشد یافتند. پشتیبانان جاه طلب و پول پرست اصرار در گذاری تند و موثر به بازار سازی رادیکال داشتند. اگر بازار جایگزین برنامه می شد و یلتسین اقتصاد روسیه را خصوصی می کرد، مقامات بلند مرتبه، مدیران بنگاهها و روسا می توانستند در انتظار «ثروت های بی سابقه» باشند. جناح های مسلط بر حزب و رهبری کشور به آسانی می دیدند که باد از کدام سو می وزد. عناصر فاسد رهبری به دستبرد و غارت اموال حزب و دولت آغاز کردند و آن ها را به دارایی خصوصی خود تبدیل کردند.

در سال های سردرگمی پایان پرسترویکا، نفرت مردم از گورباچف افزایش یافت و نسبت به او رفتاری موهن داشتند. وقتی گورباچف دیوانه وار در پی فرونشاندن بحران درجایی بود بحران دیگری در نقطه ای دیگر برمی خاست. او به صورت شخص قابل ترحمی درآمدی بود. همچون جادوگری که نیرنگ هایش ته کشیده، غیر از دولت ها و رسانه های غربی دوستان چندانی نداشت. در اواخر ۱۹۹۱، حتی دوستان دروغین اش در کاخ سفید امریکا نیز او را ترک کردند.

انحطاط گورباچف از یک کمونیست به یک سوسیال دموکرات بی کم و کاست صورت گرفت. توهم های او از این که رخدادها به کدام سوی روند خنده آور بود. در مه ۱۹۹۰، گفت وگویی با مجله تایم داشت که معیار «انقلاب سیاسی درونی» او را تفسیر می کرد. در پاسخ به پرسش های، «امروزه کمونیست بودن چه مفهومی دارد؟» و «در سال هایی که در پیش است به چه معناست؟» گفت:

آن گونه که من می فهمم، کمونیست بودن به معنای نترسیدن از آن چه نو است، رد پیروی از هر دگم، مستقل اندیشیدن، تسلیم شدن به افکار و اعمال کسی از راه آزمایش اخلاقی و عمل سیاسی، به زحمتکشان کمک کند تا امیدها و آرزوهایشان را محقق کنند و متناسب با توانایی هایشان زندگی کنند. معتقدم که امروزه کمونیست بودن بیش از همه به معنای دموکرات بودن پایدار و قرار دادن ارزش های جهانی انسانی برتر از هر چیز است... ما با کنار نهادن نظام استالینیستی، از سوسیالیسم عقب نشینی نمی کنیم، بلکه به سوی آن می رویم.

در زیرزمینه ظاهرا پیچیده این سال های آشفته و پر آشوب علتی ساده نهفته است. رهبری گورباچف سیاست مبارزه را با سیاست سازش و عقب نشینی جایگزین کرد. گورباچف در برابر ائتلاف سرمایه داری گرایان به رهبری بوریس یلتسین، کوتاه آمد، او در برابر رسانه هایی که مرکز گرایی و ترسویی او را سرزنش کردند، در برابر جدایی خواهان ناسیونالیست و در برابر امپریالیسم ایالات متحده با آن اشتباهی سیری ناپذیرش برای امتیازهای یک سویه و تسلط بر کل جهان عقب نشست.

گورباچف از تحلیل چرایی از هم پاشیدگی رژیم ناتوان بود. او نتوانست بفهمد که تصفیه و تضعیف ح.ک.ا.ش. درست به فروپاشی اتحاد شوروی منجر خواهد شد. او با تضعیف ح.ک.ا.ش. اردوی یلتسین، جدایی خواهان،

اقتصاد ثانوی، عناصر فاسد درون حزب، اشرار روسی و امپریالیسم غربی را تقویت کرد. جری هوگ، تحلیل گر شوروی، با رد توصیف غرب از گورباچف به عنوان «مردی سوار بر ببری که نتوانست کنترل اش کند»، اظهارداشت که گورباچف هرگز به طور جدی برای مهار ببرکوشش نکرد. «برعکس، او به طور مستمر او را به پیش راند. در موارد نادری که به فشارمتوسل شد بسیار موثر بود.»

تحلیل های گورباچف از وضع ناگوارسیاسی اش، ازجهاتی فاقد واقع بینی بود، اما، می توانست آراء را بشمارد و آن ها را بخواند. ضمن تایید افت نرخ ها به ارقام تک شماره ای، آن جرات را نداشت که سیاست های بازارش را به نتایجی منطقی هدایت کند.

او هرگزتهور اعمال یک «شک درمانی» اقتصادی را به خود نداد. اما، بوریس یلتسین این کار را کرد. وصف دقیق آن لفظ تخریب است. «شوک درمانی» اقتصادی از یک درمان بی اعتبار و سادیستی ریشه گرفته است که با به کاربردن شوک الکتریکی روی بیماران روانی، موجب رنج غیر ضروری بیمار می شود، بی آن که کمکی به اکثر آن ها بکند و تنها شماری ناچیز را درمان می کند. شوک درمانی اقتصادی با مردمی که درنظام سوسیالیستی زندگی می کردند چنان رفتارکرد که گویی آن ها از یک بیماری روانی رنج می بردند. این «شوک درمانی» اکثریت بزرگی را ناچاربه ازدست دادن شغل، مسکن، تحصیل فرزندان، مراقبت های بهداشتی، پانسیون ها و امنیت دربرابرجنایت محکوم کرد، درحالی که برای شماری اندک فرصت ثروتمند شدن فراهم آورد.

گورباچف کوشید وضع سیاسی رو به خرابی اش را با مانورها، نوسان ها، اقدامات شتاب زده و سردستی، و ازکارانداختن دستگاه ها سامان دهد. با بالا گرفتن نارضایی همگانی در ۹۱-۱۹۸۹، مردم شوروی سخنان

پراب و تاب او را درباره «نقاط عطف نوین» و «آزمون های تعیین کنند» به مسخره می گرفتند و به تلاش اش برای ترسیم فاجعه همچون پیشرفت به تلخی می خندیدند. گورباچف دیوانه وار در پی ثبات اتحاد شوروی و بازگرداندن کنترل بود، بی آن که سیاست های ناپایدارکننده تمامی وجود اقتصاد و سیاست را رها کند. گورباچف پس از ناتوان کردن حزب، کوشید از عواقب آن شانه خالی کند. به منظور ایجاد ثبات در نظام سیاسی، کوشید از طریق نهادهای جدید دولتی، به ویژه قوای مجریه، ریاست جمهوری و کنگره نماینده گان خلق حکومت کند. اما، «دموکرات ها» به سرعت موقعیت های کلیدی کنگره را تصاحب کردند. برای تثبیت اقتصاد که در حال غرق شدن بود، گورباچف در پی گذر به یک اقتصاد بازار بود. برای تثبیت نفوذش بر حزب کمونیست که با سیاست های او از هم گسیخته بود، به مقام دبیر کل ح.ک.ا.ش. آویخت و مخالفانش را به حلقه درونی اش وارد کرد. تاکتیک اخیر در رفتار وارونه موقت او در اواخر ۱۹۹۰ و اوایل ۱۹۹۱ نمایان شد، آن گاه که تجدید نظر طلبان استخوان دار، یاکولف و شواردناده جانب گورباچف را ترک کردند و او ولادیمیر کروچکف و دیگر کمونیست ها را بالا کشید. به منظور جلوگیری از تکه تکه شدن اتحاد شوروی، نخست سرکوب را پیشه کرد و سپس به دنبال مذاکره برای پیمان اتحاد رفت.

هیچ یک از کوشش های او برای استقرار ثبات، حتی یکی از آن ها، موفق نبود، گورباچف با وارونه کردن سیاست خارجی شوروی به نوعی ثبات دست یافت. در سال های پایانی پرسترویکا، او متحدان سوسیالیست و جهان سومی را ترک کرد، و در همان حال در پی کسب حمایت و اعتبارات مالی از سوی غرب بر آمد.

در اواخر ۱۹۹۱ اتحاد شوروی در حد شریک فروتن و کوچک ایالات متحده نزول کرده بود.

این فصل به رخدادهای کلیدی ۹۱- ۱۹۸۹ می پردازد- رخدادهایی چون سر نگرانی حکومت های سوسیالیستی در اروپای شرقی، ویرانی حزب، صعود اپوزیسیون «دموکرات»، تعمیق بحران اقتصادی، و تجزیه ا.ج.ش.س. این رخدادهای روندهایی بودند با تاثیر متقابل. در تحلیل نهایی یک روند، تمامی آن ها را به دنبال خود کشید: اراده رهبری به پایان بخشیدن نقش ح.ک.ا.ش. که، حتی در این روزهای آخر، به صورت مانعی پنهان در برابر سیاست های گورباچف باقی مانده بود.

هرچند شخص گورباچف فاقد دید واقع بینانه نسبت به پیامد سیاست های خود بود، برخی از افراد حلقه درونی اش آنقدر ساده نبودند. به نظر ویلیام اودم (William Odom) آکساندریاکولف، مشاور گورباچف به طور کامل می دانست اوضاع به کدام سو می رود.

در ژوئن ۱۹۹۴ من [ اودم ] همان پرسش (آیا او از همان آغاز می فهمید که اصلاحات گورباچف ممکن است به فروپاشی اتحاد شوروی و نظام شوروی منجر شود؟) را در اثنای گپ زدن هنگام ناهار با یاکولف در میان گذاردم. او پاسخ داد که به طور قطع می دانست آن اصلاحات در کار ویران ساختن نظام کهن بودند، و با شغف افزود «و ما پیش از آن که مخالفانمان به موقع بیدار شوند آن کار را انجام دادیم!»

آناتولی چرنیایف، دستیار بلند مرتبه گورباچف در سیاست خارجی نیز پس از روشن شدن اوضاع، به همین گونه، نظر واقع بینانه تری از رهبری گورباچف ارائه داد. چرنیایف، بی آن که واژگان و تعصب تجدید نظر طلبانه اش را ترک کند، اظهار داشت که دست کم برخی شروع به تشخیص این مسئله کردند که «راه سوم» ی که آن ها دنبال می کردند سرابی بیش نیست. در آستانه اجلاس دفتر سیاسی برای بحث درباره پیش

نویس برنامه بیست وهشتمین کنگره ح.ک.ا.ش. چرنیایف برای توصیف وضع ناگواری که رهبران مرکزی فکرمی کردند با آن مواجه بودند این جمله را انتخاب کرد:

جان مطلب ونکته دشوار این بود که پاندول عقاید بین دو قطب درنوسان بود. یک راه عبارت بود از حفظ مدل استالینی سوسیالیسم بدون استفاده از سرکوب، (تناقضی در اصلاحات). راه دیگر پذیرش احکام یک جامعه بازار (با سر نوشت بورژوا دموکراتیک) که اکنون با شدت در حال پیشروی است. آشکار بود پس از آن که مدل اجبار و تحمیل آن بر جامعه با استفاده از زور و ایدئولوژی دولتی را رد کردیم، گزینه دیگری نبود مگر دنبال کردن راه دوم. هیچ کس نمی خواست این را بپذیرد. در واقع ما درک نکردیم که مسایل در این حالت به چه صورت درمی آیند.

با افزایش شمار بحران ها، برخی ناظران نشانه هایی از ایجاد بی ثباتی از سوی ایالات متحده را مشاهده کردند. آن ها پیکار ایالات متحده به ضد شیلی آئنده را در ۷۳-۱۹۷۰، زمانی که نیکسون و کیسینجر «اقتصاد شیلی را به فریاد و ادا شدند» به یاد آوردند. بی ثبات کردن، سیاست امپریالیستی شناخته شده ای بود که برای تخریب و بی اثر کردن حکومت های کمونیستی، چپ، ملی، و دیگر حکومت های مستقل کشورهای ضعیف جهان سوم به کار می رفت. اما، اتحاد شوروی در برابر بی ثبات سازی از خارج بسیار نیرومند بود. جنگ افروزی ایالات متحده می توانست اتحاد شوروی را آزار دهد، اما آن را درهم نمی کوفت. پس از فروپاشی شوروی دستگاه اداری ریگان نقش خود را در از همپاشی شوروی بسیار بزرگ جلوه داد. دولت بوش کوشید در حمایت از گورباچف یک سیاست واحد غربی به کار گیرد. او معتقد بود گورباچف طرف قابل اعتمادی است که کل اتحاد شوروی را در یک سینی چوبی تقدیم کاپیتالیسم خواهد کرد. در بدو امر، تا زمانی که روشن شد که



گورباچف نیروی مصرف شده است، ایالات متحده و ناتو از یلتسین، که تنها روسیه را داشت تا تقدیم کند، طرفداری نمی کردند. ایالات متحده، همچنین، از خطری که درگیری های قومی و گسیختگی نظامی در شبکه گسترده سلاح های هسته ای شوروی و نیروگاه های هسته ای ایجاد می شد بیم داشت. در ۱۹۹۱، بوش خواستار پشتیبانی گورباچف از جنگ خلیج فارس نیز بود.

نزدیک به پایان ماجرا، با غرق شدن گورباچف در نومیدی به نظری رسید که او در تشخیص واقعیت ها و آرزوها مشکل دارد. برخی از دستیارانش بی منطقی بیمارگونه ای در کار می دیدند. تعریف و تمجید بی حسابی که طی سفرهای خارجی اش در ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ نثارش کردند او را فریفت. چرنیایف گفته است تفکر گورباچف «به طور فزاینده ای با منطق غیرواقعی و دورانی» در باره موقعیت واقعی سیاسی اش در کشور انباشته شد. «اغراق های تخدیر کننده رهبران و روزنامه نگاران خارجی تفکرش را رفته رفته به شکل محسوسی منحرف می کرد.»

هیچ چیز غیر منطقی تراز دنبال کردن یک پیمان اتحاد تازه به وسیله دبیرکل نبود، پیمانی که خود او ظاهرا با مقررات آن مخالف بود. گورباچف بر هر پیش نویس تازه برای پیمان اتحاد که، به اصرار یلتسین، نقش کمتر و کمتری به دولت متحد سراسری بدهد مهار می زد. آنگاه که توانش به پایان رسید، به خود فریبی و تخریب سیاسی خویش نزول کرد. جری هوک یادآوری کرده است که تاریخ نمونه دیگری جز این مورد را به یاد نمی آورد که حکومتی با تسلط کامل به امور مالیاتی که ناشی از مالکیت بر تمامی دارائی هاست و اجازه دادن به واحدهای دولتی محلی خود را تباه کند «تا آن ها زیر نظر خودشان درآمد مالیاتی را کنترل کنند». «... این است آن چه از تابستان ۱۹۹۰ تا اواخر ۱۹۹۱ رخ داد.»

توهم الهام بخش کل پروژه گورباچف بود: تبدیل اتحاد شوروی سوسیالیستی به یک سوسیال دموکراسی اروپای غربی به طوری که، براساس نظرات رویزیونیستی او، بهترین های سوسیالیسم و بهترین های کاپیتالیسم اروپایی درهم آمیخته شوند. با این همه، او دریافت که پروژهای که بر توهم استوار باشند، شکست می خورند. از دره ای گود نمی توان با دوگام جست. برخی مارکسیست ها گفته اند که گورباچف آگاهانه در پی بازگرداندن سرمایه داری کامل و آشکار بود. مسلماً، روند برجیدن نظام چنین تصویری ایجاد می کند، اما چنان ادعایی طبیعت ایدئولوژیک پروژه گورباچف را نادیده گرفته است: نظریه غیرطبقاتی او از جهان اصرار داشت که سراب، یک سراب کور نیست، که بین دو نظام و دو طبقه راه سومی وجود دارد، شرح و تلقی او از «سوسیالیسم»، کاپیتالیسم به اضافه شبکه تامین اجتماعی و سیاست ها و مشارکت طبقاتی بود. این جریان اندیشه سیاسی، به طور مشخص و بارز، به سوسیالیسم حقیقی و اصل زیرعنوان «کمونیسم» یا «استالینیسم» افترا می زند. این حقیقت که پروژه گورباچف به بازگشت کاپیتالیسم منجر شد ثابت نمی کند که او آگاهانه در پی آن بود. بحران ۹۱-۱۹۸۹ از آن رو به طور پیوسته بدتر شد که گورباچف دنبال کردن راه سومش و تصفیه و تضعیف حزب، یعنی علل عمده بحران را رها نکرد. در ۱۹۹۰ آلکساندریاکولف، اولین، آگاه ترین، و پیگیرترین پایه گذار تضعیف حزب، نقشه پایانی را برای گورباچف طراحی کرد. یاکولف با خواندن دفتر سیاسی و کمیته مرکزی به عنوان «موانع عمده پرسترویکا» با اصرارازاو خواست در امرکنار راندن حزب سریع تر و جلوتر برود. «دعوت کنگره نمایندگان خلق و برپایی قوای ریاست جمهوری را عملی کند.» او ابطال کلکتیویزاسیون و مالکیت همگانی و کشور متحد را زیر شعارمزورانه: «زمین ها را به دهقانان، کارخانه ها را به کارگران، و استقلال واقعی را به جمهوری ها بدهید» توصیه کرد. او ایجاد نظام چند حزبی همراه با حذف

انحصار قدرت ح.ک.ا.ش. شکافتن دستگاه نومن کلاتور تا مغزاستخوان و دریافت وام های کلان از غرب را اندرزمی داد. به گورباچف فشارمی آورد تا «دست به اصلاح ارتش بزند، خود را از شر ژنرال ها خلاص کند، آن ها را با سرهنگ ها جایگزین کند، بیرون کشیدن نظامیان از اروپای شرقی را آغاز کند، وزارتخانه های صنعتی را منحل کند، به بنگاه داران آزادی عمل بدهد، خود را از دست ریژکف [نخست وزیر] و ماسلیوکف، صدرگاسپلان خلاص کند.» گورباچف، سرانجام، بسیاری از توصیه های یاکوف را پذیرفت.

در ۱۹۸۹ دوروند عمده و اساسی بر مسایل سیاسی شوروی مسلط بود. یکی تیترا رسانه ها را به خود اختصاص داد؛ دیگری نتوانست. روند نخست عبارت بود از فروپاشی سریع دولت های سوسیالیستی اروپای شرقی، یعنی یک رشته ضد انقلاب هایی که با دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه مقارن بود. دومین روند اجرای «اصلاحات سیاسی رادیکال» گورباچف بود. تجدید نظر گورباچف در سیاست خارجی شوروی، موجب فروپاشی اروپای شرقی شد و فروپاشی اروپای شرقی تجدید نظر طلبی را در شوروی تقویت کرد. در دسامبر ۱۹۸۸، گورباچف ضمن سخنانی در سازمان ملل متحد نیویوک سیاست عدم مداخله در امور داخلی کشورهای سوسیالیستی و عقب نشینی نظامی از اروپای شرقی را اعلام داشت. آن تغییر در سیاست، اپوزیسیون داخلی را در اروپای شرقی تقویت و غرب را جسور و گستاخ کرد. سقوط دومینووار کشور پس از کشور در ۱۹۸۹ اعتبار و قدرت سوسیالیسم را ضعیف کرد و بر اقتصاد اتحاد شوروی تاثیر منفی به جای گذارد.

علت فروپاشی کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی در این بررسی فروپاشی شوروی نمی گنجد. کافی است گفته شود که کشورهای اروپای شرقی ضعیف تر از اتحاد شوروی بودند. نخست، کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی جدید تر و کم ریشه تر از سوسیالیسم شوروی بودند. دوم، در اغلب کشورهای اروپای شرقی

دگرگونی سوسیالیستی بیش از آن که ریشه در جنبش انقلابی میهنی داشته باشد ناشی از پیشرفت ارتش سرخ در زمان جنگ بود. اشغال شوروی احزاب کوچک کمونیست را، که با سرکوب نازی ها تلفات سنگینی را متحمل شده بودند، قادر ساخت حکومت های ائتلافی ضد فاشیست برپا دارند که سپس به نظام سوسیالیستی تحول یافتند. به این ترتیب، در اروپای شرقی، شرایط و مقتضیات بیرونی، انقلاب را نسبتا آسان و مسالمت آمیز ساخت، اما کمتر همه جانبه. سوم، احساسات ملی و مذهبی به ضد بسیاری از این نظام ها عمل می کرد. در حالی که کشورهای چون لهستان رومن کاتولیک به روسیه همچون ستمگرتاریخی می نگریست کسب اعتبار برای سوسیالیسم بار سنگینی بود. آنجا که روسیه یک دوست و متحد تاریخی بود، جایی چون صربستان و بلغارستان ارتدکس شرقی، سوسیالیسم راه آسان تری را پیمود. در جمهوری دموکراتیک آلمان (GDR) شور و عشق تجدید وحدت ملی با وظایف ساختمان یک کشور سوسیالیستی جداگانه تصادم کرد، اما در یوگسلاوی، سوسیالیسم همراه با آرزوی استقلال ملی سربرآورد. (این امر به توضیح علت دشواری کار ناتو NATO در دهه ۱۹۹۰ در محو کردن وحدت و خصلت سوسیالیستی باقی مانده فدراسیون یوگسلاوی کمک می کند.) چهارم، برخی کشورها که در همسایگی غرب بودند، به ویژه آلمان دموکراتیک، چکسلواکی، و مجارستان، از بابت رقابت اقتصادی و ایدئولوژیک با همسایگان سرمایه دار ثروتمندتر که برخلاف کشورهای سوسیالیستی، از جهان سوم ثروت بیرون می کشیدند و از ایالات متحده کمک می گرفتند، احساس فشار می کردند. لهستان و مجارستان، در مقابله با چنین فشاری، به شدت به بانک های غربی وامدار شدند. مجارستان در ۱۹۸۵ به صندوق بین المللی پول (IMF) پیوست. پنجم، سرکوب های شدید در عصر استالین مخزنی انباشته از نارضایی در کشورهای چون چکسلواکی ایجاد کرده بود. حزب چکسلواکی از جریانات رویزیونیستی

نیرومندی، که در ۱۹۶۸ آشکار شدند رنج می برد. و در نهایت، غرب، به مدت ده ها سال، سیاست «تمایز» را تعقیب می کرد و با اعطای پاداش به کشورهای چپ رومانی، به امید دور کردن آن از اتحاد شوروی، بذر تفرقه در سوسیالیسم اروپای شرقی می پراکند.

فروپاشی اروپای شرقی با داستان شوروی درهم پیچیده اند. این رخداد یک تحقیر، یک هشدار، و ضربه سنگینی بود بر روحیه سیاسی کمونیستی در هر نقطه جهان. فروپاشی اروپای شرقی جدایی خواهان و طرفداران سرمایه داری را درهمه بخش های اتحاد شوروی دلیر و گستاخ کرد.

در ۱۹۸۹ دومین روند بزرگ، اصلاحات سیاسی شوروی، با اشتیاق آغاز شد. در ژوئن ۱۹۸۸، درنوزدهمین کنفرانس حزبی، گورباچف با کمی سفسطه در آخرین لحظه پارلمانی، «اصلاحات سیاسی رادیکال را به زور قالب کرد. کمی بعد، گورباچف و یاکولف تصمیم کنفرانس را به واقعیت تشکیلاتی تعبیر کردند.

از ژوئن ۱۹۸۸ تا مارس ۱۹۸۹، زمانی که انتخابات نمایندگان کنگره خلق ا.ج.ش.س. انجام گرفت، تدابیر تضعیف حزب غلیظ و سریع شد. در ژوئیه ۱۹۸۸، در نخستین پلنوم کمیته مرکزی پس از نوزدهمین کنفرانس حزبی، نیروهای هوادار گورباچف اعضای ساده را به درهم شکستن قدرت دستگاه حزبی فراخواندند. دسامبر گورباچف دستگاه های محلی را به ۹۰۰/۰۰۰ محدود کرد. گورباچف رهبران ضد رویزیونیست و غیر رویزیونیست دفتر سیاسی را طرد کرد. در تصمیمات پلنوم کمیته مرکزی در سپتامبر، آندره گرومیگو کهنه کار را از عضویت کامل دفتر سیاسی برکنار کرد. گرومیگو سرعت اصلاحات گورباچف را تعدیل کرده بود. یگور لیگاچف، که از مسئولیت صدر شعبه ایدئولوژی به مسئولیت شعبه کشاورزی تنزل مقام یافته بود، حالا دیگر دبیرخانه کمیته مرکزی پایگاهش نبود. وادیم مدودف، متحد مورد اعتماد یاکولف و گورباچف عضو کامل

دفترسیاسی شد. مدودف و یاکولف مسئولیت های لیگاچف درشعبه های ایدئولوژی و امورخارجی را از او تحویل گرفتند.

چرنیایف تلونی را که به سبب آن، گورباچف و مشاورانش دستگاه های مرکزی ح.ک.ا.ش. را ازبین بردند، شرح داده است. گورباچف حذف نیمی از دستگاه و چرنیایف دو سوم را پیشنهاد داد. و بطوردلخواه روی رقمی بین نصف و دو سوم به توافق رسیدند. سپس، گورباچف حذف تمامی دوائر اقتصادی و حکومتی را پیشنهاد کرد. و با نگاهی خیره واندیشناک اظهار داشت، «ما آن دایره اجتماعی- اقتصادی را، پس ازقیچی کردن حقوق و وظایف مدیریتی اش، به عنوان نهادی ایدئولوژیک حفظ می کنیم.» این تصمیم بدون برنامه و بدون فکری درباره پیامدها، صرفا به گونه ای آنی و سرسری گرفته شد. چرنیایف با صراحت آشفتگی و ضعف اخلاقی همه گیری را که ناشی از به گفته رسانه های غربی « مینی کودتا» بود، تصدیق کرد. این اقدام تضعیف اقتدارمرکزی و قدرت سراسری را که پس ازنوزدهمین کنفرانس حزبی آغاز شده بود سرعت بخشید. سازمان های حزبی محلی و منطقه ای درهمه سطوح، محروم از وظایف اقتصادی و مدیریتی پیشین، به عبث و نومیدانه تقلا می کردند.

در مارس ۱۹۸۹، نخستین آزمون همگانی «اصلاحات سیاسی رادیکال» نوین، انتخابات نمایندگان کنگره خلق، به عمل آمد. به گفته لیگاچف، انتخابات ازهم پاشیدگی خود انگیخته ای بر ح.ک.ا.ش. تحمیل کرد. در واقع، هیچ بحثی از قانون انتخابات به میان نیامد. به علاوه، کمیته مرکزی از مسئولان حزبی محلی و منطقه ای خواست که نه در انتخابات دخالت کنند و نه نیرو هایشان را به سود نامزدها بسیج کنند، و این دخالت نکردن و بسیج نکردن را «احترام به دموکراسی» نامید. دوائر مرکزی حزب شاخه های محلی را در اقدام

مستقل آزاد گذاردند. چیزی نگذشت که برخی نامزدهای ح.ک.ا.ش. به طور علنی به مبارزه با یکدیگر پرداختند. گرچه مسئولیت یا کولف در امور بین المللی بود، نقش بزرگی در انتخابات بازی کرد. این امر در مورد متحدش، وادیم مدودف نیز صادق بود. ویتالی وروتیکوف، عضو دفتر سیاسی، عقیده داشت که مقررات انتخابات به طور یکجانبه بر علیه کمونیست های ضد رویزیونیسم تحریف شده بود. از آن رو که مطبوعات به طور موفقیت آمیزی به اصل انتخابات در محل کار تاختند، رای گیری مارس ۱۹۸۹ به نتایجی منجر شد که نمایندگان روشنفکران را بیش از حد بالا کشید و کارگران و دهقانان را پایین آورد. حزب، که مجبور بود با دست بسته به رقابت برخیزد، به طور جدی آسیب دید. هرچند ۸۷ درصد نمایندگان منتخب کنگره خلق متعلق به حزب بودند و کارکنان بلند مرتبه بسیاری به حق برنده شدند، بسیاری از دیگر رهبران حزبی شکست خوردند. چهل و چهار درصد نامزدهای حزبی که رقیبی در برابر نداشتند نتوانستند ۵۰ درصد آرای را که شرط لازم انتخاب شدن بود به دست بیاورند. شکست خوردگان، کسانی چون شهرداری های مسکو و کیف، سران حزبی در کیف، مینسک، کیشینف، آلماتا، فرونزه، نخست وزیر لتونی، رئیس جمهور و نخست وزیر لیتوانی، سی و هشت دبیر اول حزبی محلی و منطقه ای و تقریباً همه رهبری حزبی لنینگراد را شامل می شد. در جمهوری های بالتیک تنها آن نامزدهای حزبی که از پشتیبانی جبهه های ملی برخوردار بودند پیروز شدند. بوریس یلتسین، که هنوز عضو حزب بود ولی از پشتیبانی حزب برخوردار نبود، ۸۹ درصد آرا پرسروصدا را کسب کرد. جان دانلپ، تاریخدان پرینستون برگزاری نخستین اجلاس نمایندگان کنگره خلق تازه منتخب در مه - ژوئن ۱۹۸۹ را رخدادی نامیده است که «همه چیز را تغییر داد.» گورباچف، در حرکتی بی سابقه، تصمیم گرفت جلسات کنگره را در تلویزیون به نمایش گذارد. دویست میلیون بیننده به مدت سی شب و روز به مذاکرات

آنجا چشم دوختند. تماشای وسواس آمیز تلویزیون درآمد اقتصادی را در آن زمان به میزان ۲۰ درصد کاهش داد.

در نخستین کنگره نمایندگان خلق، روشنفکران طرحی را با سروصدا پیش کشیدند که به طور مشخص متفاوت با طرح گورباچف بود. آندره ساخارف لغو ماده شش قانون اساسی، لغو جایگاه و نقش رهبری حزب کمونیست در قانون اساسی را درخواست کرد. یلتسین از دورنمایان شدن «دیکتاتوری» گورباچف را به طور رسمی هشدار داد. یک ورزشکار شوروی به نام ولاسف به «تاریخ جنایت های» ک.گ.ب. حمله کرد. سخنرانی به نام کاریا کین خواستار جا به جایی لنین از مزارش در میدان سرخ شد. نمایندگانی از نظام تک حزبی انتقاد کردند. برخی سخنرانان به ستیز با افکار مارکس و کاپیتال بر خاستند. کنگره کمیسیون هایی را برای بازبینی پیمان ۱۹۳۹ آلمان نازی - شوروی و کشتار در تفلیس تشکیل داد. دگرگونی سیاسی از یک «تاخت ملایم به چهارنعل تند» شتاب گرفت. پس از ژوئن ۱۹۸۹ دگرگونی در هر ماه بیش از تغییراتی بود که از آوریل ۱۹۸۵ تا ژوئن ۱۹۸۹ رخ داده بود.

روند مذاکرات کنگره اساس اعتماد به خود ح.ک.ا.ش. را تا پایه به لرزه در آورد. از نظر میلیون ها تن، کنگره اعتبار حزب، تاریخ شوروی، و کل نظام اجتماعی را فرسود و تحلیل برد. همچنین مخالفان سوسیالیسم را ترغیب و جسور کرد. مرزهای قابل تامل سیاسی را به کناری زد. دوران اصلاحات مدیریت شده به پایان رسید. گورباچف «موج سوار حوادث» شد.

در ژوئیه ۱۹۸۹ طبقه کارگر شوروی نسبت به پرسترویکای گورباچف و نخستین کنگره نمایندگان خلق نظر داد. در کوزیا و ورکوتا در روسیه، دونباس در اوکراین، و کاراگاندا (قندهار) در قزاقستان اعتصابی ویرانگر معدن ها را



فرا گرفت. سازمان های مستقل کارگری دست از کارکشیدند. از ۱۹۸۶ به بعد این سازمان ها، بیرون از ساختار اتحادیه رسمی، در مناطق صنعتی رشد کرده بودند، هماگونه که «غیررسمی ها» در مسکو پدید آمدند. اعتصاب، نخستین نا آرامی انبوه کارگری از دهه ۱۹۲۰ به این سو، رهبری گورباچف را به لرزه درآورد. یلتسین با احساس فرصتی مردمی، به سرعت کار روی معدن چیان را به سود هدف «دموکرات ها» آغاز کرد. فضای سنت شکنی در کنگره ژوئن در تحریک معدنچیان به اقدام کمک کرده بود، اما به طور عمده دشواری های جدی اقتصادی آن ها را به مرز اعتصاب کشاند. کاهش بی ملاحظه سفارش های دولتی ضربه سختی به ویژه بر معادن زغال وارد ساخت، زیرا آن ها ناچار بودند نیازمندی ها را با قیمت های بازار بخرند، اما زغال را تنها قیمت های ثابت حکومتی می توانستند بفروشند. در ۱۹۸۹ معدنچیان به طور عمده خواهان دریافتی بیشتر بودند، گرچه برخی خواست های سیاسی، از جمله، پایان دادن به کنترل وزارتخانه های مرکزی، آزادی تعیین بهای زغال، و الغای ماده شش قانون اساسی را نیز طلب می کردند. در چند نقطه نیز، معدنچیان به طور مستقیم حزب کمونیست را به چالش کشیدند. مسکو در برابر اعتصاب در چنان صنعت محوری و گسترده ای قرار گرفت که یک میلیون کارگزار از ۱۶۰ میلیون نیروی کار را در خدمت داشت. طی ده روز سه دستگاه عمده - مسئولان بلند مرتبه حزبی، شورای عالی، و هیئت وزیران - کمترکاری جز تلاش برای یافتن راه تامین خواست های پرهزینه معدنچیان داشتند. طولی نکشید، مسکو مقادیر بسیاری صابون، گوشت تازه، شیربسته بندی شده، شکر و چربی حیوانی به نواحی معدن ها ارسال داشت.

در این میان، یلتسین، در آستانه انتخابش به عنوان رئیس جمهور فدراسیون روسیه، پشتیبانی قابل ملاحظه ای در بین معدنچیان کسب کرد. در آوریل ۱۹۹۱ یک اعتصاب تازه، که بیشتر شبیه یک اعتصاب همگانی بود تا یک اعتصاب معادن، همه جا را فرا گرفت.

این اعتصاب توقف فلج کننده دوماهه ای بود که بر بخش های بسیاری از صنایع پایه شوروی که دیگر ضعیف شده بود تاثیر گذارد. این بار، خواست های معدنچیان بازتاب برنامه یلتسین، شامل درخواست برکناری حکومت شوروی بود. به نشانه بالا گرفتن اقتدار یلتسین، اعتصاب تنها زمانی پایان یافت که یلتسین معادن را از حوزه قضایی شوروی به حوزه قضایی فدراسیون روسیه منتقل کرد. این اعتصاب نظر گورباچف را نسبت به بالا گرفتن قدرت در اردوی یلتسین حتی مساعد تر از گذشته کرد.

در ۱۹۸۹ اختلاف نظری که در کنگره نمایان شد. فشار برای مجاز بودن فراکسیون سازمان یافته در حزب شدت گرفت. استدلال «دموکرات ها» این بود که انتخابات چند نامزد در درون حزب بی معنا است مگر این که نامزدها بتوانند در اصل موضوع تفاوت داشته باشند. برخی از نمایندگان کمونیست در ارگان های قانونگذاری جدید آشکارا نظرات حزب را نادیده می گرفتند. به طور مثال، حزب کمونیست لیتوانی در مورد وحدت شوروی با گورباچف اختلاف داشت. این تحولات از بحث های درونی ح.ک.ا.ش. فرا تر رفت. واقعیت های انجام یافته شرایط بحث را فراتر از پرداختن به تفاوت های درون حزبی قرارداد. پس از اتخاذ تصمیم حزب مبنی بر مجاز بودن فراکسیون های سازمان یافته، تنها یک گام کوتاه به مجاز شناختن دیگر احزاب سیاسی مانده بود. چیزی نگذشت که تلقی به مراتب گستاخ ترا جازه یافتن احزابی که مخالف سوسیالیسم و کشور شوروی بودند دزدانه به میان آمد. در اواخر ۱۹۸۹ گورباچف امکان یک نظام چند حزبی را رد کرد.

همزمان با بازبینی ماده شش قانون اساسی در کمیته مرکزی، یک گردهمایی نیرومند نیم میلیونی «دموکرات ها»، با سخنرانی بوریس یلتسین، که خواهان حذف ماده شش بود، در مسکو برگزار شد. گورباچف در پلنوم کمیته مرکزی در مارس ۱۹۹۰، نظر خود را نقض کرد، ماده شش را کنار نهاد و راه را به روی احزاب قانونی جدید گشود.

بحران اعتماد ح.ک.ا.ش. را فرا گرفت. در ۱۹۸۹ رقم ۱۹ میلیونی اعضا از افزایش باز ماند، و در ۱۹۹۰ بیش از ۲۵۰/۰۰۰ نفر از شمار اعضا کاسته شد. بی عملی و رخوت صفوف حزب را فرا گرفت. نظرسنجی ها کاهش اعتبار، اقتدار، و حمایت عمومی را آشکار ساخت.

در ۱۹۸۹ حزب کمونیست در نظر مردم بهای هم هویت شدن با سیاست های گورباچف را می پرداخت، سیاست هایی که بذر دشواری زندگی و بلاتکلیفی در افکار عمومی می کاشت. نه گورباچف، نه هیچ یک از رهبران برنامه روشنی برای پرداختن به این مشکلات یا تغییر سرنوشت حزب نداشتند.

ح.ک.ا.ش. همیشه از مبارزه ایدئولوژیک و تنوع اندیشه ها برخوردار بود، اما، به پیروی از لنین، از گرایش های سازمان یافته که اجرای سیاست را فلج کند، پرهیزی کرد. در چارچوب لنینیسم، انتخابات رقابتی و جدال انگیز در درون و بیرون ح.ک.ا.ش. ممکن بود. منعی برای کشور سوسیالیستی چند حزبی وجود نداشت، مشروط بر این که حزب طبقه کارگرنقش رهبری کننده داشته باشد، و احزاب دیگر قدرت دولتی طبقه کارگر و سوسیالیسم را بپذیرند، یعنی، ضد انقلاب نباشند. نظام چند حزبی در آلمان دموکراتیک، لهستان، ویتنام، چکسواکی، بلغارستان، و کره شمالی وجود داشت. هیچ کشور سوسیالیستی نمی توانست قانونی بودن احزاب ضد کمونیستی را که هدفش وارونه کردن نتایج انقلاب بود، تحمل کند.

لحظه بسیار مهم دیگر در قوس نزولی ح.ک.ا.ش. در بیست و هشتمین کنگره، در میانه ۱۹۹۰ پیش آمد. در جریان رخدادهایی که به کنگره کشید، از م پاشیدگی سریع حزب ادامه یافت. حزب شروع به از دست دادن طبقه کارگر کرد. کارگران « ابراز نظر با پا » و ترک حزب را آغاز کردند. به گفته گرایم ژیل، در کنفرانس حزبی شهرمسکو تنها ۷/۲ درصد نمایندگان از کارگران بودند. «از ناحیه صنعتی یاروسلاول حتی یک کارگر در هیئت نمایندگی به کنگره ملی فرستاده نشد.» کارگران، خشمگین از بدتر شدن شرایط، حیرت زده می پرسیدند، «چرا... آیا اصلاح اقتصادی با دگرگونی هایی آغاز شده است که کارگران را آزار دهد؟» در اوایل ۱۹۹۰، ریزش اعضای حزب شتاب بیشتری گرفت. افراد عادی حزب با صدای بلند دل کندن از مارکسیسم - لنینیسم را به باد انتقاد گرفتند، آن ها که به ادعای عدم دفاع کارگران از نظام اهمیت می دهند همین نکته را نادیده گرفته اند. (موضوعی که در بخش ۷ و بخش پایانی کتاب با تفصیل بیشتری بحث شده است). گرایم ژیل نوشت که در روند کشیده شدن کار به کنگره بیست و هشتم « باز تصدیق وفاداری به مارکسیسم - لنینیسم همراه با اتهام وارونه شدن آرمان حزب نوعی اعتراض مشترک ورهبری حزب در آن زمان بود.»

در نیمه نخست ۱۹۹۰ جناح های سازمان یافته ح.ک.ا.ش. شکل گرفتند. پلاتفرم دموکراتیک با تسلط کارگران یقه سفید و متخصص از تبدیل ح.ک.ا.ش. به یک حزب سوسیال دموکراتیک پارلمانی طرفداری می کرد. پلاتفرم مارکسیستی دروغین طرفدار اقتصاد بازار بود. نظرسنجی های درونی حزب در مه ۱۹۹۰ دلالت بر این داشت که بخش رشد یابنده ای از پایه و بدنه حزب بر آن است که رهبرانش فاسدند و باور ندارند که حکومت

شوروی بتواند روند نزولی اقتصاد را متوقف کند. بیش از نیمی از کسانی که رای دادند دیگر حزب را همچون نیروی سیاسی رهبری کننده کشور نمی دیدند.

بیست و هشتمین کنگره ح.ک.ا.ش. که در ژوئیه ۱۹۹۰ برگزار شد، آخرین نبرد سخت و تن به تن بر سر سیاست های گورباچف در یک کنگره حزبی را به نمایش گذارد. با این همه، کنگره کاری در زمینه کُند کردن حرکت رویزیونیستی دبیرکل صورت نداد. کنگره گام دیگری را به سوی از دست دادن سریع رسالت حزب وشالوده کارگری آن برداشت. رسانه های غیر کمونیست نمایندگی حزب را به دست گرفتند. بحث نه درباره «آیا اقتصاد بازار؟» بلکه «چه نوع اقتصاد بازار» مطرح شد. کنگره، دفتر سیاسی را به طور عمده بی اثر کرد. کنگره با تایید آزادی جدیدی برای سازمان های حزبی در جمهوری های متحد در زمینه بازبینی تصمیم های ح.ک.ا.ش. و کار بر اساس برنامه خودشان، به جدایی خواهی یاری داد. کنگره مارکسیسم-لنینیسم را همچون منبع هدایت ایدئولوژیک تنزل مقام داد و کمیته مرکزی را به جای ارگان رهبری معتبر و مقتدری که همواره چنین بود، یک شبه به صورت نمایندگان پارلمانی درآورد. این نشست اختیارات کمیته مرکزی را در ارتباط با دبیرکل کاهش داد. اکنون، بیش از کمیته مرکزی، کل کنگره بود که گورباچف را برگزید، و با این کار خلع ید یا اخراج در فواصل کنگره ها را، اگر نه غیرممکن، بسیار دشوار تر کرد. حق تشکیل «پلاتفرم ها»، «سمینارها»، «کلوب ها» در ح.ک.ا.ش. به رسمیت شناخته شد، گرچه واژه «فراکسیون» عنوان نشد. این نکته برای مخالفان گورباچف صرفاً یک پیروزی کلامی بود. فراکسیون ها دیگر در حال تشکیل بودند. ضد رویزیونیست ها در کارزار حفظ سازمان حزبی در ارتش و تعهد لفظی درباره سانترالیسم دموکراتیک نیز برنده شدند.

دربست وهشتمین کنگره لیگچف نتوانست به عنوان قائم مقام دبیرکل انتخاب شود و از کار فعال و عمومی حزبی برکنار شد. یلتسین همچون دیگر «دموکرات ها» سرشناس چون شهردارلنینگراد آناتولی سوبچک، شهردارمسکو، گاوریل پوپف، و مورخ سابقا مارکسیست یوری آفاناسیف با تظاهر و خودنمایی حزب کمونیست را ترک گفت. پلاتفرم دموکراتیک از ح.ک.ا.ش. کناره گرفت، اما تنها پس از آن که ادعایی درباره دارایی های حزب را به میان کشید. در مجموع، پس از کنگره بیست و هشتم پیچیدگی سیاسی ح.ک.ا.ش. نه تنها به سبب پیروزی های گورباچف، بلکه به سبب خروج دسته جمعی کمونیست های شرافتمند نیز به سوی موضع ضد سوسیالیستی بازهم بیشتری کشیده شد. ضد رویزیونیست ها ح.ک.ا.ش. را ترک گفتند و کوشش هایشان را وقف پیروزی در حزب کمونیست نوین فدراسیون روسیه (CPRF) کردند. در ۱۹۸۹، لیگچف به پایه گذاری اتحادیه دهقانی شوروی، و در ۱۹۹۰ به بنیان گذاری CPRF کمک کرد. دلیلی که لیگچف را همچنان در ح.ک.ا.ش. نگه داشته بود این بود که او می خواست آخرین تلاش را برای بازگرداندن سمت گیری سیاست های حزب در کنگره بیست و هشتم به عمل آورد. لیگچف مدت ها پس از آن که گورباچف و یاکولف مقررات حزبی را متوقف کرده بودند همچنان آن را رعایت می کرد.

در اواخر ۱۹۹۰، لیگچف طی نامه ای به گورباچف وفاداری خود به پرسترویکا را اعلام و در همان حال درخواست کرد نامه در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی جریان یابد و به پیشنهادش برای برگزاری پلنوم کمیته مرکزی به منظور رسیدگی به بحران درون حزب و کشور توجه شود. گورباچف هرگز نسبت به جریان انداختن نامه اقدام نکرد.

پس از کنگره بیست و هشتم، از نیمه ۱۹۹۰ تا اوت ۱۹۹۱، حزب از درون منفجر شد. تجزیه و تکه تکه شدن به فراکسیون ها شدت یافت. کاهش عضویت، به ویژه در میان کارگران بالا گرفت. وجوه دریافتی، فروش نشریات و دیگر منابع درآمد حزب به شدت پایین آمد. وضع مالی حزب تا آستانه ورشکستگی وخیم شد. زیان های مالی اجبارا کاهش امکانات اداری را به دنبال داشت، که خود موجب تضعیف نفوذ تشکیلات شد. درارگان های جدید دولتی نمایندگان کمونیست افتراق و پراکندگی آشکاری به نمایش گذاردند. در این میان، «دموکرات ها» برای حذف اعضای ح.ک.ا.ش. از تمامی موسسات و نهادهای دولتی و اجتماعی فشار آوردند. پس از اوت ۱۹۹۱ و شکست «کودتای اوت» [که بعدا به آن می پردازیم] و اعلام حکومت نظامی بوسیله حکومت شوروی، موقعیت حزب به پایین ترین وضع نزول کرد. هیستری ضد حزب کمونیست در رسانه های شوروی و جهان ترکیب. حرکتی در جهت غیرقانونی کردن ح.ک.ا.ش. و مصادره دارایی های آن به جریان افتاد و توقف ناپذیریش به اثبات رسید. سرنوشت ح.ک.ا.ش. رقم خورد.

به موازات خروج اعضاء از حزب، ویرانی ارتش و نیز کاهش نفوذ حزب در ارتش نیز بروز کرد. در ۹۱-۱۹۸۹ گورباچف نفوذ و تاثیر حزب در ارتش شوروی را که در مقایسه با بخش های دیگر از پرورش ایدئولوژیک بالایی در زمینه مارکسیسم-لنینیسم برخوردار بود، مورد توجه قرارداد. او و دستیارانش در پی قطع تسلط حزب بر ارتش همچون بخشی از قطع نفوذش بر کل نظام سیاسی بودند. نخستین گام در جهت غیرحزبی کردن ارتش تغییر دکترین نظامی شوروی بود، یعنی رها ساختن این اندیشه که بازدارندگی به توازن تسلیحاتی ایالات متحده و شوروی وابسته است و این که اتحاد شوروی باید به متحدان پیمان ورشو و دیگر کشورهای سوسیالیستی برادر کمک کند. خلع سلاح یک جانبه شوروی روحیه و شرایط نظامی را فرسود و فاسد کرد. از

هم پاشیدگی و واگرایی نظامی از سه جریان دیگرناشی شد: کاهش اجبار به دستور گورباچف، پوشش خصمانه رسانه ها درباره شرایط ارتش، و مقاومت در برابر خدمت نظام اجباری. در ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ افسران ارتش به تعداد زیادی شروع به ترک ارتش کردند. در فاصله ۹۱-۱۹۸۹ نیروهای مسلح شوروی از ۵/۳ میلیون نفر به زیر ۴ میلیون نفر تحلیل رفت. مرخص شدگان اغلب بدون این که شغل و مسکنی در انتظارشان باشد به ولایت بازمی گشتند. در این میان، گورباچف با طرح حذف اداره سیاسی ارتش، ارگانی که ح.ک.ا.ش. از آن طریق خود را در نیروهای مسلح سازمان می داد، به میدان آمد. گرچه لیگاچف و متحدانش توانستند کنگره بیست و هشتم را از این کار بازدارند، از هم پاشیدگی تاثیر و نفوذ حزب همچنان پیش می رفت.

این کم دلی وضع رهبران ح.ک.ا.ش. را که در برابر گورباچف مقاومت می کردند، توسعه نیافتگی مهارت سیاسی آن ها را، توهم های آشکارشان، و تکرار ریزش و رای دادن به سیاست هایی را که باور نداشتند، چه چیزی توضیح می دهد؟ مدتی طولانی مخالفان گورباچف برای برکناری او از رای کافی برخوردار بودند، اما اقدام نکردند. دفتر سیاسی حتی استعفای او را رد کرد. چرنیایف، وفادار به گورباچف، با منعکس کردن یک نشست طوفانی، خشمگینانه نوشت، «فکر می کردید آن کار (تقاضای استعفای گورباچف) یک حق السکوت بود؟ یک بازی بود؟» و با ذکر این مطلب که مخالفان گورباچف در دفتر سیاسی و کمیته مرکزی اکثریت بزرگی بودند پس از اشاره به آن واقعیت، با طعنه آن ها را سرزنش کرد: «فروپاشی تنها پس از آن آغاز شد؛ شما می توانستید «نظم را بازگردانید!» اما نه! شما نه جرات داشتند نه هیچ فکر بدیلی»

جناح رویونیست بهتر از مخالفانش هدایت می شد. بدین ترتیب تصادف نیز در فروپاشی شوروی نقش بازی کرد. پس از اجرای درگیری نینا آندریوا در دفتر سیاسی، که با سقوط لیگاچف پایان گرفت، رابطه متقابل نیروها



به نحوی تند و پیوسته به زیان مخالفان گورباچف تغییر کرد. تجدید نظرطلبان ابتکار عمل را به دست گرفتند و پایگاه حزبی مخالفانشان را تکه تکه و متلاشی کردند. لیگچف از تعرض یا رقابت برای رهبری پرهیز کرد. او با تندروی های گورباچف مخالفت کرد اما به گفته استفن کوهن، برخی فرضیه های او، به طور مثال، اعتقاد به امتیاز دادن به بازسازی محدود را پذیرفت. لیگچف تا زمان تنزل مقام اش، تنها می کوشید رقابت با یاکولف را درگوش گورباچف بخواند. او یاکولف را همچون موسفید عالی رتبه رویونیسم می دید، و توصیه های تمام عیاری به گورباچف می کرد. تنها پس از آن که خیلی دیر شده بود لیگچف مبارزه منسجم و پایداری را به ضد گورباچف ابتکار کرد، و آن زمان دیگر از رهبری فوقانی ح.ک.ا.ش. بیرون بود.

یک اپوزیسیون سازمان یافته و مصمم ممکن بود گورباچف را برکنار کند، همان گونه که خروشچف را کنار گذارد. حتی تا مه ۱۹۹۰، ۷۰ درصد از کمیته مرکزی به ضد گورباچف بودند. پس، چرا لیگچف در آخرین کارزارش به ضد رویونیسم درکنگره بیست و هشتم شکست خورد؟ چرا هیچ کمونیست سرشناس دیگری سربرنیاورد تا نبرد به ضد گورباچف در درون حزب را رهبری کند؟ چرا ظرفیت رهبری ح.ک.ا.ش. از دهه ۱۹۶۰ به بعد این گونه چشمگیر کاهش یافته بود؟ چرا ح.ک.ا.ش. قادر نبود در ۹۱-۱۹۸۷ برگورباچف فایق آید، حال آن که در ۱۹۶۴ بر خروشچف فایق آمده بود؟

پاسخ به این پرسش ها در همان مکانی قرارداد که توضیح خود فروپاشی، در اقتصاد و مسایل سیاسی. دعوای دفتر سیاسی نبرد اندیشه ها نبود، عرصه ای که استدلال ها بر اساس شایستگی و قابلیت شان پیروزی شوند. منافع و نیروهای پشت صحنه تعیین کننده قدرت دوطرف مخالف بود. نیروهای قدرتمند سیاسی، ایدئولوژیکی و اقتصادی فرش را از زیر پای لیگچف و حامیانش بیرون می کشیدند. از همه مهمتر،

در اواخر ۱۹۸۰، برخلاف دهه ۱۹۶۰، اقتصاد ثانوی اتحاد شوروی به مراتب بزرگتر، هجوم های فاسد کننده به درون نظم اجتماعی ژرف تر، و رسوخ آن به بخش های بالایی ح.ک.ا.ش. آشکارتر و رسواتر بود. لیگچف به روشنی می دید که گورباچف با تشویق اقتصاد ثانوی و بنگاه های خصوصی به وسیله اصلاحات اقتصادی، فساد را در حزب هم بیشتر می کند. او می گفت: «ناگهان به فاصله یک یا دو سال نیروهای مطلقا فاسدتر و حتی سهمگین تری سربرآوردند که آغاز سالمی را که در آوریل ۱۹۸۵ در حزب ایجاد شده بود خاموش و خفه کردند.»

شواهدی وجود دارد که گورباچف در مواردی با مدارا فساد را از بالاترین سطوح حزب تا پایین تشویق می کرد. والری بولدینو، که زمانی رئیس ستاد گورباچف بود، اعتراف کرده است که ح.ک.ا.ش. در سراسر تاریخ خود با مبارزه درونی آشنا بود- مبارزه به ضد اپورتونیست ها، انحراف ها، گروه های نفاق افکن، منشویک ها، تروتسکیست ها و دیگران. و سپس نتیجه گیری می کند که، با آمدن گورباچف، برای نخستین بار ح.ک.ا.ش. گرفتار معضل فساد در بالا و پایین شد، او دخالت دبیر کمیته های حزبی بخش ها و نواحی، و نیز دخالت اعضای کمیته مرکزی را در طرح های غیرقانونی متذکرمی شود. به گفته بولدین، حزب «هرگز» تا این اندازه آلوده به فساد و حرص مال اندوزی «در مقام های عالی» نبوده است. این وضع توانمندی حزب را در دفاع از خود ضعیف کرد. بولدین وضع را با این واژه ها بیان می کند: «ویروس خیانت و نا درستی به طور خطرناکی به نظام مصون و مقاوم حزب آسیب رساند و ثبات آن را درهم شکست.»

رشد بنگاه های خصوصی قانونی و غیرقانونی و درگیری آن ها با حزب، کار آیی و اخلاقیات کارکنان شریف حزبی را در تمام سطوح از میان برد. آن ها اغلب مقامات حزبی و بوروکراسی دولتی را می دیدند که مصون از

مجازات، سرگرم غارت دارایی های دولتی بودند. در این میان رسانه های مستقل که بوسیله ضد کمونیست ها اداره می شدند دست اندرکار بازتولید افکار عمومی، باورها و انتظارات بودند. حزب به عنوان مرکز قدرت در حال محو شدن بود. جریاناتی این گونه موازنه نیروها در ح.ک.ا.ش. را تغییر داد. در ۱۹۶۴ چنین شرایطی وجود نداشت.

درعین حال به سبب آشفتگی سیاسی بی سابقه و ضد انقلابی که به وسیله دبیر کل ح.ک.ا.ش. رهبری می شد، بسیج عمومی از بدنه حزب و کارگران معمولی بی اندازه مشکل آفرین بود. کمونیست های عضو حزب فاقد نیروی جنبش نبودند اما عادت داشتند در پاسخ به ابتکارات حزب وارد عمل شوند نه به اقدامی ابتکاری به ضد رهبر حزب. افزون براین، کارگران ساده و معمولی به طور دم افزونی درگیر با تورم، کمبودها، و بیکاری بودند. درمیانه ۱۹۹۱ اقتصاد درحالت رکود بصری برد. میلیون ها کارگر به وسیله اعتصاب از شاخص های زندگی شان دفاع می کردند، اما ضعیف کردن ح.ک.ا.ش. کارزاردرونی حزب را دشواری ساخت. بی سازمانی، سردرگمی، و بی اختیاری خود حزب امکان مقاومت اعضای عادی را محدود می کرد. به رغم تمامی این عوامل، کارگران شوروی درمارس ۱۹۹۱ با اکثریت عظیمی به حفظ ا.ج.ش.س. رای دادند. اعتراض توده کارگران، که درگیر زندگی روزانه بودند، به طور معمول از مبارزات اقتصادی فراتر نمی رفت و اغلب یا بد هدایت می شد یا اساسا هدایتی درکار نبود. با این همه، مخالفت با تجدید نظرطلبان دربین اعضای ساده ح.ک.ا.ش. همچنان محکم و اساسی باقی ماند و تنها با کنگره بیست و هشتم درژوئیه ۱۹۹۰ پایان گرفت.

دلیل دیگر شکست نیروهای ضد تجدید نظر طلبی در اقتصاد ثانوی نهفته است. در اواخر عمر جامعه شوروی ثروت خصوصی تازه ای که در اقتصاد ثانوی کسب شده بود، به صندوق مبارزاتی سیاستمداران نوپدید طرفدار

سرمایه داری جاری شد. استفن هندلمن تاریخدان نوشت: «وری ( دزدها) می دانستند که محافظه کاران کرمین [ یعنی کمونیست های ارتدکس] مشتاق کوتاه کردن دست آزادسازی اقتصادی ای بودند که تا آن زمان چنان سود های عظیمی در بازار سیاه ایجاد کرده بود.» وی افزود، «گاوریل پوپوف، که انتخابات شهرداری مسکو را در همان پیکار انتخاباتی برد و یلتسین را به کاخ سفید مسکو رساند، پذیرفته است که اصلاح طلبان از پشتیبانی کاسبکاران سایه ای که اغلب با زیرزمینیان مربوط اند برخوردار بودند. تاثیر پول در امور سیاسی - که سابقه ای در تاریخ شوروی نداشت - عناصر ضد سوسیالیست را تقویت کرد و کمونیست های اصیل را ضعیف ساخت.

سیاست های رسانه ای غیرعادی گورباچف به او، و بعد ها به نیروهای آشکار طرفدار سرمایه داری، امتیاز قاطعی داد که پیش از آن کمونیست های معتبر از آن برخوردار بودند. انتصاب یا کولف در رسانه ها اصطلاحات و شرایط بحث سیاسی را به وصفی درآورد که از آزاد سازی ملایم عصر خروشچف به مراتب فراتر رفت. پس از تولد کنگره نمایندگان خلق در ۱۹۸۹، روشنفکران ضد ح.ک.ا.ش. و متحدان رسانه ای آن ها هجومی را به ضد پشتیبانان فعال سوسیالیسم درپیش گرفتند. به این ترتیب، اوضاع و احوال مناسب ایدئولوژیک و سیاسی در اطراف گورباچف بسیار متفاوت تر از فضای اطراف خروشچف در بیست و پنج سال پیش بود.

عوامل ذهنی و فردی نقش واقعی، اما تبعی ایفا کردند. خصلت های رهبری واقعا موضوعیت داشت. چنانچه لیگچف و حامیانش برخوردار از خصلت های رهبری درخشان می بودند، و رویزیونیست ها فاقد آن، صرف نظرات شرایط عینی، ممکن بود اوضاع به صورت دیگری درمی آمد. در این کار زار گورباچف، حتی زمانی که اکثریت نداشت، همواره از زمینه مناسبی برخوردار بود. مخالف اصلی او - لیگچف - شاید به اعتباری «آن

لیگاجف احساساتی و اصولی» نبوده است، اما لیگاجف به طور مشخص با اصول کمونیستی سانترالیسم دموکراتیک، فروتنی و وفاداری پرورش یافته بود، و این اصول توانمندی او را برای قرارگرفتن در راس یک اپوزیسیون فعال محدود می کرد. اگرچه لیگاجف از احترام بسیار و خصوصیات رهبری بحث ناپذیری برخوردار بود، به مدتی طولانی تلاش خود را برای تعدیل سیاست های گورباچف و مقابله با فشار راست به بحث و استدلال محدود کرد. با همان تصمیم جمعی، سازمان، و برنامه ریزی که خروشچف برای بازداشت برپا، و برژنف برای برکناری خروشچف بکاربرد، لیگاجف احتمالاً می توانست موضوع نینا آندریوا را به سود خود بگرداند و گورباچف را از دبیرکلی برکنار کند. کوتاهی لیگاجف در اقدام، جز در دفاع از خود، به هرحال، متحدانش را، که هیچ اعتبار و حیثیت او را نداشتند، از جنبش بازداشت. گورباچف و یاکولف در چنین فضایی لیگاجف را ناچار کردند انتقاد و خرده گیری ها را کم کند و متحدان او در رهبری و رسانه ها را برای پوشش به تکاپو وا داشتند.

در ۹۱- ۱۹۸۹ اپوزیسیون ضد کمونیست، به همان تندی که ح.ک.ا.ش در سرایش افول افتاده بود سر برداشت. بسیاری رهبران اصلاح طلب ح.ک.ا.ش. خوش دلانه اندیشه نظام چند حزبی را پذیرفتند. اما، ضد کمونیست ها هنوز جاه طلبی های ناشی از هواداری از سرمایه داری خود را پنهان می کردند. در حالی که آن ها در فکر ترتیبات سیاسی تازه بودند، رهبران کمونیست به نحو حیرت انگیزی نسبت به مسئله قدرت دولتی- این که یک جنبش یا حزب جدید خصلت طبقاتی دولت و نقش رهبری حزب کمونیست را پذیرفته است یا نه- اهمیت چندانی نمی دادند.

اپوزیسیون «دموکرات» که پس از ۱۹۸۵ سربرداشت، پیشگامان خود را از سال های «ذوب یخ» خروشچف از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ در اختیار داشت. خروشچف روشنفکران لیبرال را تحمل کرده بود. پس از ۱۹۶۴، آن گاه که برژنف کم تحمل ترشد، بخشی از روشنفکران به ایجاد جنبش ناراضیان دست زدند. این ناراضیان وارثان سنت بوخارین و خروشچف بودند. آن ها بر گورباچف تاثیرگذارند و عناصر کلیدی برنامه «دموکرات» را نیز عرضه کردند. از همان اوایل مه ۱۹۷۰ سه تن از ناراضیان معروف، فیزیک دان ها آندره ساخاروف و والری تورچین، و روی مدودف نویسنده، با پیش گویی شعارها و برنامه های پرسترویکا، یک نامه سرگشاده غیرمعمول را خطاب به برژنف و دیگر رهبران شوروی امضا کردند.

این نامه موضوع هایی را در باره وضع جاری کشور اتحاد شوروی عنوان و پانزده تقاضا را مطرح کرده بود. نویسندگان نامه مدعی بودند که از سوی روشنفکران و «بخش پیشرفته طبقه کارگر» سخن می گویند. نامه اعلام می داشت که مشکلات ا.ج.ش.س. نه از سوسیالیسم، که ریشه در «سنت ها و معیارهای ضد دموکراتیک زندگی عمومی مستقر در عصر استالین» دارد. درخواست عمده نویسندگان نامه «دموکراتیزاسیون» بود، واژه ای که بارها تکرار شده بود. نامه همچنین واژه «رکود»، مقوله عمده عصر پرسترویکا را مطرح کرد. نویسندگان نامه همچنین بازگردانی حقوق ملیت هایی که به وسیله استالین کوچانده شده بودند، پیشرفت به سوی دستگاه قضایی مستقل تر، پژوهش در زمینه افکار عمومی، انتشار گسترده تر پژوهش های علوم اجتماعی، انتخابات چند نامزدی، خودگردانی صنعتی، بودجه بیشتر برای آموزش مقدماتی و متوسط، عفو زندانیان سیاسی، بهبود در تربیت کادر و مدیریت و لغو درج هویت ملی در اسناد فردی را طلب می کردند. این برنامه آرزو می کرد سوسیالیسم کامل شود، اما هیچ انتقادی از غرب کاپیتالیست در آن نبود.

اپوریسیون به ظاهر «دموکرات» پیش از آن که در ۸۹-۱۹۸۸ به عنوان احزاب قانونی و ضد سوسیالیستی، خواهان مقام انتخابی، و حتی قدرت دولتی شود، از مراحل بسیاری گذشت. نخست، در ۱۹۸۷ به اصطلاح «غیر رسمی ها» (سازمان های غیررسمی) ظاهر شدند، که برخی از آن ها در حد کلوپ های بحث و گفتگو، گروه های همسایه، و حلقه های مطالعاتی بودند. گورباچف غیررسمی ها را سپاس گفت و به اندیشه های نظریه پرداز کمونیست ایتالیایی، آنتونیو گرامشی درباره اهمیت «جامعه مدنی»، به عنوان ساختار ایدئولوژیک مطلوب سوسیال دموکرات ها متوسل شد. گورباچف و یاکوف آرزو می کردند جنبش های اجتماعی غیرحزبی را پرورش دهند تا از سیاست های آنان پشتیبانی کنند و «بوروکراسی محافظه کار» ح.ک.ا.ش. را دور بزنند. غیررسمی ها به سرعت رشد کردند و به همان سرعت نیز از نظر خصوصیات تغییر یافتند. آن ها در جمهوری های غیرروس به صورت «جبهه های ملی» درآمدند و جدایی طلبی را رواج دادند و در روسیه «جبهه های مردمی» شدند و از خط «دموکرات» جانبداری کردند. تا نیمه ۱۹۸۸ یک دموکرات به معنای پشتیبان گورباچف و ضد لیگاجف بود. پس از نیمه ۱۹۸۸ بخشی از روشنفکران گورباچف را به سبب آن که «دموکرات» تمام عیار نیست به باد انتقاد گرفتند. در مه ۱۹۸۸ در مسکو، یک گروه ناراضی بازمانده از دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اتحادیه دموکراتیک، نخستین حزب سیاسی ضد حزب کمونیست را تشکیل داد.

در مه- ژوئن ۱۹۸۹ کنگره نمایندگان خلق ارتقای عظیمی نصیب «دموکرات ها» کرد. تلویزیون شوروی روشنفکران مسکو را که در مخالفت با گورباچف در حال بحث درباره «دموکراسی» بودند به نمایش گذارد. در ژوئیه ۱۹۸۹ برخی نمایندگان به (رهبری آندره ساخاروف و بوریس یلتسین، که هنوز عضو ح.ک.ا.ش. بود)

گروه بین المللی را تشکیل دادند. این فراکسیون پارلمانی «دموکرات» ۳۸۰ تن از ۲۲۵۰ عضو کنگره نمایندگان خلق را در بر گرفت. فراکسیون خواستار «گذار از توتالیترانیسم به دموکراسی» و «تمرکززدایی رادیکال در مالکیت دولتی» و «استقلال اقتصادی جمهوری ها و نواحی شد» شد. این کار به این معنا بود که یک اپوزیسیون پارلمانی ضد کمونیست به رهبری چهره های مشهور آشکارا در دستگاه های جدد دولتی گورباچف دست اند کارند.

در ژانویه ۱۹۹۰ پلاتفرم دموکراتیک با هیئت نمایندگانی از سوی ۵۵۰۰۰ کمونیست در درون ح.ک.ا.ش. شکل گرفت. این گروه از تغییر ح.ک.ا.ش. به یک حزب سوسیال دموکراتیک در کنگره بیست و هشتم حزب که در پیش بود، جانبداری می کرد. همچنین در ژانویه ۱۹۹۰، روسیه دموکراتیک، یک پروژه بسیار جاه طلب تشکیل شد. آن ها از «اندیشه های آندره ساخاروف» که در دسامبر ۱۹۸۹ در گذشته بود، طرفداری می کردند. اردوی «دموکرات» فوراً ساخاروف را به عنوان قدیس «دموکرات» غسل تعمید داد. روسیه دموکراتیک که از درون گروه بین المللی سر بر آورد و دارای رنگ ناسیونالیستی روسی بود، کنگره را به تصویب قانون اساسی نو برای جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه، حذف ماده شش از قانون اساسی شوروی، بازگرداندن کلیسا ها به مومنین، قرارداد KGB زیر کنترل پارلمان، اعلام حاکمیت جمهوری روسیه، و ایجاد یک اقتصاد بازار سامان یافته فرا خواند. خواست های روسیه دموکراتیک به مراتب فراتر از هر گروه موجود به سوی جانبداری از بازگشت سرمایه داری و تجزیه اتحاد شوروی رفت. روسیه دموکراتیک پایگاه اصلی بوریس یلتسین در آینده شد.



در مارس ۱۹۹۰، درانتخابات فدراسیون روسیه، «دموکرات ها» کنترل سیاسی مسکو و لنینگراد را با اکثریت بزرگی از آن خود کردند، نتیجه ای گیج کننده! در مه ۱۹۹۰ «دموکرات ها» مدعی ۲۵ درصد کنگره فدراسیون روسیه بودند. همچون ۱۹۱۷، دوگانگی قدرت در روسیه بوجود آمد، این بار «دموکرات ها» و ح.ک.ا.ش.

اپوزیسیون «دموکرات» رهبر روسیه را در وجود بوریس یلتسین یافت. سابقه حزبی یلتسین در ۱۹۸۵ بالا گرفته بود، زمانی که، به نحو طنزآمیزی، به توصیه لیگاچف به مسکو انتقال داده شد. یلتسین، با تحصیلات مهندسی، مدیرساختمان در اورال بود. مردی بود جاه طلب، عملگرا، و معتاد به الکل. در بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست در ۱۹۸۶، گورباچف او را به عنوان نامزد عضویت به دفتر سیاسی برد. یلتسین، گرچه مقام رسمی ح.ک.ا.ش بود، به انتقاد عوامانه و دمدمی از حزب روی آورد. در بیست و هفتمین کنگره بر سر امتیازات حزبی به جنگ لیگاچف رفت. در ۱۹۸۷ انتقاد او از گورباچف به اخراجش از دفتر سیاسی و برکناری از دبیر اولی حزب در مسکو منجر شد. یلتسین، پس از بازگشت به شهر بومی اش سوردلوسک از اواخر ۱۹۸۷ تا اوایل ۱۹۸۹ در برهوت سیاسی سرگردان بود. ایجاد نهادهای دولتی جدید بوسیله گورباچف بازگشت را ممکن ساخت. در مارس ۱۹۸۹ سوردلوسک او را به نمایندگی کنگره خلق USSR انتخاب کرد. در مارس ۱۹۹۰ روس ها یلتسین را به نمایندگی کنگره نمایندگان خلق RSFSR (فدراسیون روسیه شوروی) انتخاب کردند. و در مه ۱۹۹۰ یلتسین دربیست و هشتمین کنگره، ح.ک.ا.ش. را ترک گفت. در ژوئن ۱۹۹۱ به ریاست RSFSR انتخاب شد، مقام جدیدی که در آوریل ۱۹۹۱ در نتیجه معامله ای با گورباچف به وجود آمد و در آن معامله یلتسین ملزم به حمایت از پیمان اتحاد گورباچف شد. یلتسین با ۵۷ درصد آراء پنج رقیب را شکست داد و از آن پس قیومیت انتخابی ثابت شده ای را حفظ کرد که گورباچف فاقد آن بود، امتیاز مهمی در جنگ بر

سر تسلط و برتری. زمانی در ۱۹۸۹ خط سیر جدید یلتسین آشکار شده بود. او برای کسب بالاترین قدرت و بازگرداندن سرمایه داری «بازی با کارت روسیه» را طراحی کرده بود.

چرا یلتسین موفق شد رهبر ضد انقلاب شود؟ دراعتصاب ژوئیه ۱۹۸۹ معدنچیان، یلتسین اتحادی را با قدرتمندترین و خشمگین ترین بخش طبقه کارگر جعل کرد. در ۹۰-۱۹۸۹ او پشتیبانی روشنفکرانی را که از احتیاط گورباچف خشمگین بودند به دست آورد. او پرچم پرسترویکای «رادیکال» طرفداری آشکار از سرمایه را به چنگ آورد. او در بین جدایی خواهان جمهوری های غیرروس، که با آن ها هم ساز شده بود، شهرت زیادی یافت. او باورمندان مذهبی را پرورش داد، ازحاکمیت روس ها دفاع کرد و مظهر ناسیونالیسم روسی شد. برتر از همه، او از اقتصاد بازار به مراتب قطعی تر از گورباچف طرفداری کرد و درنتیجه عناصر طرفدار سرمایه داری دراقتصاد ثانوی رشد یابنده را مجذوب کرد. همچنین پشتیبانی شکوفایی که یلتسین از کسب و کارغرب، رادیو آزادی، و دیگربرنامه های رادیویی غربی دریافت می کرد بسیارمهم بود.

اشتیاق یلتسین به دست یابی روسیه به «رفورم رادیکال»- بازگرداندن کاپیتالیسم- حتی در صورت لزوم به بهای قربانی کردن ا.ج.ش.س. او را رهبر محبوب طرفداران ضد انقلاب در داخل و خارج کرد. مادام که گورباچف مجموعه نهادهای اتحاد شوروی را در کنترل داشت، نوسان های مکرر او مانع از بازگشت کامل سرمایه داری می شد. از اوت ۱۹۹۱ تا دسامبر ۱۹۹۱، رخدادها در مسیرهای پیش بینی نشده و تاسف آوری پیش رفتند، یلتسین فرصت یافت قدرت را به چنگ آورد و ا.ج.ش.س. را متلاشی کند. پس ازآن، در ژانویه ۱۹۹۲ شوک درمانی را، که گورباچف همواره از آن طفره می رفت، آغازکرد. یک سال و نیم بعد، دراکتبر ۱۹۹۳، با مشاهده مقاومت قوه قانون گذاری در برابر سیاست هایش، این رهبر «دموکرات ها» دستور

گلوه باران پارلمان روسیه را به توپخانه صادر کرد؛ صدها نفر از نمایندگان مجلس و شهروندان را کشت و بازداشت کرد.

تعمیق آشفته‌گی اقتصادی و بحران‌ها فقط تا حدودی در منازعه‌های دیوانه‌وار و زیگزاگ‌های وحشی ریشه داشت و این در نتیجه نقشه‌های گورباچف برای گذار به اقتصاد بازار به وقوع پیوست. سرنگونی سوسیالیسم در اروپای شرقی نیز به اقتصاد شوروی آسیب رساند. جدایی‌خواهی حلقه‌های اتصال اقتصادی بین جمهوری‌ها را گسست و به زیان تولید تمام شد. گسترش اقتصاد ثانوی به وسیله گورباچف و حمله‌اش به بخش دولتی برخوردار از برنامه ریزی مرکزی نیز بحران را شدت بخشید. بوریس کارگاریتسکی از طعنه و تمسخر‌های بی‌شمار نسبت به منازعه‌نیرومند برای حمایت از خصوصی‌سازی یاد می‌کند که در تلویزیون، مطبوعات و مجلاتی که در بسیاری موارد هنوز زیر کنترل حزب کمونیست بودند جریان یافته بود. «هرکس که به دستورالعمل معجزه‌تردید می‌کرد اجازه نمی‌یافت صدایش شنیده شود.» اکنون انحصار رسانه‌های شوروی کاپیتالیستی بود.

مارسال گلدین، شوروی‌شناس دانشگاه کلمبیا به این نتیجه رسیده است که سیر نزولی اقتصاد شوروی در عمل پیش از ۱۹۸۹ آغاز شد: «دیگر، در میانه ۱۹۸۷ آسیب وارد شده بود. پس از یک یا دو سال نتایج ضعیف، او [گورباچف] بیشتر اعتبارش را، دست کم در موضوعات اقتصادی، ازدست داده بود.» از آن پس، بحران وخیم تر شد. در نیمه ۱۹۸۸، وخامت شدت یافت و «موسسات مهم اقتصادی شروع به متلاشی شدن کردند.»

یک تصمیم شوروی که کشورهای سابقا سوسیالیستی را به تغییر جهت تجاری به سوی بازارهای غربی راند، اثرات فروپاشی سیاسی اروپای شرقی را بزرگ و برجسته کرد. اتحاد شوروی در مدت ده سال نفت، و گاز، و

مواد اولیه را به بهای پایین برای اروپای شرقی، در برابر کالاهای صنعتی فراهم کرده بود. به نظر جری هوگ، تصمیم ناگهانی شوروی برای پایان دادن به آن یارانه، در کشورهای اروپای شرقی در حکم شوک درمانی بود. اروپای شرقی ناچار بود هر چه سریع تر به سوی بازارهای غربی حرکت کند. از این رو، در ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ از دست رفتن تجارت اروپای شرقی مشکلات اقتصادی و اجتماعی شوروی را نیز بدتر کرد. به طور نمونه، از دست دادن ناگهانی واردات دارو از اروپای شرقی عامل عمده ای در نزول سریع نظام سلامتی عمومی شوروی بود.

پس از آن چه که لیگاف «خطای سرنوشت ساز» اش نامید، کاهش پر شتاب و جدی در سفارشات دولتی در ۱۹۸۷، کمبودها - صف های معنادار، سهمیه بندی، قفسه های تهی و توسل به بازار سیاه - بر اخبارد اقتصادی در ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ حکمفرما شد. تولید اکثر کالاهای مصرفی در سال های ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ افت نکرد، «اما بالا رفتن دستمزدها و ناکامی در کنترل سوبسید مواد خوراکی به این معنا بود که مردم به نحو فزاینده ای مبالغ بیشتری پول در اختیار داشتند. در اثر نقدینگی بالا و کمبود کالا، تورم آغاز شد. در ۱۹۸۸، سیر نزولی تولید مواد خوراکی و کاهش آن مواد و افزایش قیمت ها منجر شد. با ضعیف شدن اقتدار اقتصادی مرکزی، اعتماد به ثبات عرضه نقصان یافت. احتکار خصوصی از سوی مصرف کنندگان و مهم تر، احتکار عمومی بوسیله جمهوری ها و شهرها نخست در مورد مواد خوراکی، سپس دیگر کالاهای مصرفی به نحو تأثر آوری فرا گیر شد. قفسه های تهی از مواد خوراکی، به عنوان چشمگیرترین و نفرت انگیزترین کمبود، خشم شدید مردم را بر انگیخت و نتایج اقتصادی، روان شناختی و سیاسی گسترده ای پدید آورد. حالت روانشناسی کمبود و احتکار سراسر اقتصاد را فراگرفت. به این ترتیب، حتی پیش از کاهش تولید، فقدان اعتماد به ثبات اقتصاد کمبودها را

ایجاد می کرد. افزون براین، همین که زوال اعتماد فراگیر شد و صنایع سبک نتوانستند مواد ورودی مقرر را از عرضه کنندگان آن ها دریافت کنند، خروجی کالاهای مصرفی بیشتر افت کرد، و کمبودها شدت یافت. در واقع یک دور باطل به وجود آمده بود.

بیش از هر عامل دیگر، عقب نشاندن حزب از اداره اقتصاد سبب وخیم شدن سختی ها از ۱۹۸۹ شد. در ۱۹۹۰ تولید تنزل یافت. «تولید اقتصادی در هشت ماه نخست ۱۹۹۰ دو درصد کاهش یافت و تورم به سرعت بالا گرفت.» در واقع اقتصاد به پایین ترین حد خود سقوط کرد. در اوایل ۱۹۹۰ گورباچف دراشترن، مجله خبری پرتیراژ آلمان، از آلمان تقاضای کمک کرد: ۵۰۰/۰۰۰ تن گوشت؛ ۵۰۰/۰۰۰ تن روغن نباتی؛ ۱۰۰/۰۰۰ تن ماکارونی. از آن به بعد تورم به میزان ۸۰ درصد در سال رسید. در نیمه ۱۹۹۱ تحلیل گران سخن از «رکود» شوروی به میان آوردند. در ژوئیه ۱۹۹۱ گورباچف با تقاضای عضویت شوروی در صندوق بین المللی پول جهان را تکان داد. یک ابر قدرت با زانوان خمیده در برابر دیگری سر فرود آورد.

در ۹۱-۱۹۹۰ یک گردش به راست بزرگی در بحث سیاست اقتصادی صورت گرفت. توجه و تمرکز رهبری شوروی بر اقتصاد در ۱۹۸۸ و نیمه نخست ۱۹۸۹ کاهش یافت. در آن فاصله، گورباچف توجه خود را معطوف به اصلاح سیاسی کرده بود. بحث اقتصادی بار دیگر در اواخر ۱۹۸۹ در مرکز امور سیاسی قرار گرفت. این زمان کل ویژگی و خصلت بحث دگرگون شد. تفاوت اساسی دو کتاب آبل آگانگیان، مغزمتفکر اقتصادی عمده و معتمد گورباچف در روزهای نخستین پرسترویکا چالش اقتصادی پرسترویکا ۱۹۸۸ و درون پرسترویکا ۱۹۸۹ این دگرگونی را منعکس کرد. برخلاف کتاب نخستین، دومین کتاب از بازار تنظیم نشده طرفداری می کرد.

عوامل بسیار سبب چرخش به راست بحث اقتصادی در اتحاد شوروی شد، اما دو عامل برجسته بود: رنج احتضار ح.ک.ا.ش. و رشد اقتصادی ثانوی. در جدول زیر، دواقتصاد دان ایالات متحده میشل آلکسیف و ویلیام پایل سهم اقتصاد را در GDP (تولید ناخالص داخلی) اغلب جمهوری های شوروی در میانه عصر گورباچف ارزیابی کرده، آن را با ارقام سه سال حکومت یلتسین مقایسه کرده اند. این مقایسه شاخص تقریبی نرخ رشد اقتصاد ثانوی در ۹۱-۱۹۸۹ و پس از آن را به دست می دهد. در دهه ۱۹۹۰ اصطلاحات مرسوم مسئله ساز می شوند. دانش پژوهان، در اساس، برچسب اقتصاد «ثانوی» را زمانی برمی گزینند که به فرعی بودن و تبعیت اقتصاد خصوصی از اقتصاد «نخستین»، یعنی اقتصاد دولتی با برنامه ریزی مرکزی نظر دارند. با وجود این، تا ۱۹۹۵، دست کم در سه جمهوری، اقتصاد ثانوی، که در عصر گورباچف آماس کرده بود، «اقتصاد نخستین»، یعنی اقتصاد مسلط شده بود. در بزرگترین جمهوری، روسیه، خروجی اقتصاد ثانوی نزدیک به نیمی از تولید ناخالص داخلی (GDP) بود. در اوکراین و قفقاز اقتصاد ثانوی به واقع نخستین شده بود.

#### برآوردهایی از اقتصاد غیررسمی برحسب درصدی از GDP

نام جمهوری	۱۹۸۹	۱۹۹۵
آذربایجان	۳۲/۸٪	۶۹/۹٪
روسیه سفید	۲۸/۶	۳۴/۵
استونی	۲۲/۱	۲۱/۹
گرجستان	۳۲/۸	۷۱/۴
قزاقستان	۳۲/۸	۴۹/۸

لتونی	۲۲/۱	۴۰/۹
لیتوانی	۲۲/۱	۳۰/۶
مولداوی	۲۸/۶	۴۷/۸
روسیه	۱۸/۰	۴۵/۶
اوکراین	۲۵/۳	۵۶/۵
ازبکستان	%۳۲/۸	%۲۸/۵

در ۹۱-۱۹۸۹ در بخش وسیعی از کشور کاپیتالیسم جنینی شوروی به سرعت در حال رشد بود. تعاونی هایی که بموجب قانون اجازه کاریافته بودند کسب و کار خصوصی به حساب می آمدند. وزرای بلند مرتبه حکومت شوروی، از جمله نخست وزیر نیکلای ریژکف، دستور تشکیل برخی تعاونی ها را صادر کردند. روی مدودف می نویسد که کاسب کارهای بخش خصوصی درست شانه به شانه موسسات و سازمان های حکومتی «ده ها هزار تعاونی» در بازرگانی، تولید و ساختمان تشکیل دادند. تعاونی ها «تبدیل دارایی های غیرنقدی به ارزش میلیاردها روبل را به پول نقد» امکان پذیر کردند. پایان یافتن انحصار حکومتی پیشین بر تجارت خارجی «چرخش معاملات بازرگانی در حجم بالا از طریق تعاونی ها» را میسر ساختند.

بعدها الیگارش های اقتصادی جدید روسی مدعی شدند که ثروت اندوزی در دوران گورباچف آسان تر از عهد یلتسین بوده است. صاحب منصبان اقتصادی گورباچف سازمان جوانان کمونیست کامسومول، با قدرت ۱۵ میلیون راه، به عرصه تربیت معامله گران جوان تبدیل کردند. سرمایه داران جوان شوروی، با استفاده از منابع کامسومول، نخستین بانک های تجاری و بورس سهام کشور را ایجاد کردند. میلیونرهای بلند پرواز

کامسومول از کارهای جسورانه ای چون نمایش تجاری، کرایه دادن ویدئو، گردشگری، تجارت بین المللی، و قمارو شرط بندی نیز به سود جویی پرداختند.

اقتصاد سایه، که به لطف گورباچف در روشنایی روز ظاهر شد، اجزای جنایی عظیمی را شامل می شد. به گفته استفن هندلمن، فردی صاحب نظر در مورد جنایت های سازمان یافته شوروی، در عصر گورباچف، «۶۰ درصد تعاونی ها بوسیله جنایتکاران پیشین یا فعال اداره می شدند.» در اواخر ۱۹۹۱، پس از قانونی شدن بسیاری از بنگاه های خصوصی، هنوز بازار سیاه «۱۵ درصد از حجم کالاها و خدمات را در اختیار داشت.» هر اندازه حزب کمونیست و برنامه ریزی بی جان تر می شد. وجود بازار اجتناب ناپذیرتر می شد. در ۱۹۸۷، تصمیم روی آوری به سوی اصلاحات سیاسی رادیکال این فرض را به دنبال داشت که، «نظام اداری-دستوری» - یعنی حکومت مرکزی و حزبی- مشکل اصلی است. چنین فرضی تجدید نظرطلبان و اقتصاددانان آن را به طور گریزناپذیر به سوی چنان اندیشه اقتصادی راند که فقط به مکانیسم های خود به خود بازار، مالکیت خصوصی، و سود وابسته است. طرفداران بازار، در شرایطی که هم گسیختگی وزارتخانه های مرکزی در مسکو و حزب ناتوان برای هدایت گذار، توجه خاصی به «شوک درمانی»، نظام تحمیلی بازار آزاد، بی محافظ یا با محافظان اندک، که به یکباره از بالا اعمال شود، معطوف داشتند.

حتی نیکلای ریژکف، نخست وزیر و مقام اقتصادی اصلی اتحاد شوروی با جهش کور به بازار آزاد سرمایه داری مخالفت کرد. ریژکف نوشت که، برخلاف اصلاحگران از نوع چینی، گورباچف حزب و دولت را، زمانی که بسیار مورد نیاز بودند ضعیف می کرد:



ابتدا، من فکر می کردم گورباچف خیلی ساده ماهیت مسئله را درک نمی کند، اما مذاکرات بعدی و به ویژه نشست های دفتر سیاسی، که این مسایل در آن به بحث گذاشته شد، نشان داد او آگاهانه خط خود را دنبال می کند. رادیکال های افراطی درخواست می کردند که اندیشه برنامه به کلی حذف شود و تاکید داشتند که تولیدکنندگان خود به سرعت همه چیز را می فهمند و روابط هموار و متقابلا سودآور بین یکدیگر برقرار می کنند، و وظایف مربوط به سراسر کشور را خودشان حل می کنند. یاکولف، مدودف، و شوارنادزه بر این نظر اصرار داشتند، گورباچف نیز از آن پشتیبانی می کرد.

عوامل دیگری هم چرخش به سوی بازار را سرعت بخشیدند. تغییر پایگاه سیاسی گورباچف از حزب به نهادهای دولتی و دستیابی اش به مقام ریاست جمهوری در مارس ۱۹۹۰ آزادی عمل بیشتری به او داد. اعتصاب معدنچیان ذغال سنگ در ۱۹۸۹، که مسبب و نیز منعکس کننده سیر نزولی اقتصاد بود، بسیاری از رهبران را در مسکو وحشت زده کرد، و غیرقابل تفکر را تفکرپذیر کرد.

تحلیل تحریف شده نپ، به لحاظ ایدئولوژیک، افکار عمومی را برای سمت گیری کاپیتالیستی آماده ساخت. هواداران گورباچف، آنتونی جونس و ویلیام مسکوف بهره برداری تجدید نظرطلبانه از نپ را به عنوان حالتی در برابر برنامه ریزی مرکزی به تصویر کشیدند. آن ها تاکید کردند که بین بوخارین و اکثریت حزب کمونیست شوروی به رهبری استالین در شصت سال پیش دو بحث «موازی» - برخلاف جهت یکدیگر، درباره صنعتی کردن وجود داشت. در آن زمان شوروی ها برنامه ریزی، نه بازار، را به عنوان بهترین راه رسیدن به ملل سرمایه دار غرب برگزیدند. «اما بحث کنونی بر این نکته تمرکز یافته است که این ملت چگونه، و با چه سرعت می تواند راه بازگشت به یک نظام بازار را بیابد».

فشارهای بین المللی همچنان ادامه یافت. جیمز بیکر، وزیر خارجه ایالات متحده برای دادن توصیه ای درباره اصلاح قیمت ها به مسکو رفت. غرب بازی با وام ها را آغاز کرد. بین اقتصاددان های غرب و شوروی تماس ها سرعت گرفت، کنفرانس های مشترک که بازار آزاد را همچون درمان هر دردی جار می زد و برگزاری سمینارهایی در مسکو با جلوه گری اقتصاددانان بازار آزاد، و گردش های سیاحتی سودمند ایالات متحده برای گزینش اقتصاد دانان شوروی شتاب یافت. در اغلب ماه های سال ۱۹۸۹، جورج سوروس، میلیاردر امریکایی، که ثروتش ناشی از سفته بازی مالی بود، یک گروه مخفی مشاوره با امکان دسترسی به عالیترین محافل در مسکو داشت. آن جا از ایجاد بخش باز به عنوان سرپلی تا بازگشت سراسری سرمایه داری طرفداری می کرد. در ۹۱-۱۹۹۰ گورباچف هدایت "گذار به اقتصاد بازار" را دشوار یافت زیرا، با افت محبوبیت اش، بیم داشت که شوک درمانی مخالفانش را مشهور و محبوب تر کند. نمایش مضحکی از پیشنهاد های بازار سازی در آخرین دو سال عصر گورباچف حاکم بر محیط بود. این وضع بی اعتباری گورباچف را باز هم بیشتر کرد. حکومت جمهوری روسیه به زعامت یلتسین سریع تر از حکومت اتحاد شوروی به سوی «شوک درمانی» رفت، و پیشنهادات او مقامات بی علاقه تر اتحاد شوروی را کنار زد. در نوامبر ۱۹۸۹، لئونید آبالکین اقتصاددان ریژکف یک برنامه شش ساله را مطرح کرد که خصوصی سازی و افزایش قیمت را در بر می گرفت. در نیمه فوریه ۱۹۹۰ آبالکین و رئیس گاسپلان برنامه تجدید نظر شده را که شامل گام های سریعی به سوی اقتصاد بازار بود پیش کشیدند تا در میانه سال ۱۹۹۰ یا ژانویه ۱۹۹۱ به ثمر برسد. ریژکف و صاحب منصبان حکومتی و اقتصاددانانی که در خدمت آن ها بودند در برابر اندیشه های جمهوری روسیه مبنی بر گذار برق آسا به اقتصاد بازار مقاومت می کردند. در حالی که ریژکف بر احتیاط تاکید داشت، قدرت بوریس یلتسین رو به

افزایش بود. در ژوئیه ۱۹۹۰ گورباچف تصمیم گرفت ریژکف را فدا کند و با یلتسین، که اخیراً به مقام صدر شورای عالی فدراسیون روسیه انتخاب شده بود، بر سر اقتصاد معامله ای انجام دهد. گورباچف و یلتسین، به اتفاق، استانیسلاو شاتالین را برگزیدند تا «طرح توافق شده برنامه گذار به اقتصاد بازار را به عنوان شالوده بخش اقتصادی پیمان اتحاد آماده کند.

برنامه پانصد روزه شاتالین به طور معنی داری به مبارزه بین گورباچف و یلتسین بر سر پیمان اتحاد وابسته بود. این برنامه که خصوصی سازی همه جانبه و تثبیت ارزش پول را در نخستین صد روز طلب می کرد، به طور «خنده داری» به دور از واقع بینی اقتصادی بود.

برنامه شامل افزایش قیمت عمده ای بر کالاهای ضروری بود. برنامه پانصد روزه، به طرز تعیین کننده ای، تمام قدرت مالیاتی را به جمهوری ها داد، تا پس از آن تصمیم بگیرند چه مبلغی را به اتحاد شوروی بازگردانند. همچنین بر ارجحیت قوانین جمهوری ها بر قوانین اتحاد شوروی تاکید داشت. طرفداران برنامه شاتالین به وضوح خواستار الغای ا.ج.ش.س. بودند. گورباچف طرح شاتالین را رد کرد. در نوامبر ۱۹۹۰ گورباچف مشاور قدیمی خود، آبل آگانگیان را برای کار با شاتالین، آبالکین، و پتراکف بر روی برنامه اقتصادی دیگری تعیین کرد. این کار محصول موضع میانه ای بود که گورباچف برای خویش مقرر کرده بود. نتیجه برنامه رئیس جمهوری همچون برنامه ریژکف- آبالکین شامل افزایش قیمت ها بود. جمهوری روسیه یلتسین قانونی را گذراند که افزایش قیمت را مانع می شد. این اقدام عوام فریبی یلتسین را به روشنی به نمایش گذارد. او در آرزوی تخریب اتحاد شوروی بود تا به سرعت به سوی سرمایه داری روانه شود، اما با تکذیب پذیرش افزایش قیمت که با استقرار بازار آزاد اجتناب ناپذیر بود، و یلتسین سرسخت ترین طرفدار آن

بازار بود، به گورباچف نیز آسیب می رساند. این اقدام عبارت بود از تلاش برای به چنگ آوردن سهم کیکی دیگر و خوردن آن. در ۱۹۹۰، اگر نه زودتر، یلتسین و نزدیکترین مشاوران او فهمیدند که حرکت آنان به سوی اقتصاد بازار تمام و کمال به معنای تجزیه کشور شوروی است. در برنامه پانصد روزه شاتالین نیز چنین درکی تلویحا وجود داشت. برای بازگشت سرمایه داری به روسیه، گورباچف و ا.ج.ش.س. باید می رفتند. مشاوران گورباچف نیز این نکته را فهمیده بودند. آن گاه که گورباچف برنامه پانصد روزه را رد کرد، دست رد به سینه سمت گیری جدی طرفداری از سرمایه داری و انحلال ا.ج.ش.س. نهاده بود، که به معنای محو قدرت و موقعیت او نیز بود. با وجود این، محفل درونی اش، یاکولف، شواردنازده، مدودف، شاخنازارف، و چرنیاپف از برنامه پانصد روزه پشتیبانی می کردند. همین که، گورباچف به منظور پر کردن پست های کلیدی ای چون وزیر دادگستری، مدیر تاس، وزیر و معاون اول وزارت کشور به سوی مخالفان برگشت، یاکولف از گورباچف جدا شد و او را ترک کرد.

اندکی بعد، شواردنازده، وزیر خارجه، استعفا داد. او در ۱۹۹۲ به گرجستان بازگشت تا سرزمین بومی خود را رهبری کند.

گورباچف هرگز، هیچ گونه اصلاحات اقتصادی جامع و فراگیری را به اجرا نگذاشت. برنامه ریاست جمهوری هم هرگز به واقعیت نپیوست، یلتسین تمام آن ها را خنثی کرد. تداوم زوال اقتصادی در اتحاد شوروی به طور عمده در پس زدن حزب از اقتصاد، یعنی انهدام برنامه ریزی مرکزی اقتصاد، گسیختگی ناشی از اقدام جمهوری ها که هر یک راه جداگانه ای در پیش گرفتند، و همچنین در تاثیرات قطع پیوند اقتصادی با اروپای شرقی ریشه داشت. پس از ژانویه ۱۹۹۲، یلتسین و اقتصاددان های او، با تمام قدرت شوک درمانی را، به رغم

پیامدهای فاجعه بارش، در روسیه به اجرا گذاردند. در ۱۹۹۴ تولید صنعتی در روسیه سابقا شوروی به نصف سطح تولید مصیبت بار آن در ۱۹۹۱ فرو کاست.

پایان اتحاد شوروی به مثابه یک کشور فدرال چند ملیتی در ۹۱-۱۹۸۹ فرا رسید. در این سه سال، گورباچف از نادیده گرفتن مسئله ملی دست برداشت. در سپتامبر ۱۹۸۹، کمیته مرکزی در کوششی برای پرداختن به جدایی خواهی فزاینده، پلنومی درباره مسئله ملی برگزار کرد، اما موضوع بیش از آن رها شده بود که بتواند متوقف شود. آناتولی چرنیایف پلنوم کمیته مرکزی را «طفل مرده به دنیا آمده، پلاتفرمی منسوخ، حتی پیش از نگارش آن» خواند. گورباچف در فرصت های ویژه ای از این سال ها کوشید جدایی خواهان را سرکوب کند. پس از فوریه ۱۹۹۱ او راهبردهایی را به کار گرفت و کوشید جدایی خواهان را با تجدید مذاکره درباره پیمان اتحاد همراه کند.

اما همه چیز با شکست روبه رو شد. جدا خواهی ناسیونالیستی در جمهوری های پیرامونی پیروز شد. یلتسین روسیه را از ا.ج.ش.س. منفک کرد تا برنامه اقتصادی خود را با فشار به پیش برد. سال ها بعد گورباچف پذیرفت که چه دیر به پیچیدگی مسئله ملی بها داده بود.

از شورش های باکو در دسامبر ۱۹۸۶ تا کنار نهادن پرچم سرخ کرملین به وسیله یلتسین در دسامبر ۱۹۹۱ حس جدایی خواهی و کشاکش ملی در سراسر اتحاد شوروی رشد می کرد.

آشوب های اروپای شرقی در ۱۹۸۹ روابط ملی در اتحاد شوروی را وخیم تر کرد. حس ملی گرایی در مقابله با اتحاد شوروی و روس ها به سقوط بسیاری از حکومت های کمونیستی در ۱۹۸۹ کمک کرد. این آشوب ها، به نوبه خود، جدایی خواهان را در جمهوری های کوچک تر اتحاد شوروی ترغیب کرد. در اوت ۱۹۸۹ یک

حکومت غیرکمونیزست در لهستان تشکیل شد. در اکتبر ۱۹۸۹ نظام حاکم در مجارستان فرو پاشید. در نوامبر ۱۹۸۹ دیوار برلین فرو افتاد. در نوامبر ۱۹۸۹ «انقلاب مخملی» در چکسلواکی پیروز شد. در دسامبر ۱۹۸۹ عناصر ضد چائوشسکو به زور او را سرنگون و همراه با همسرش اعدام کردند.

تضعیف ح.ک.ا.ش. در تمام عرصه های زندگی شوروی آن نهاد تثبیت شده ای را که قادر بود مردم پراکنده را در کنار هم نگه دارد ناتوان ساخت. لیگچف اظهار می دارد، «در آوریل ۱۹۸۹ نشست های دبیرخانه، که می توانستیم و می بایست یک چنین مسائلی (تجزیه طلبی ناسیونالیستی گرجستان را در آنجا به بحث بگذاریم، مدت ها بود متوقف شده بود... من به ناگاه متوجه شدم که اقتدار دولت در کشور با چه وضع عجیبی در حال افول است.»

روسیه محور اصلی مجموعه ا.ج.ش.س. بود، و جدایی خواهی روس ها بزرگترین تهدیدها.

جری هوگ گفته است که، سرانجام، روسیه با جدا شدن از اتحاد شوروی به موجودیت آن پایان داد. لنین و استالین از سیاست حمایت از جمهوری های توسعه نیافته از سوبسید روسی طرفداری می کردند تا با پیشرفت خلق های غیرروس آن ها را به سطح روس ها برسانند.

این سیاست پیشرفت اقتصادی و فرهنگی خلق های ستمدیده را به طور غیرعادی سرعت بخشید. با این همه، کمبودها باقی ماندند. به نظر می رسد روس ها نسبت به پاره ای مشکلات نابینا بودند. به طور مثال، آن ها زمانی که شمار عظیمی از کارگران روسی به جمهوری های کوچک مهاجرت کردند خطری را که ملیت و زبان آن ها را تهدید می کرد، نادیده گرفته، موازنه قومی و زبانی را به هم زدند. مثلا، در لتونی و استونی این به هم خوردن موازنه یک زخم چرکین به وجود آورد. همچون دیگر نقاط، از آنجا که مدبرانه به

آن نپرداختند، تبعیض مثبت سبب واکنش شد. بعضی از روس ها از ادامه سوبسید به جمهوری های پیرامونی خشمگین بودند. این خشم و آزرده‌گی به آتش ناسیونالیسم روسی دامن زد.

رشد ناسیونالیسم روسی دلایل دیگری نیز داشت. در عصر برژنف، رهبران شوروی با ناسیونالیسم روسی مدارا کرده بودند. عناصر مسلط بر دفتر سیاسی برژنف استدلال می کردند که ناسیونالیسم روسی، وزنه تعادل بخش سالمی است در برابر تاثیرهای غربی که به سبب دتانت به جامعه شوروی نفوذ می کرد.

نفوذ غرب بر مسئله ملی در اتحاد شوروی به مراتب از اثرات ظریف و دراز مدت دتانت فراتر رفت. در طی تمام دوران شوروی صدای رادیوهای غربی - که در سال های آخرین بی مانع و رادع بودند - در جهت حدت بخشیدن به کشاکش ملی در اتحاد شوروی کار می کردند.

رادیو آزادی، انباشته از ناسیونالیست های متعصب و افراطی جناح راست، که از جمهوری های غیرروس دست چین شده بودند، با هدف برانگیختن خشم جدایی طلبی، به صورت ثابت و مداوم به زبان های غیرروسی، برنامه بخش می کرد.

آندره ساخاروف، ناراضی معروف، به وسیله گروه بین المللی در کنگره اتحاد شوروی و رسانه های گلاسنوستی، مفهوم «حاکمیت سازی» را مورد پسند عمومی کرد. این اصطلاح بیان این اندیشه بود که روسیه نیز به موجب قانون اساسی عصر استالین از برابری با دیگر جمهوری ها محروم بود و یک قانون اساسی جدید باید نهادهای جمهوری روسیه را به وجود آورد. «دموکرات ها» اندیشه حاکمیت سازی ساخاروف را پذیرفتند و، زمانی که بوریس یلتسین در ۱۹۹۰ به صدارت شورای عالی روسیه انتخاب شد، آن اندیشه را عملی ساخت.

ساخاروف خواست حاکمیت سازی را به صورت نفی سیاست استالین درباره ملیت ها در آورد. این تقاضا، هم از «دموکرات ها» ی یلتسین و هم از اصلاح طلبان گورباچف درخواست شد. در ۱۹۸۸ ساخاروف با حمایت ضمنی گورباچف و یاکولف دیداری از منطقه مورد منازعه ناگورنو- قره باغ به عمل آورد تا یک تحلیل در خود محل به دست دهد، که در واقع کوری بود عصاکش کور دگر. در ۱۹۸۸ ساخاروف نظراتش را در رسانه ها مطرح کرد. نظر حاکمیت سازی رادیکال او عبارت بود از:

باید به تمام جمهوری ها، اعم از جمهوری های کامل یا خودمختار، اوبلاست ها (بخش ها) خود مختار و اوکروگ های (نواحی) خود مختار با حفظ مرزها سرزمینی کنونی حقوقی برابر داده شود. باید تمام آن ها از بیشترین درجه استقلال برخوردار شوند. باید حاکمیت آنان در عرصه هایی چون دفاع، سیاست خارجی، ارتباطات، و ترابری به کمترین مقدار محدود شود... نواحی خود مختار روسیه، چون یاکوتیا، شواشیا، باشقیرستان، و تاتارستان باید از همان حقوقی برخوردار شوند که اوکراین و استونی. نباید هیچ تمایزی بین جمهوری ها و اوبلاست های خود مختار وجود داشته باشد. همگی باید به جمهوری تبدیل شوند و همگی باید حق جدا شدن از اتحاد را داشته باشند.

## **این درخواست حاکمیت سازی چه بود؟**

حاکمیت سازی، با تظاهر به دموکراتیک بودن، از سیاست سنتی حمایت از جمهوری ها و اروپای شرقی دور شد. نیازی به مبارزه با نابرابری ملی نمی دید و به طور قطع در مورد روسیه نیز که به لحاظ تاریخی ملتی برخوردار از امتیاز و تسلط بر دیگران بود. ساخاروف در این نکته صریح بود و می گفت نظام استالینی «بر خلق های بزرگ، به ویژه خلق روس، که یکی از عمده قربانیانش بود، به همان گون ستم روا می دارد که بر



خلق های کوچک.» حاکمیت سازی به جهد و کوشش برای وحدت مناطق چند ملیتی نیز نیازی نمی بیند. این مفهوم، رویکرد طبقاتی کمونیستی درباره مسئله ملی را، که بر حق دموکراتیک ملت ها بر تعیین سرنوشت خود، از جمله حق جدایی تاکید داشت، ترک کرد و شرایطی را به زبان آورد که در آن، جدایی یک ملت کوچک از یک کشور بزرگتر، همچون آخرین راه، توجیه شد. حاکمیت سازی خوش آیند جدایی خواهان بود، زیرا جدایی آن ها را می ستود. مطلوب «دموکرات ها» ی طرفدار سرمایه داری بود زیرا فرمولی بود بی طبقه و بدون حزب، و شامل برنامه ای «ضد استالینی» در دیگر موارد. دکترین ساخاروف با آرزوی یلتسین برای بیرون کشیدن روسیه از اتحاد شوروی سازگار بود. مفهوم حاکمیت سازی، ساخاروف را به جد در سرایش اپورتونیسیم کور بوخارین - خروشچف در مسئله ملی قرار داد.

مشکلات حل نشده ملی در نواحی مختلف اتحاد شوروی متفاوت بودند، ناسیونالیسم در کشورهای بالتیک، که پس از بیست سال استقلال، در ۱۹۳۹ بخشی از اتحاد شوروی شده بودند، تقاضا و جذب نیرومندی داشت. در ماوراء قفقاز، ناسیونالیسم به واسطه مناقشه قدیمی ارضی بین ارمنستان و آذربایجان تشدید می شد. در قلمروهای اسلامی آسیای مرکزی، ناسیونالیسم به وسیله بنیاد گرایی اسلامی احیا شده افغانستان و دیگر نقاط تحریک می شد.

تاتارها و چچن ها، که در سال های جنگ توسط استالین ریشه کن شده بودند، برای جبران شکایت ها پرورش می یافتند. روسیه، سنگ بنای کلیدی اتحاد شوروی نیز، احساسات و شکایات خود را داشت.

در ۱۹۹۱-۱۹۸۹ کانون زلزله ناسیونالیستی از ناحیه ای به ناحیه دیگر انتقال می یافت. در اکتبر ۱۹۸۸، سه کشور بالتیک جبهه ملی را زنده کردند که به زودی کانال هایی برای احساسات جدایی خواهی شدند. استفاده

گورباچف از اختیارات اضطراری در ۱۹۹۰، ویتاتاس لندسب رگیس، صدر جنبش ناسیونالیستی ساجودیس، در لیتوانی را به اعلام استقلال در ۱۱ مارس ۱۹۹۰ برانگیخت. به گفته جئوفری هوس کینگ مورخ «با این حرکات، جمهوری های بالتیک به صورت کانون مبارزه بین خواستاران حفظ اتحاد و آن ها در آرزوی رهایی از آن بودند، درآمد.»

ناسیونالیسم پیش از کل لیتوانی در حزب کمونیست لیتوانی پیروز شد. در اثنای دیدار سه روزه گورباچف از لیتوانی در ژانویه ۱۹۸۹، آلگیرداس - میکولاس براز وسکاس، صدر حزب کمونیست لیتوانی بی پرده به او گفت که احساسات ناسیونالیستی چنان قوی و نیرومند است که تنها یک حزب کمونیست لیتوانیایی مستقل می تواند پشتیبانی عمومی را به دست آورد. در انتخابات ۲۵ مارس ۱۹۸۹ جنبش ساجودیس حزب کمونیست لیتوانی را به سختی شکست داد. در دسامبر ۱۹۸۹ حزب کمونیست لیتوانی از حزب کمونیست اتحاد شوروی جدا شد. از آن پس بحران های قومی به طور هم زمان در نواحی دور دست فرا گیر شد.

گورباچف دستانی پر داشت. در ژانویه و فوریه ۱۹۹۰ در نزدیکی باکو، (آذربایجان) حادثه قتل آرامنه توسط آذری ها بیست و شش ارمنی و شش آذری کشته به جا گذارد.

گورباچف به عنوان نخستین پاسخ به اعلام استقلال ملی لیتوانیایی ها، به محاصره اقتصادی روی آورد. اتحاد شوروی در آوریل ۱۹۹۰ قانونی درباره جدایی گذراند، که جزئیات روند جدایی قانونی جمهوری ها را به تفصیل بیان می داشت و هزینه سیاسی و اقتصادی جدا شدن را با مجاز دانستن جدایی واحد های کوچک قومی از ملت دیگر فراهم می کرد. قانون جدید شوروی برای استقلال هر کشور جدا شونده یک گذار پنج ساله را پیش بینی کرد و تایید جدایی را از سوی اتحاد شوروی ضروری ساخت. با این همه، حوادث بر قانون

پیشی گرفت. در ۱۳-۱۲ ژانویه ۱۹۹۱ ارتش شوروی به تظاهرات ناسیونالیستی در ویلنیوس، پایتخت لیتوانی، آتش گشود و چهارده کشته و شمار بیشتری زخمی به جا گذارد. یک هفته بعد در مسکو ۱۰۰/۰۰۰ تن در یک راه پیمایی به این سرکوب اعتراض کردند. اندکی بعد خشونت تازه در ریگا، پایتخت استونی، بحران بالتیک را تشدید کرد. در اواخر بهار ۱۹۹۱ گورباچف سرکوب را ترک کرد. از آن پس بر مذاکره مجدد درباره پیمان اتحاد متمرکز شد. در مبارزه با تلقی گورباچف از پرسترویکا، هم لیگاف و هم یلتیسین کوشیدند تا احساسات ناسیونالیستی روسی را به سود هدف های خود مهار کنند. تا جایی که ناسیونالیسم روسی از جنبه های «غرب گرایی» اصلاحات گورباچف، سرسپردگی برده وار آن به بازار سرمایه داری غرب، اندیشه های سوسیال دموکراتیک قرضی، تسلیم چاپلوسانه اش به غرب به مثابه «جهان متمدن» و تحقیر تاریخ یگانه روسیه تنفر داشت یک اتحاد کمونیستی- ناسیونالیستی طبیعی بود. طی چندین دهه خط نادرستی در سیاست روس ها «غرب گرایان» را در یک سو و «اسلاخواهان» را در سوی دیگر قرار می داد. آن خط نادرست طی قرن بیستم و قرن بیست و یکم همچنان سماجت کرده و می کند.

یلتیسین نخست خود را یک شهروند شوروی، نه یک میهن دوست روسی، می دانست، اما همین که دلبستگی اش به اصلاحات بازاری رشد کرد در بازی با کارت ناسیونالیسم روسیه سودهای بالقوه ای را مشاهده کرد. در ۱۹۹۰ گفته است، «من به زودی فهمیدم که در سطح یک اتحاد همه جانبه اصلاحات رادیکالی در بین نخواهد بود... و با خود فکر کردم: اگر اصلاحات نمی تواند در آن سطح اجرا شود، چرا در سطح روسیه کوشش نشود؟»

همین که یلتسین گماردن جوانان تند و تیز طرفدار بازار را به مقاماتی در روسیه آغاز کرد، آن ها شروع به درک مطلب کردند که، به گفته هوگ، «تمرکز زدایی قدرت در سطح جمهوری کنترل شخصی بر خصوصی سازی را در اختیار آن ها می گذارد.»

در ۱۹۸۹ بسیاری از جمهوری های اتحاد شوروی اعلام حاکمیت کرده بودند، اما این به معنای جدایی کامل و رسمی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نبود. در بیست و یک ماه آخر موجودیت شوروی، اعلام استقلال های واقعی به صورت امواج فرا رسید. لیتوانی در ۱۱ مارس ۱۹۹۰، لتونی در ۴ مه ۱۹۹۰، و گرجستان در ۹ آوریل ۱۹۹۱ اعلام استقلال کردند. موج دوم در اوت ۱۹۹۱ سر رسید: استونی در ۲۰ اوت ۱۹۹۱، اوکراین در ۲۴ اوت، روسیه سفید و ملداوی در ۲۷ اوت ۱۹۹۱، آذربایجان در ۳۰ اوت، ازبکستان و قرقیزستان در ۳۱ اوت، تاجیکستان در ۹ سپتامبر، ارمنستان در ۲۳ سپتامبر، ترکمنستان در ۲۷ اکتبر و قزاقستان در ۱۶ دسامبر اعلام استقلال کردند. فدراسیون روسیه هرگز به طور رسمی اعلام استقلال نکرد. جدایی دیگر جمهوری ها، خواهی نخواهی، به سادگی استقلال را نصیب آن کرد.

زمانی که فرصتی برای اظهار نظر دست داد، اکثریت بسیار بزرگ مردم شوروی آرزوی حفظ اتحاد را داشتند. در ۱۷ مارس ۱۹۹۱ در رفراندومی که الزام آور نبود، در تمام جمهوری ها به استثنای جمهوری های بالتیک، ارمنستان، گرجستان، و ملداوی، ۷۶/۴ درصد رای دهندگان حفظ اتحاد را تایید کردند. در روسیه ۷۱/۴، در اوکراین ۷۰/۳، در روسیه سفید ۸۲/۷ در صد، و در آذربایجان و هر یک از جمهوری های آسیای مرکزی بیش از ۹۰ در صد به حفظ اتحاد رای دادند. این اکثریت عظیم برای «دموکرات ها» ی یلتسین موضوعیت چندانی نداشت.

ترک وحدت چند ملیتی در داخل به موازات خود، **ترک همبستگی بین المللی** در خارج را به همراه داشت. **خیانت پس از خیانت بود** که در آخرین سال های گورباچف نسبت به جنبش های رهایی بخش و کشورهای سوسیالیستی جدیدتر صورت می گرفت. در آستانه سفر وزیر خارجه، جیمز بیکر به مسکو در مه ۱۹۸۹، گورباچف تصمیم خود مبنی بر توقف ارسال سلاح به نیکاراگوئه را، حتی اگر آن کشور همچنان در معرض تروریسم کنترهای مورد پشتیبانی ایالات متحده باقی بماند به اطلاع جورج بوش رساند. از آغاز ۱۹۸۶ هواداری گورباچف از کوبا شروع به نقصان کرد. در دسامبر ۱۹۸۸ زمانی که زمین لرزه ای در ارمنستان موجب لغو سفرش به هاوانا شد بسیار سپاسگزار بود. سرانجام آن دیدار در آوریل ۱۹۸۹ انجام یافت. گورباچف خطاب به مجلس ملی کوبا اظهارداشت که او «با هر گونه نظریه با دکترین که صدور انقلاب را توجیه کند» مخالف است. در حقیقت، سیاستی را که گورباچف ترک می کرد نه صدور انقلاب، که همبستگی انترناسیونالیستی در دفاع از انقلاب های موجود بود. به رغم استقبال گرم عمومی در هاوانا، شکاف بین کوبا و رهبری گورباچف وسیع تر شد. کوبای سوسیالیستی، که مایل به ترک اصول نبود، تغییر موضع نداد. سال بعد، گورباچف ۵ میلیارد دلار کمک سالانه، شامل ارسال محموله های نفت و مواد ضروری دیگر به کوبا را قطع کرد. بین ۱۹۹۰ و ۱۹۹۳، فروپاشی شوروی همیاری متقابل اقتصادی CMEA، تشدید محاصره اقتصادی ایالات متحده و خیانت شوروی موجب ۵۰ درصد افت در GDP (تولید ناخالص داخلی) کوبا شد.

در این میان، تیم گورباچف لاف می زد که سیاست خارجی آن ها مبنی بر «تفکر نوین» پیروز است. البته این گفته درست می بود اگر موفقیت تنها با معیار «مسالمت جویی» و «ثبات» مناسبات ایالات متحده- شوروی اندازه گیری می شد. خلع سلاح یک سویه شوروی، بی تردید احتمال رویارویی هسته ای شوروی و ایالات

متحده را کاهش داد. در چنین صورتی نیز، از هم گسیختگی اتحاد شوروی احتمال بروز فاجعه ای ناشی از کاهش امنیت سلاح هایی هسته ای نیروگاه های هسته ای را افزوده است.

تسلیم و سازش های یک سویه شوروی دیگر عرصه های اختلاف با ایالات متحده را کاهش داد. البته مردان گورباچف به سیاست خود همچون تسلیم نمی نگرستند. چرنیایف، مشاور عالی سیاست خارجی بر این باور بود که خیانت به افریقای جنوبی و نیکاراگوئه در قیاس با تحکیم مناسبات شوروی- ایالات متحده پی آمد اندکی خواهد داشت. چرنیایف همچنین در هر لحظه شیرینی که غرب تحسین هایش را به گورباچف ارزانی می کرد یک پیروزی می دید.

زمانی که «میخائیل» پایه کاربرد نام اول «جورج» [بوش پدر]، «مارگارت» [تاچر]، و «هلموت» [اشمیت] را بنا نهاد، چرنیایف با اعتقاد کامل از آن یاد می کرد. گورباچف و چرنیایف معتقد بودند که اتحاد نوین ایالات متحده- نشانگر تغییر «بسیار جدی» در امور سیاسی جهان است، «راهی تازه به سوی تمدن» تعبیر و تفصیلی که گورباچف برای ترک همبستگی بین المللی به کاربرد در هیچ مکانی صریح تر و موجزتر از یادداشت های او برای پیام روز انقلاب در ۷ نوامبر ۱۹۹۰ بیان نشده است:

آن چه پرسترویکا به ما داده است را تکرار می کنم... پرسترویکا آزادی و رهایی آورد... ما درها را به روی جهان گشودیم... با ایستادن در موضع مخالف جهان فرصت شرکت در پیشرفت تمدن در حساس ترین نقطه عطف آن را از خود دریغ کرده بودیم. در نتیجه آن موضع گیری [زیان های] وحشتناک بر ما تحمیل شد، شاید بزرگترین زیان ها.

پایان «ایستادن در موضع مخالف جهان» به وسیله اتحاد شوروی برای بسیاری بهای سنگینی داشت. سوسیالیسم اروپای شرقی را محو کرد و به جای آن حکومت های محافظه کار جدیدی نشان داد که بزدلانه در پی عضویت در اتحادیه اروپا و ناتو هستند، یوگسلاوی هنوز مستقل را تنها گذاشته اند تا به وسیله ناتو به شدت کوبیده شود. در ۹۴-۱۹۹۳ کوبایی های ترک شده اما قهرمان، با گاو و خیش چوبی شخم می کردند. در افریقا، قاره بیشترین ستمدیده از امپریالیسم، پایان کمک شوروی به معنای انهدام سی سال امید و مبارزه به خاطر توسعه مستقل بود. بدهکاری به بانک های غربی به زودی کشورهای جدیدی را که از زمان استعمارزدایی رسمی در ۱۹۶۰ درگیر مبارزه بودند زیر فشار قرار داد، در حالی که ایدز و بیماری های دیگر و فروپاشی شبکه های تامین اجتماعی کل جمعیت را تهدید به نابودی می کرد. اتحاد شوروی با شعار «امریکایی ها را نرنجان» به عنوان سیاست تمام و کمال خارجی نوین، حتی به رهبران رهایی ملی چون نلسون ماندلا و یاسر عرفات پشت کرد. اتحاد شوروی پس از ۱۹۸۹ نیروهایش را از افغانستان بیرون کشید و نجیب اله ترقی خواه تا ۱۹۹۲ همچنان بر سر قدرت ماند. سپس به محل سازمان ملل متحد پناه برد. در ۱۹۹۶ نخستین اقدام طالبان پس از تصرف کابل زیر پا گذاشتن مصونیت محوطه UN و تیرباران نجیب اله، قطع اندام و به دار آویختن پیکر او در خیابان های کابل برای نظاره عموم بود.

با نزدیک شدن جنگ خلیج [فارس]، جیمز بیکر، نماینده پرزیدنت بوش از شوروی خواست به برنامه ضربه زدن به ارتش عراق بپیوندد. گورباچف پاسخ داد: «مایلم تاکید کنم که ما دوست داریم در هر شرایطی در کنار شما باشیم.» به این ترتیب نظر و تلقی او از یک «جهان به هم پیوسته و یکپارچه» و «ارزش های انسانی جهانی» گام به گام، به متحد آشکار امپریالیسم در سیاست خارجی شوروی تغییر یافت.

چاپلوسی گورباچف به ژرفای چشمگیری رسید. در نامه ای به پرزیدنت اچ.دبلیو.بوش حتی سمت گیری آینده اتحاد شوروی را وابسته به امریکا دانست.

در عین حال من احساس می کنم که دوستم، رئیس جمهور ایالات متحده، درباره پرسش اصلی به پاسخ نهایی نرسیده است: ایالات متحده چه نوع اتحاد شوروی ای را می خواهد ببیند؟ و تا زمانی که به این پرسش پاسخ داده نشود ما روی این یا آن وجه ویژه مناسباتمان نوسان خواهیم داشت.

در اوت ۱۹۹۱ خرابی و زوال شرایط اقتصادی و از هم گسیختگی اتحاد شوروی چنان پیش رفت و گورباچف به قدری فاقد برنامه ای برای پرداختن به بحران بود که گروهی از رهبران شوروی گام تندی برای به دست گرفتن کنترل حوادث برداشتند. آن ها کمیته کشوری برای حالت اضطراری SCSE را، که با حروف اول روسی به GKCHP شناخته می شد، تشکیل دادند. عالی رتبان کشور که کمیته اضطراری را بر پا ساختند دیگر گزینه ها را با هدف محدود کردن قدرت گورباچف و متوقف کردن فرسایش اقتدار دولت شوروی آزموده و پشت سرگزارده بودند. در گذشته، ۱۹۸۸، لیگاجف مبارزه با گورباچف در دفتر سیاسی را باخته بود. در سپتامبر و دسامبر ۱۹۹۰ گروهی که SCSE را تشکیل دادند گورباچف را مورد انتقاد قرار داده بودند. در آوریل ۱۹۹۱ آن کمیته کوشید با رای کمیته مرکزی او را برکنار کند. در ژوئن ۱۹۹۱ تلاش کرد او را در پارلمان خنثی کند. در اوت ۱۹۹۱ تلاش یلتسین برای بازنویسی جزئیات پیمان اتحاد به منظور انکار قدرت های درآمد زای موسسات اتحادیه سراسری این مردان را به سوی در دست گرفتن امور سوق داد. رهبران SCSE بابت این باور که گورباچف تسلیم بازنویسی پیمان است خشمگین بودند.



افزون بر این، یلتسین به تازگی ح.ک.ا.ش. را در ارتش ممنوع کرده بود و دسترسی خزانه داری اتحاد شوروی را به هر درآمدی از حوزه های نفتی شوروی انکار کرده بود.

گورباچف حتی با انحلال کنگره نمایندگان خلق ا.ج.ش.س. مخلوق خودش، موافقت کرده بود. گرچه اعضاء SCSE به ظاهر مردان گورباچف بودند، آن ها به آن سبب که یلتسین در هر مبارزه با گورباچف برنده می شد دست به اقدام زدند.

تشکیل SCSE سبب یک رشته حوادث عجیب شد. در ۱۸ اوت، اواخر عصر، پنج صاحب منصب عالی رتبه: معاون اول شورای دفاع اتحاد شوروی اولگ باکلانوف، رئیس انجمن صنایع دولتی اتحاد شوروی آلکساندر تیزیاکف، عضو دفتر سیاسی اولگ شانین، فرمانده نیروهای زمینی ارتش شوروی ژنرال والتین وارن نیکف، رئیس ستاد گورباچف والرئ بولدین، و رئیس پرسنل گارد امنیت ریاست جمهوری یوری پلخانف با گورباچف در خانه تابستانی اش در فوروس، کنار دریای سیاه رو در رو شدند. آن ها به او پیشنهاد کردند که قدرت را به معاون رئیس جمهور اتحاد شوروی گنادی یانایف واگذار کند تا او با توجه به دورنمای از هم گسیختگی کشور، حکومت نظامی اعلام، و نظم را برقرار کند. باکلانوف به گورباچف اظهار کرد: «هیچ چیز از نو خواسته نمی شود. ما تمام کارهای کثیف را برای تو انجام می دهیم.» به گفته جری هوگ تاریخ دان، «برخی از افراد آن گروه فکر می کردند گورباچف موافقت خواهد کرد، اما او واکنشی خصمانه و پرخاشگرانه داشت.»

مهمترین رهبر یگانه SCSE رئیس KGB ولادیمیر کریوچکف بود. بجز نامبردگان پیشین، اعضاء SCSE عبارت بودند از نخست وزیر ا.ج.ش.س. والتین پاولف، وزیر دفاع ا.ج.ش.س. دمیتری یازوف، وزیر

کشور بوریس پوگو، و رئیس اتحادیه دهقانان ا.ج.ش.س. واسیلی استارو دوینسوف. اعضای کلیدی دیگر عبارت بودند از صدر شورای عالی ا.ج.ش.س. آناتولی لوکیانف (متحد گورباچف به مدت چند سال) دو معاون اول KGB ویکتور گروشکو و گنی ای آقایف، و افسر KGB ژنرال ویاجسلاو گنرالف.

ساعت شش صبح روز بعد ۱۹ اوت ۱۹۹۱ SCSE تلویزیون شوروی اعلام کرد که به طور موقت قدرت را به دست گرفته است زیرا گورباچف بیمار و معاون رئیس جمهور یانایف تا بازگشت او اختیارات رئیس جمهور را به کار می گیرد. SCSE واحدها و تانک هایی را به مسکو فرستاد، اما رهبران SCSE، بسیار مردد عمل کردند.

بیانیه کمیته، «در خواست از مردم شوروی»، که به وسیله تاس در ۱۹ اوت انتشار یافت، بر میهن دوستی و اعاده نظم تاکید داشت. بیانیه این چنین آغاز می شد، «نیرو هایی افراطی سر برآورده اند که راه انحلال اتحاد شوروی، فروپاشی کشور و به چنگ آوردن قدرت به هر بها را در پیش گرفته اند» این سند اصلاحات اقتصادی «ماجراجویانی» را که به «افت شدید استانداردهای زندگی اکثریت عظیم جمعیت کشور و رونق سفته بازی و اقتصاد سایه» منجر شده است، تقبیح کرد. بیانیه اعلام می کرد که حیثیت ا.ج.ش.س. لکه دار شده است. سوگند یاد می کرد که «خیابان ها را از لوٹ وجود جنایتکاران پاک کند.» و نیز به «غارث ثروت خلق» پایان بخشد. انضباط کار و قانون و نظم دوباره برقرار خواهد شد «درخواست» اجرای «یک بحث سراسر کشوری درباره یک پیمان اتحاد نوین» را وعده می داد.

عصر ۱۹ اوت رهبران SCSE یک کنفرانس مطبوعاتی برای روزنامه نگاران خارجی و روسی برگزار کردند. شاهدان ادعا کرده اند که آن ها عصبی، بی عرضه و دودل به نظر می رسیدند. آن ها به طور قطع دودل

بودند. در اثنای این سه روز مورد نظر SCSE اجازه داد آژانس های خبری غرب، از CNN تا رادیو آزادی، آزادانه تفسیرهای خود از تحولات را مخابره کنند، و حتی یلتسین را ترویج کنند. نظامیان بلند مرتبه اجازه یافتند در کاخ سفید روسیه، یعنی ساختمان پارلمان جمهوری روسیه به سیاستمداران تلفن کرده و با آن ها دیدار کنند. در این میان، یلتسین و رهبران «دموکرات» همچنان به گفت و گو با رسانه های جهان و شوروی ادامه می دادند، برای جلب موافقت و نظر مساعد نظامیان کار می کردند، و در اطراف ساختمان پارلمان روسیه سنگر می ساختند. SCSE در تمام روز ۲۰ اوت به هیچ گونه اقدامی علیه آن ها دست نزد. عدم شرکت رهبران نظامی بلند مرتبه در حملاتی که با هدایت SCSE در شب ۱۹ یا ۲۰ اوت به پارلمان روسیه شد تحلیل گران غربی را حیرت زده کرد.

لحظه محوری حوادث اوت در شب ۲۱-۲۰ اوت فرا رسید. SCSE برنامه ای را طراحی و سپس رها کرد. و در نتیجه توفانی در پارلمان روسیه به پا شد. پس از آن، در ۲۱ اوت رهبران SCSE کریوچکف، یازف، باکلانف، تیزیاکف، و لوکیانف به سوی فوروس پرواز کردند تا گورباچف را قانع کنند در رویارویی با یلتسین و حکومت روسیه به آن ها بپیوندند.

آن ها می خواستند او را قانع کنند که اقدامات SCSE تا آن زمان نشان داده بود که برای برقراری نظم به چه تلاش اندکی نیاز خواهد بود. گورباچف با آن ها ملاقات نکرد و در ساعت ۲/۵ صبح ۲۲ اوت همراه با معاون رئیس جمهور روسیه روتسکوی (متحد یلتسین، که با هواپیمایی دیگر به فوروس رسیده بود) و کریوچکف با هواپیمای ریاست جمهوری به مسکو بازگشت. کریوچکف بر اساس وعده گورباچف مبنی بر موقعیت برابر با وی موافقت کرده بود به او در هواپیمای رئیس جمهوری بپیوندد. با این همه، به محض

نشستن هواپیما، کریوچکف به وسیله مقامات شوروی بازداشت شد. گورباچف در بازگشت به مسکو بار دیگر قدرت رسمی را به دست گرفت، گرچه قدرت واقعی به سرعت به سوی یلتسین لغزید. در ساعت ۹ صبح ۲۲ اوت وزیر دفاع شوروی تصمیم به عقب کشیدن واحدهایش از مسکو گرفت، و نمایش اندوه بار عجیب و غریب به پایان رسید.

مفهوم آن چه در اوت ۱۹۹۱ رخ داد تا حدی تیره باقی مانده است، گرچه روایت های اخیر بسیاری از بدفهمی های اولیه را روشن کرده است. آن چه که تا کنون پذیرفته شده آن است که «رهبران کودتا» فکر می کردند که گورباچف با آنهاست، از این بابت به یلتسین اطمینان هایی دادند، و همین که گورباچف زیر پای آن ها را خالی کرد، به کلی وحشت زده شدند، چرا که آن ها به طور مطلق هیچ برنامه ای برای به دست گرفتن قدرت نداشتند. آن ها برای بازداشت یلتسین و حامیان کلیدی او، منکوب کردن «دموکرات ها» یا توقیف چیزی آماده نبودند. تمام آن تلاش بدون برنامه یا اراده، فروپاشید.

در آشفتگی آن روزها، دموکرات های بسیاری- این بار بدون علامت - رخدادهای ۲۱-۱۹ اوت ۱۹۹۱ به ویژه اعلام حکومت نظامی را محکوم کردند- حکومت ها و رسانه های غربی کوشیدند این حوادث را همچون تلاشی برای کودتا تفهیم کنند. یلتسین که نزدیک پارلمان روسیه روی تانک نشسته و با بلندگو فریادهای گوش خراش سر می داد از سوی رسانه ها همچون بسیج کننده موفق توده ها به ضد غاصبان ستمگر ترسیم می شد. افسانه کودتا سبب شد از بابت فروپاشی شوروی، به جای گورباچف مردان «مقاوم» KGB و ا.ج.ش.س. سرزنش شوند و تصویر بوریس یلتسین همچون یک قهرمان دموکراسی تقویت شود.

بررسی ده سال اخیر به وسیله تاریخ نگاران ایالات متحده تردیدهای جدی نسبت به نوشته ای چون هیستوری چنل از اوت ۱۹۹۱ به وجود آورده است. کودتا عبارت از سرنگونی اجباری و غیرقانونی حکومت قانونی بر حق و مقبول است، اما SCSE برای سرنگون کردن ا.ج.ش.س. کوشش نکرد. SCSE خودش حکومت بود.

رسانه های غربی رهبران SCSE را خام دستان و ناشیانی بزدل معرفی کردند، گرچه در اوت ۱۹۹۱ خطاهای بزرگ بسیاری رخ داد، رهبران SCSE پیش از آن به ناتوانی و حماقت شهره نبودند. آن ها از قدرت مهملکی برخوردار بوده و آن را به طور موثر به کار برده بودند. دانلپ آن ها را «مردان جدی... با مقاصدی سخت» خواند. کریوچکف، بهترین رهبر SCSE در ۱۹۵۶ در سفارت شوروی در مجارستان خدمت می کرد و با آندروپف ضد انقلاب را خاموش کرد. افزون بر این، گرچه SCSE اعلام حکومت نظامی کرد، اما این کار نه ممنوع، نه بی سابقه بود؛ گورباچف در سال های پیش از حوادث اوت بارها برنامه ریزی برای حکومت نظامی را تصویب کرده بود.

جان دانلپ، با توجه به نظر کارشناسان برجسته ایالات متحده در مورد «کودتا» تاکید کرد که پشتیبانی از SCSE چشمگیر و قابل توجه بود. خود تیم یلتسین عقیده داشت که ۷۰ درصد از کارکنان محلی جمهوری روسیه، کمونیست و غیرکمونیست، از یلتسین پشتیبانی نمی کردند. دو سوم کمیته های منطقه ای حزب کمونیست آشکارا از SCSE پشتیبانی می کردند، حال آن که یک سوم دیگر موضع «صبر و انتظار» اتخاذ کرده بودند. در جمهوری های دورتر تنها مولداوی، قرقیزستان و کشورهای بالتیک مخالفت جدی نسبت به SCSE نشان دادند. نظرسنجی هفته های پیش از ۱۹ اوت آکادمی علوم اجتماعی در کمیته مرکزی حزب،

که به طور مسلم کانونی بود با گرایش ضد یلتسین، اکثریت عظیمی را طرفدار یک پارچگی آ.ج.ش.س. و حفظ کنترل دولت بر بنگاه ها نشان داد.

روایت گورباچف- که مدعی است مشارکتی در رخدادهای اوت ۱۹۹۱ نداشته است- فاقد اعتبار است. لویکیانف، صدر شورای عالی شوروی گفته است که گورباچف با برنامه اقدام SCSE به شرط آن که شورای عالی آن را تأیید کند، موافقت کرده بود. آنتونی داگوستین مورخ به این نتیجه رسید که تأکید لویکیانف «نمی تواند به راحتی نادیده گرفته شود.» ویلیام ادون نیز به همین شکل گفته است، «مشارکت گورباچف نمی تواند اساساً به حساب نیاید.» جان دانلپ «نوسان های بسیاری را در گفته های گورباچف به منظور تبری خویش از جرم» یافته است. آنان که رخدادهای اوت را به صورتی جامع و کامل مطالعه کرده اند احتمال دخالت گورباچف را با شدت تمام تأیید کرده اند. آمی نایت، پژوهشگر و متخصص در KGB، همکار سرویس تحقیقات کنگره و عضو پیوسته دانشگاه جان هاپکینز به این نتیجه رسید که گورباچف سعی می کرد KGB را سپر بلای خود کند. او گفت گورباچف با خود استدلال می کرد که اگر SCSE در به دست گرفتن کنترل موفق شد و تجزیه شدن اتحاد شوروی را متوقف کرد، می تواند وانمود به همراهی کند و مسئولیت را به عهده گیرد. اگر آن اقدام موفق نشد، می تواند به مسکو بیاید و همه را باز داشت کند. در هر یک از آن دو مورد او دستانی پاک می داشت. جری هوگ تأکید کرده است که «این امکان را نمی توان به کلی نادیده گرفت، که گورباچف احساسی را ایجاد کرده است که «او خواهان یک کودتا بود.» به نظر هوگ رهبران SCSE «فکر می کردند که گورباچف آن چه را آن ها انجام داده بودند احتمالاً مجاز و قانونی می دانست و آن ها نیز خواستار تلفاتی نبودند که روند اصلاح و آشتی را پیچیده کند.» به علاوه، گورباچف انگیزه های

نیرومندی برای طراحی این مشارکت و تباری عجیب با حفظ فاصله مناسب داشت، چرا که اگر مبتکر حکومت نظامی شناخته می شد شهرت اش به عنوان عاشق صلح و دموکراسی در بین متحدان غربی اش آسیب می دید.

پس از بحران اوت، گورباچف کوشید نظامیان را به مداخله به سود خویش و بر ضد یلتسین تحریک کند. مارشال هوایی شاپوشنیکف گفته است که در اوایل نوامبر ۱۹۹۱ گورباچف به او پیشنهاد کرد که یک کودتای نظامی «بهترین بدیل ممکن» است. در دسامبر ۱۹۹۱، گورباچف از نظامیان تقاضای آشکار، اما بی ثمر، برای پشتیبانی از خود و به ضد یلتسین نمود. رفتاری این چنین نشان می دهد که او کاملاً قادر به یک بازی پیچیده در رخدادهای اوت بوده است.

SCSE، به دور از این که یک کودتا باشد، اعلام شرایط فوق العاده از سوی حکومت موجود شوروی، گرچه با تایید ضمنی رئیس جمهوری شوروی، بود. چرا گورباچف SCSE را به این باور رساند که او از اعلام حالت فوق العاده حمایت می کند و سپس برخلاف نظر خود عمل کرد؟ در پایان کار، مخالفت گورباچف حالت فوق العاده SCSE را تضعیف کرد. شواهد بر این دلالت می کنند که ترس او از ضربه بر مناسباتش با غرب او را به مقابله با SCSE واداشت. در اوت ۱۹۹۱ تنها غرب با استحکام از گورباچف پشتیبانی می کرد. در ا.ج.ش.س. پشتیبانی عمومی از او نزدیک به اعداد یک رقمی در نوسان بود.

زمانی که حکومت های غربی از شناسایی SCSE خودداری کردند، گورباچف سست شد و راهش را عوض کرد.

آیا SCSE می‌توانست در تثبیت حقانیت و اعتبار خود و دگرگون کردن تجزیه کشور موفق شود؟ او در کوتاه مدت تقریباً موفق به کسب اعتبار برای خود شد. ویلیام ادون، تحلیل‌گر نظامی، اعلام داشت: «متمایل به این نظر هستم که نتیجه کودتا یک فراخوان محدود بود.» آیا SCSE می‌توانست فروپاشی را برعکس کند؟ آیا در اوت ۱۹۹۱ اوضاع خیلی نومید کننده بود؟ رهبران عمده SCSE کمونیست‌هایی بودند که می‌خواستند عقربه ساعت پرسترویکا را به ۸۷-۱۹۸۵ عقب بکشند. باورهای سیاسی گورباچف در ۱۹۹۱ به طور اساسی متفاوت از باورهای آن‌ها بود. او حتی اگر به SCSE پیوسته بود به زودی راهشان از هم جدا می‌شد. در مقابله با فروپاشی سوسیالیسم و از هم گسیختن کشور متحد هیچ موفقیتی قابل تصور نبود مگر این که کمونیست‌ها بار دیگر کنترل اداره رسانه‌ها را به دست می‌گرفتند، یلتسین و «دموکرات‌ها» را برکنار می‌کردند، و سیاست‌های اقتصادی گورباچف را تغییر می‌دادند. در اوت ۱۹۹۱، دست کم در پاره‌ای نواحی ا.ج.ش.س. چنین اقداماتی نیاز به اعمال زور و تن دادن به خطر جنگ داخلی داشت، اتفاقی که کمتر کسی آمادگی آن را داشت. توقف جدایی جمهوری‌های بالتیک، ناحیه‌ای که جدایی خواهی به طور قابل بحثی از پشتیبانی اکثریت برخوردار بود، نیازمند اعمال زور بود. چنین اقدامی احساسات جدایی خواهی را در دل نسل‌های بعد شعله‌ور نگه می‌داشت. هر کس که در قبال حق ملت‌ها بر تعیین سرنوشت دست به چنین کاری بزند بهای بسیار سنگینی باید بپردازد.

هر گاه SCSE با قاطعیت اقدام می‌کرد و ارتش و کارگران را به پشتیبانی از خود فرا می‌خواند امکان داشت یک بازگشت صلح‌آمیز اقتداربه وقوع بپیوندد. آن گاه SCSE ممکن بود جدایی جمهوری‌های بالتیک را اجازه می‌داد اما پیمان اتحاد تازه‌ای را با دیگر جمهوری‌هایی که اتحاد سراسری کشور را حفظ



کرده بودند به مذاکره می گذاشت. و نیز امکان داشت SCSE یک برنامه ضد بحران اقتصادی را به اجرا گذارد تا برنامه ریزی مرکزی را بار دیگر مستقر و دشواری های کارگران و مصرف کنندگان را مداوا می کند. جدا از تصورات غیر واقعی، بحران او، بوریس یلتسین را قادر ساخت تمام قدرت را در روسیه قبضه کند، ح.ک.ا.ش. در حال انهدام را حذف کند و از شر ا.ج.ش.س. خلاص شود. این کودتای واقعی بود. ویلیام ادون مورخ گفته است که رهبران SCSE «زمانی که بحران آغاز شد نیرومندترین مقام های رژیم را در اختیار داشتند.» زمانی که بحران اوت پایان یافت یک کارمند عاری از هر گونه مقام رسمی در حکومت مرکزی چنان قدرتی گردآورده بود که شروع به انحلال اتحاد شوروی کرد. یلتسین کودتاچی بود، یک کودتاچی موفق.»

در ۶ نوامبر ۱۹۹۱، یلتسین ح.ک.ا.ش. و ح.ک.ف.ر. را از فعالیت در خاک روسیه منع کرد و دستور انحلال آن ها را صادر کرد. در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ گورباچف استعفا داد. در همان روز کنترل بر تسلیحات هسته ای اتحاد شوروی از گورباچف به یلتسین منتقل شد. یلتسین به سادگی ارتش شوروی و دستگاه های امنیتی را در اختیار گرفت، نام آن ها را به نهادهای دولتی روسیه تغییر داد، و اکثر پرسنل آن ها را حفظ کرد. در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۱ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به طور رسمی ساقط شد. نیکلای ریژکف این انحلال را «بزرگترین تراژدی قرن بیستم» خواند.

# نتیجه گیری ها و اشاره ها

آیا منظور ما این است که بگوییم اگر گورباچف و همدستانش به قدرت نرسیده بودند، اتحاد شوروی دچار آشوب و جنجال می شد، و امکان داشت بدون بی ثباتی آشکار نیز آشفستگی ادامه یابد؟ آری، تنها نتیجه گیری ممکن همین است.

آلکساندر دالین

این دو مرد [گورباچف و خروشچف] چه وجه مشترکی دارند؟ در وهله نخست، خصوصیات شخصی آن ها از این قرارند: شور و انرژی، منش اصلاح گر، و درک ظاهری از دموکراسی. هر دو در روستا زاده شدند. افزون بر این، گورباچف زاده ناحیه قزاقان بود که هنوز آرزوی کمون های سنتی روسی آزاد مردانی را که از بردگی رهایی یافته بودند حفظ کرده بود. از این گذشته هر دوی آن ها معرف جریان سوسیال دموکراتیک در درون حزب بودند، جریانی که کسانی چون بوخارین، ریکف، رودزوتاک، و وازنسنسکی از آن سر برآوردند. این جریان سوسیال دموکراتیک به رغم تصفیه های دوران استالین هرگز نمرد... این سوسیال دموکراتیسم ابتدایی، که با انتظارات مردم و تقاضاهای اقتصادی تقویت می شد، به زندگی خود ادامه داد. و دقیقا این آن چیزی است که چنین پدیده به ظاهر توضیح ناپذیری چون به قدرت رسیدن خروشچف پس از استالین و گورباچف پس از برژنف را توضیح می دهد.

فدروبرلاتسکی

در ح.ک.ا.ش. همواره دو گرایش رو در رو وجود داشته است- پرولتری و خرده بورژوازی، دموکراتیک و بوروکراتیک. از این رو، دو جناح بر پایه این دو گرایش در ح.ک.ا.ش. به وجود آمد. در جریان مبارزه سیاسی دائمی بین آن دو، یک خط سیاسی در عمل شکل گرفت. بدون در نظر گرفتن این مسئله، فهم چنان تناقض هایی در تاریخ شوروی، بین شور و شوق خلاق توده ای و سرکوب دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ ناممکن است. تنها با در نظر داشتن این شرایط می توان به یک برآورد و اظهار نظرعینی درباره یک چنین حزب و رهبرانی چون استالین و مولوتف، خروشچف و مالنکف، برژنف و کاسگین دست یافت.

حزب کمونیست فدراسیون روسیه ۱۹۹۷

## سبب فروپاشی شوروی چه بود؟

نظریه ما این است که مشکلات اقتصادی، فشار خارجی، و رکود سیاسی و ایدئولوژیکی که اتحاد شوروی را در اوایل دهه ۱۹۸۰ به چالش کشیده بود، هر یک به تنهایی یا با هم، فروپاشی شوروی را ایجاد نکردند. سیاست های گورباچف و متحدانش بود که آن را نشانه گیری کرده بود. در ۱۹۸۷ گورباچف به خط اصلاحی ابتکاری یوری آندروپف پشت کرد، خطی که شخص گورباچف به مدت دو سال دنبال کرده بود. او سیاست های نوی را در پیش گرفت که سیاست های ۱۹۶۴-۱۹۵۳ خروشچف را به شیوه افراطی و حتی فراتر از آن، اندیشه های مطرح شده به وسیله بوخارین در دهه ۱۹۲۰ را تکرار می کرد. تغییر موضع و چرخش گورباچف با رشد اقتصادی ثانوی امکان پذیر شد، اقتصادی که پایگاه اجتماعی برای هوشیاری و توجه ضد سوسیالیستی فراهم آورد. رویزیونیسم گورباچف مخالفانش را تار و مار کرد و تا حذف مبانی اندیشه مارکسیسم-لنینیسم: مبارزه طبقاتی، نقش رهبری کننده حزب، همبستگی انترناسیونالیستی، و اولویت مالکیت جمعی و برنامه ریزی پیش رفت. سیاست خارجی شوروی عقب نشینی کرد و چیزی نگذشت که ح.ک.ا.ش. را به کلی تهی و بی اثر کردند. این روند با تسلیم حزب در برابر رسانه های همگانی، انحلال مکانیسم های برنامه ریزی مرکزی و افت اقتصادی ناشی از آن، و پایان نقش حزب در هماهنگ کردن ملت های تشکیل دهنده ا.ج.ش.س. به وقوع پیوست. نارضایی عمومی، «دموکرات های» یلتسینی ضد کمونیست را قادر ساخت کنترل جمهوری غول آسای روسیه را به چنگ آورند، و تحمیل سرمایه داری را به آن آغاز کنند. جدایی خواهان در جمهوری های غیر روس پیروز شدند و ا.ج.ش.س. منزوی شد.

شماری از نویسندگان مهم امریکایی، از جمله آن‌ها که به شدت منتقد سوسیالیسم شوروی بودند، به نتایجی رسیده‌اند که تا حدودی، مشابه نظراتی است که در اینجا مطرح شد. مثلاً، جری هوگ، دانش پژوه انستیتوی بروکینگز نوشت:

انقلاب ناشی از کارکرد ضعیف اقتصادی دولت، فشارهای ناسیونالیستی از سوی جمهوری‌های اتحاد، نارضایی همگانی از بابت نبود آزادی یا کالاهای مصرفی، یا کوشش معینی برای لیبرالیزه کردن یک نظام دیکتاتوری نبود... کلید آن پی‌آمد باید در راس نظام سیاسی با «حکومت» جست و جو شود... مشکل، ضعف آن چنانی دولت نبود، بلکه ضعف درک کسانی بود که کشور را اداره می‌کردند.

فروپاشی شوروی ناگزیر نبود. هیچ‌گونه پایه‌ای برای این نتیجه‌گیری که رسانه‌های وابسته به شرکت‌های بزرگ در بوق و کرنا دمیده‌اند، نتیجه‌ای دایر براین که سوسیالیسم شوروی از همان آغاز سرنوشتی محتوم داشت، که تمامی کشورهای سوسیالیستی محکوم به آنند، و در نهایت، مارکس بر خطا بود و تاریخی بشر به «لیبرال کاپیتالیسم» ختم می‌شود، وجود ندارد.

سیاست‌های گورباچف ممکن است ناگزیر نبوده باشند، اما تصادفی هم نبودند. نیروهای قدرتمند داخلی و خارجی از رویزیونیسمی که با گورباچف به قدرت رسید پشتیبانی کردند. آن نیروها - بنگاه‌های خصوصی قانونی و غیرقانونی و مفسد همراه آن، ستیزه‌جویی خارجی و میلیتاریسم ایالات متحده، و به همان میزان ایدئولوژی احیا شده بازار آزاد - در دهه‌های پیش از ۱۹۸۵ رشد یافته و قوی تر شده بودند؛ گورباچف به زودی نیروهای درونی را آزاد و رها ساخت و خود را با خارجی‌ها همساز کرد. برنامه گورباچف پس از ۱۹۸۶، فراتر از

تعهد اصلی اش مبنی بر کاهش نفوذ ح.ک.ا.ش. تصمیم او را در فرا گرفتن درس های ناکامی خروشچف از برخورد قاطع با مخالفانش در درون حزب منعکس می کرد.

گرچه رویزیونیسم گورباچف نطفه دیرپایی در سیاست های ح.ک.ا.ش. و جامعه شوروی داشت، فروپاشی شوروی مقدر و از پیش مقرر نبود. نکات بسیاری در سی و پنج سال پیش از آن وجود داشت که می توانست تحولات را به سوی دیگری هدایت کند. قوی ترین استدلال برای این باور آن است که ح.ک.ا.ش. اپورتونیسم بوخارین را در اواخر دهه ۱۹۲۰، زمانی که ریشه های طبقاتی آن نیز قوی بود، زمانی که یک اکثریت عظیم دهقانی دولت طبقه کارگر را در محاصره داشت، شکست داده بود.

در دهه ۱۹۵۰، اتحاد شوروی، که دیگر در محاصره و در معرض هجوم نبود، می توانست بدون خطاهای فراوان نظری و سیاسی خروشچف به عصر کم فشارتر پس از استالین وارد شود. پاره ای منتقدان سیاست های خروشچف مانند مولوتف جریان سیاسی بدیلی را عرضه کردند. اما آن منتقدان شکست خوردند. در رکود سیاسی نیمه دوم عصر برژنف رهبران شوروی می توانستند پیکار بهتری علیه جریانات منفی، به ویژه اقتصاد ثانوی و فساد به اجرا بگذارند. یوری آندروپف، اگر زنده می ماند تا بتواند نتایج نخستین اصلاحاتش را ارزیابی کند، احتمال داشت تحلیل هایش را تند و تیزتر و روند اصلاحی را ژرفتر و گسترده تر کند. حتی در عصر پرسترویکا سمت گیری سیاست های مسئله داری که پس از ۱۹۸۶ اتخاذ شد چه در کل رهبری و چه در ذهن خود گورباچف قطعیت نداشت گرایشی که بوخارین، خروشچف و گورباچف را نمایندگی کرد و بارها بر خود تاکید ورزید و در پایان برنده شد، گواهی است بر ریشه های سخت مادی آن نه در دیدگاه مصمم و مصر دهقانی آن در نخستین دهه های انقلاب بلکه در تجارت پیشگی و تبه کاری اقتصاد ثانوی.

سراسر تاریخ سوسیالیسم شوروی نشان می دهد که مبارزه طبقاتی، مبارزه برای حذف طبقات، با تسخیر قدرت دولتی پایان نمی گیرد و پس از هفتاد سال ساختن سوسیالیسم نیز به آخر نمی رسد، گرچه ا.ج.ش.س. به راستی در عمل زمانی به مراتب کمتر از هفت دهه برای ساختن سوسیالیسم داشت، چرا که ناچار بود زمان بسیاری را وقف آمادگی برای جنگ، برای جنگیدن، و بازسازی ویرانه های جنگ کند. در واقع کل این اندیشه که مبارزه طبقاتی در جهانی که هنوز زیر سلطه کاپیتالیسم و امپریالیسم است، یا درون کشور سوسیالیستی پایان یافته است، نشانه و مظهر مبارزه طبقاتی در یک سطح ایدئولوژیک است. تسلیم شدن به این اندیشه یکی از وخیم ترین خطرات برای ساختمان سوسیالیسم به شمار می رود.

در زمان هایی، همچون ۱۹۲۸-۱۹۲۹ که دولت شوروی اشتراکی و صنعتی کردن سریع را آغاز کرد، مبارزه طبقاتی شدت یافت. حتی زمانی که روابط طبقاتی در مناطق روستایی به بهای سنگین انسانی دگرگون شد، نگرش طبقاتی کهن به صورتی سخت و استوار باقی ماند. و با آغاز دهه ۱۹۵۰ با رشد دوباره اقتصاد ثانوی، تولدی دوباره را تجربه کرد.

گورباچف و محفل اش این مطلب را می فهمیدند. آن ها آگاهانه گروه های اجتماعی معینی را برای پشتیبانی از خط سیاسی خود هدف قرار دادند. در ۱۹۸۹ یک نویسنده امریکایی این گروه ها را بدین گونه فهرست کرد: «بسیاری از کسبه شهر و ساکنان روستا»، «کارگران توانمند»، دهقانان، مدیران، دانشمندان، تکنسین ها، آموزگاران و هنرپیشه ها، «کارمندان دون پایه پندارگرا» و «اعضای ساده و دموکرات حزب». بیشتر این لایه ها مردمانی را با فاصله معینی از تولید مادی نمایندگی می کردند.

ساختمان سوسیالیسم بسیار دشوار است. پس از آن نیز که انقلاب سوسیالیستی نشان دهد که می تواند به وظایف اصلی اش عمل کند دشواری ها باقی می مانند. وظایفی مانند: تصرف و حفظ قدرت دولتی، دفاع از آن در برابر امپریالیسم، پشتیبانی از مبارزات ضد امپریالیستی در خارج از کشور، صنعتی کردن و پرورش طبقه کارگر، فراهم کردن نیازهای اساسی زندگی، از جمله آموزش و فرهنگ برای همگان، توسعه دانش و تکنولوژی، و ارتقای ملیت های ستمدیده و برقراری برابری ملی.

آیا برای سوسیالیسم پرداختن به این چالش ها ممکن است؟ آدمی نباید یک ایده آلیست کم دقت باشد تا پاسخی مثبت بدهد. هم راهی که آندروپف طراحی کرد و هم راهی که به وسیله کشورهای سوسیالیستی بازمانده دنبال شد- که هیچ یک بی عیب نبودند- ثابت می کند که افتضاح گورباچف نه پیامد ناگزیر بود و نه یگانه راه پرداختن به چالش های سوسیالیسم.

آزار دهنده ترین وجه فروپاشی شوروی از بسیاری جهات اپورتونیسیم گورباچف نبود که از درون حزب کمونیست شوروی سر برآورد. آزار دهنده این بود که حزب کمونیست ناتوانی خود را در خنثی ساختن اپورتونیسیم گورباچف، آن گونه که پیشتازان آن خنثی کرده بودند، به اثبات رساند. چرا ح.ک.ا.ش. در برخورد با گورباچف در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ کم توان تر از برخورد با خروشچف در ۱۹۶۴، یا با بوخارین در ۱۹۲۹ بود؟ حزب، تا اندازه ای، فاقد آن هشیاری و اراده برای جلوگیری از اقتصاد ثانوی و فساد موجود در حزب و حکومت بود. درباره عضویت، حزب بیش از اندازه سهل انگار شده بود و درها را، به ویژه به روی غیر کارگران بیش از حد گشود. سانتراالیسم دموکراتیک بدتر از گذشته شده بود. پیوندهای بین حزب و طبقه کارگر از طریق اتحادیه ها، شوراها و دیگر مکانیسم ها متحجر و سخت شد.



انتقاد و انتقاد از خود رو به زوال گذاشت. رهبری جمعی ضعیف شد. وحدت حزب و دفاع از خط رهبر ظاهرا عالی ترین فضیلت به شمار می رفت. توسعه ایدئولوژیک رو به افول نهاد. بر خطاهای ایدئولوژیک خروشچف، و بر انحراف ایدئولوژی از واقعیت در عرصه های بسیاری پافشاری شد. ایدئولوژی از بسیاری جهات از خود راضی، فرمالیته، و تشریفاتی شده بود. در نتیجه، ایدئولوژی بسیاری از بهترین ها و درخشان ترین ها را دفع کرد. بسیاری از رهبران بلند مرتبه نسبت به معنا و خطر اپورتونسیسم گوش به زنگی ناکافی داشتند. کوتاه سخن، خود حزب نیازمند اصلاح بود.

برخلاف اندیشه ای که به طور گسترده در اوایل دهه ۱۹۹۰ بوسیله ضد کمونیست ها تبلیغ می شد، فروپاشی اتحاد شوروی قاطعانه نشان داد، آن سوسیالیسمی که بر پایه یک حزب پیشتاز، مالکیت دولتی و جمعی و برنامه مرکزی ایجاد شده است محکوم به شکست نیست، بلکه آن که کوشید جامعه سوسیالیستی موجود را با دنبال کردن راه سوم سوسیال رفورمیستی اصلاح کند فاجعه انگیز بود. «راه سوم» مستقیما به کاپیتالیسم بارون های دزد روسی و تسلیم به امپریالیسم منجر شد. داستان پرسترویکای ۹۱-۱۹۸۵، افزون بر ارائه نمونه ای از سوسیال رفورمیسم، آن را بیشتر بی اعتبار کرد.

وظیفه اصلی ما کاری محدود بود: تعیین علت فروپاشی شوروی. با وجود این، معتقدیم که نظریات ما اشارات و معانی گسترده تری برای مسائل دامنه دارتر تئوری مارکسیسم و آینده سوسیالیسم در خود دارد. ما اندیشه و بازتاب های زیر را- که خلاصه، و در مواردی قابل بحث اند- با این امید که برانگیزاننده تفکر، پژوهش، و بحث بیشتر شوند، ارائه می دهیم.

این مسائل دامنه دار مربوط هستند به اپورتونیسیم به عنوان یک مقوله سیاسی مارکسیستی- لنینیستی، توانمندی نسبی دو نظام، برنامه ریزی مرکزی در برابر بازار، تئوری حزب انقلابی، اجتناب ناپذیری تاریخ، سوسیالیسم در یک کشور واحد، و پاره ای تجاهاول های دیرپا درباره تاریخ سوسیالیسم در قرن بیستم.

فروپاشی شوروی بر ماتریالیسم تاریخی نقصانی ایجاد نکرده است. ماتریالیسم تاریخی روندهای مشخص ا.ج.ش.س. را در ۹۱- ۱۹۸۵ توضیح می دهد. ریشه های مادی ضد انقلابی را، بدون توسل به یک «تئوری بوروکراسی» معیوب، نشان می دهد. اعلام نظر اخیر فیلسوف مارکسیست دومینیکو لوسوردو مبنی بر این که «حتی امروز ما یک تئوری برای وجود مبارزه درون یک جامعه سوسیالیستی نداریم» نادرست است. برخوردهای مهم سیاسی از منافع طبقاتی سر برمی آورد. ضد انقلاب شوروی از آن رو رخ داد که سیاست های گورباچف روندی را به تحرک واداشت که گروه های اجتماعی با سهمی مادی و ایدئولوژیک در مالکیت خصوصی و بازار آزاد سرانجام استیلا یافتند و مناسبات اقتصادی سوسیالیستی سرنوشت ساز پیشین، یعنی اقتصاد با برنامه و متعلق به همگان، یعنی اقتصاد «نخستین» را به کنار گذاردند.

در ۹۱- ۱۹۸۹ حزب کمونیست ایالات متحده این بحث را پیش کشید که آیا فروپاشی شوروی ناشی از «خطای انسانی» بود یا ضعف «نظام». نقطه نظر پیشین رهبران ناشایست را سرزنش می کرد، حال آن که نظر بعدی مشکلات سخت ریشه نظام شوروی را هدف سرزنش قرار داد. هر دو نگرش حقیقتی را در برداشتند، اما نه یک میزان. آن ها که بر خطای انسانی تاکید داشتند استدلالی بهتر، اما نه قاطع داشتند. گورباچف با اشتباهات و حرکات کورکورانه، نوسانات، و سرانجام رهبری سرمایه داری مدار عامل تعیین کننده ای را برای فروپاشی فراهم آورد. با این همه، طرفداران «ناشی از نظام» در پی جویی علت ریشه دار بر حق بودند. اما، بسیاری از آن

ها به اشتباه آن را در کاستی های دموکراتیک جا دادند تا در منافع مادی. چارچوب توضیحی ما، بر خوردار از پشتیبانی واقعیت هایی است که در ۱۹۹۱ ناشناخته بود و فراتر از شیوه ای است که بحث کنندگان نظر اول موضوع را عنوان کردند.

در فروپاشی شوروی آن چه برای حال و آینده در میان است، برای مبارزات دموکراتیک، بر این امکان ساختمان سوسیالیسم، برای جنبش کمونیستی، و برای آینده بشریت، سهم بس عظیم و گسترده ای - هم در پی آمدها و هم تفسیر آن - دارند.

پایان سوسیالیسم شوروی به معنای شکست و عقب نشینی برای دیگر کشورهای سوسیالیستی باز مانده، برای جهان توسعه نیافته و ستمدیده، و برای طبقه کارگر در همه جا بود.

زحمتکشان شوروی، همان گونه که استپن ف. کوهن سال ها پیش در نشریه نیشن نوشت، ظالمانه ترین پیامدها را تحمل کرد.

نزدیک به یک دهه بعد روسیه به بدترین افت و کساد اقتصادی در تاریخ مدرن مبتلا شد.

فساد چنان گسترده است که میزان فرار سرمایه از تمام وام های خارجی و سرمایه گذاری ها فراتر رفته، یک فاجعه جمعیتی بی سابقه در زمان صلح پدید آورده است. نتیجه آن یک تراژدی انسانی عظیم بوده است. در میان دیگر مصیبت ها، اکنون ۷۵ درصد مردم روسیه زیر یا کمی بالای خط فقر زندگی می کنند؛ ۸۰ - ۵۰ درصد کودکان سن تحصیل دارای یک نقص جسمی یا روانی طبقه بندی می شوند؛ سن انتظار زندگی مردان به کمتر از شصت سال رسیده است. و یک کشور کاملاً هسته ای و دارنده وسایل نابودی همگانی به طور

شومی برای نخستین بار در تاریخ، به جد بی ثبات شده است. فاجعه زیر دریایی کورسک در ماه اوت تنها یک نمونه است.

اگر قرنی که هم اکنون پایان یافته راهنمایی است برای قرن حاضر، انقلاب های سوسیالیستی با چالش های بسیاری مشابه آن چه در شوروی روی داد رو در رو خواهند بود. این انقلاب ها احتمالاً نخست در کشورهایی پیروز خواهند شد که مبارزه طبقاتی و مبارزه رهایی ملی در هم آمیزند. آنجا که سوسیالیسم قرن بیستم تاکنون زنده مانده است - چین، کوبا، کره شمالی، و ویتنام - هم پیوندی تضادهای ملی و طبقاتی که به انقلاب منجر شد به حفظ و تقویت تعهد نسبت به سوسیالیسم کمک می کند. هر گاه چنین باشد، کشورهای سوسیالیستی با پشتیبانی نه تنها کارگران، که از سوی دهقانان و دیگر لایه های میانی دوام می آورند. بنابر این همان شرایط و مشکلات سیاسی یا مشابه آن چه در اتحاد شوروی سر بر آوردند، احتمالاً در انقلاب های نوین نیز تکرار خواهند شد. امپریالیسم به حملاتش ادامه خواهد داد، نظریه پردازانش همراه با درخواست «دموکراسی» ترس از غول «استالینیسم» را در هر گام می پراکنند. لنین می گفت، «کمون به پرولتاریای اروپا آموخت وظایف انقلاب سوسیالیستی را به طور مشخص انجام دهند.» تجربه شوروی این وظایف را بسط داد.

تحلیل ما بر این مهم دلالت دارد که هواداران و پیروان سوسیالیسم باید بر اپورتونیسیم راست به عنوان یک مقوله بسیار جدی در تفکر سیاسی مارکسیستی - لنینیستی تأکیدی دوباره داشته باشند. در روزهایی که مارکس و انگلس به نقد برنامه گوتا پرداختند، زمانی که لنین به شدت بین الملل دوم را به باد انتقاد گرفت، و آن گاه که اکثریت ح.ک.ا.ش. بوخارین را شکست داد، وضع این چنین بود. کمونیست ها اپورتونیسیم راست را در اساس همچون یک عقب نشینی غیرلازم و غیراصولی در زیر فشار رقیب طبقاتی تعریف می کنند. در هر مبارزه،

گاهی عقب نشینی ضروری است، بنابر این مسئله ضرورت همواره منوط به موازنه عملی نیروها و ارزیابی واقع بینانه شرایط است، این که یک عقب نشینی زمینه ساز پیشرفت دیگر یا صرفاً راه برون رفتی است. کمونیست ها خواستار توجیهی تئوریک برای عقب نشینی غیر ضرور رویونیسم هستند. در متن ساختمان سوسیالیسم، اپورتونیسم راست معمولاً شکل نوعی انطباق) تا مبارزه (با کاپیتالیسم، اعم از داخلی یا خارجی می گیرد. گاهی نیز همچون نوعی طرفداری از «احترام به واقعیت ها» نمایان می شود تا مبارزه برای دگرگون کردن آن ها، یعنی بینش تحولی یک سویه از ساختمان سوسیالیسم، و تسلیم شدن به مقتضیات عینی. این بینش در پی مسیری آسان و سریع به سوی سوسیالیسم با کمترین مقاومت است. عادت به این شیوه تفکر به برآورد افراطی از طبیعت خودکار و خود روند خلق نظام نوین، و به تاکید بیش از حد بر ساخت نیروهای تولید به مثابه کلید توسعه سوسیالیسم میل می کند، در حالی که نیاز به تکمیل روابط تولید، یعنی مبارزه برای حذف طبقات را دست کم می گیرد. در زمان خروشچف، انکار تئوریک صریح اپورتونیسم در ساختمان سوسیالیسم آغاز شد. بر خلاف دو رهبر پیشین، او بر آن بود که در سوسیالیسم توسعه یابنده هیچ گونه پایگاه اجتماعی برای اپورتونیسم وجود ندارد. این انکار در این تلقی های خروشچف تجلی یافت که دولت طبقه کارگر «دولت همه خلقی» و حزب کمونیست «حزب تمام خلق» شده است. خیانت گورباچف نابخردی خوش بینی خروشچف را نشان داد.

از آغاز جبهه مردمی در دهه ۱۹۳۰، در دنیای سرمایه داری مارکسیست ها در تلاش برای یافتن زمینه مشترک با سوسیال رفورمیست ها بودند. در حالی که سیاست یافتن اتحاد عمل با نیروهای مرکز، به ویژه با توده های مردم متأثر از سوسیال دموکراسی، در مجموع صحیح است، اما کافی نیست. سوسیال دموکراسی، به عنوان یک ایدئولوژی، همچنان یک رقیب مودی و موثر از نظر ایدئولوژی برای مارکسیسم انقلابی در جنبش طبقه کارگر

باقی می ماند. به موازات جستجوی خستگی ناپذیر برای اشکال عملی مبارزه چپ - مرکز ضد راست، یک مبارزه ایدئولوژیک بی وقفه نیز به ضد سوسیال دموکراسی باید انجام گیرد.

در اوایل دهه ۱۹۹۰ ارزیابی مقدماتی احزاب کمونیست سراسر جهان درباره فروپاشی شوروی در دو چارچوب توضیحی قرار می گرفت، هر چند برخی التقاطی بودند. گروه نخست فروپاشی را بر اساس کمبود دموکراسی در شوروی سرزنش می کرد. گروه دوم از بین رفتن را ناشی از اپورتونیزم می دانست. گروه نخست گاهی زبان بسیار تند «ضد استالینی» رهبری گورباچف را منعکس می کرد، ادبیاتی مشابه آن چه نویسندگان سوسیال دموکرات و لیبرال به کار می بردند.

دموکراسی می توانست در ۱۹۸۵ پیشرفته تر از آن چه در عمل در اتحاد شوروی وجود داشت باشد، اما این نکته دلیلی نیست بر این که «نبود دموکراسی» را علت اصلی پایان اتحاد شوروی بدانیم. بسیاری از ناظران درک چندانی از سیمای واقعی دموکراسی سوسیالیستی نداشتند. اگر واژه «دموکراسی» به معنای در قدرت بودن طبقه کارگر است، آن گاه اتحاد شوروی جنبه های دموکراتیکی داشت به مراتب فراتر از هر جامعه کاپیتالیستی. درصد کارگران فعال در حزب و حکومت در کشور شوروی بیشتر از حضور کارگران در احزاب و حکومت های کشورهای کاپیتالیستی بود. میزان برابری درآمد، مقدار آموزش رایگان، مراقبت های بهداشتی و دیگر خدمات اجتماعی، تضمین اشتغال، سن بازنشستگی نسبتاً کمتر، نبود تورم، یارانه های مسکن، غذا و دیگر کالاهای اساسی آشکار کرده بود که این جامعه به سود زحمتکشان عمل می کند. تلاش های حماسی برای ساختن صنعت و کشاورزی سوسیالیستی و دفاع از کشور در جریان جنگ دوم جهانی بدون شرکت فعال مردمی نمی توانست به وقوع پیوندد. سی و پنج میلیون نفر در شوراها فعال بودند. اتحادیه های شوروی اختیار اموری چون

هدف های تولید، برکناری ها، و مدارس مخصوص و استراحتگاه هایی را در دست داشتند که کمتر اتحادیه ای در کشورهای کاپیتالیستی، تازه اگر وجود می داشتند، می توانستند ادعای آن را داشته باشند. دولت های کاپیتالیستی، جز در هنگام فشار بسیار زیاد از پایین، هرگز مالکیت شرکت های بزرگ را به چالش نمی کشند. طرفداران برتری دموکراسی غربی بر استثمار طبقاتی چشم می پوشند، بر روندهای غیر اساسی تکیه می کنند، و به خاطر دموکراسی کاپیتالیستی به سرمایه اعتبار می دهند، نه به مدافع واقعی و تعالی بخش آن، طبقه کارگر مدرن. آن ها دست آوردهای دموکراسی کاپیتالیستی را با گذشته اش مقایسه می کنند، اما دست آوردهای دموکراسی سوسیالیستی را بی تناسب با یک ایده آل خیالی مقایسه می کنند.

کسانی که کاستی های دموکراسی را علت فروپاشی می دانند، یعنی از این نظر دفاع می کنند که شرایط لازم و کافی آن وجود داشته است، اگر واژه های «علت» و «فروپاشی» معناهای متداولشان را داشته باشند، نمی توانند بر حق باشند. خیانت به اتحاد شوروی عبارت بود از سرنگونی سوسیالیسم و تکه تکه کردن کشور متحد. این رخداد به طور مستقیم نتیجه پنج روند مشخص بود: تصفیه حزب، تحویل دادن رسانه ها به نیروهای ضد سوسیالیستی، خصوصی سازی و بازارگرایی یک اقتصاد با برنامه و متعلق به همگان، رهاسازی جدایی خواهی، و تسلیم شدن به امپریالیسم ایالات متحده. کمبودهای مجرد و غیرشفاف در دموکراسی سوسیالیستی «علت» این سیاست ها نبود. رهبری گورباچف در ح.ک.ا.ش. کلیه آن سیاست ها را همچون گزینش های آگاهانه سیاسی ابتکار کرد.

نظریه «نبود دموکراسی» تا حدودی از آن رو همچنان مطرح است که برخی از انجام تحلیل مشخص اکراه دارند. این اکراه گرفتار انکار تلویحی اهمیت فروپاشی است، انکاری تلویحی که چالشی عمده را در برابر

مارکسیسم قرار می دهد. این فاصله گیری نوعی خودشکنی و از نظر روشنفکری ناشرافتمندانه است. طفره رفتن و از سرباز کردن موضوع، توضیحات متداول بورژوازی را درباره نابودی اتحاد شوروی بی پاسخ می گذارد. این تجاهل به حق به جانب بودن و رضایت مندی منجر می شود که می گوید: «اتحاد شوروی مشکلات ژرفی در عمل داشت؛ بوروکراتیک و غیردموکراتیک بود. آن زمان آن بود. اکنون این است. ما بوروکراتیک و نادموکراتیک نخواهیم بود.» این گفته تا آنجا که می تواند از ماتریالیسم تاریخی دور شده است.

پس از چند کنفرانس مهم بین المللی توسط احزاب کمونیست و کارگری، وحدت تحلیل چندانی به دست نیامد. هنوز می توان شنید که: «رفقای شوروی به آن خواهند پرداخت.» در نقطه مقابل این رویه، مارکس تنها چند ماه پس از سقوط کمون پاریس *The Civil War in France* را نوشت. لنین فروپاشی بین المللی دوم در اوت ۱۹۱۴ را بلافاصله تحلیل کرد.

گاس هال صدر حزب کمونیست ایالات متحده (CPUSA) درباره سمت گیری پرسترویکا از همان اوان شک و تردیدش را بیان داشت. گرچه پیش از ۱۹۸۷، به مناسبت هایی از کشورهای سوسیالیستی انتقاد کرده بود، گاهی اظهار می داشت که انتقاد علنی نامناسب است. با وجود این، در زمستان ۱۹۸۷ در مقاله ای در *World Marxist Review*، که معمولا درباره پرسترویکا مثبت می نوشت، رهبر CPUSA هشدار داد که اپورتونیسم به طور معمول خود را در پوشش تکریم ژرفتر «نو» نشان می دهد.

بسیار مهم است به خاطر بسپاریم که بیشتر خطاها، بیشتر تلاش ها برای تجدید نظر در دانش مارکسیسم-لنینیسم و بیشتر سیاست ها و اقدامات برای تن دادن به فشارهای طبقه استثمارگر با استدلال هایی درباره



«نو» توجیه شده است. در سراسر تاریخ جنبش طبقه کارگر مفاهیم «چیز نو» برای دور زدن، پوشاندن، یا حذف مفهوم مبارزه طبقاتی به کار رفته است.

حال در ادامه «اندیشه نوین» و پیروی طبقه از ارزش های جهانی بشری را زیر سؤال می برد. در ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ درحالی که هنوز پشتیبان پرسترویکا بود، انتقادهایش مؤکدتر و با تفصیل بیشتر شد. با کنار رفتن اروپای شرقی در اواخر ۱۹۸۹ و با به خط پایان رسیدن بحران های اتحاد شوروی در ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ انتقاد علنی اش از سیاست رهبران شوروی باز هم تندتر شد، گرچه با این امید که مغزهای سالم تری مسلط خواهند شد آن ها را معتدل و ملایم می ساخت. تازه، حتی گاس هال، یک مخالف سرسخت اپورتونیسیم، تلقی های ناسازگار با ساختار سوسیالیستی در اتحاد شوروی، با ریشه های مادی آن نگرش را در اقتصاد ثانوی رشد یابنده ندید. تا ۱۹۸۹ CPUSA همچون دیگر کمونیست ها امکان پایان گرفتن سوسیالیسم و قطعه قطعه شدن اتحاد شوروی را دست کم گرفته بود. این وضع به احتمال ناشی از وزن ایدئولوژیک عظیم حزب کمونیست شوروی در جنبش جهانی، و دشواری درک جامعه پیچیده ای غیر از جامعه خود بود. در صورتی که برخلاف این، بسیاری از نویسندگان سوسیال دموکرات وجود دو جریان در مسایل سیاسی شوروی را تشخیص دادند، و برخی اقتصاددانان بورژوایی رشد اقتصاد ثانوی را درک کردند.

بی تردید تحلیل روشن از اتحاد شوروی نیز به سبب دشواری طبقه بندی و جدا سازی انتقاد صحیح و بجا از انبوه خصومت تعمیم یافته ای که متوجه راه اتحاد شوروی بود به تاخیر افتاد. کمونیست های چین «رویزیونیسم خروشچف» در ۶۴-۱۹۵۶ را محکوم کردند. در حالی که، جدال های آن برای بسیاری همچون بحثی خام، دگم، و خدمت به خود تلقی شد. سیاست چین به طور آشفته ای از چپ به راست تغییر سمت می داد، و شامل

اتحاد ضدشوروی بالفعل مائو با ایالات متحده بود. برای هر کس که مختصر علاقه ای به اتحاد شوروی داشت، انتقاد چین به طور فزاینده ای فاقد اعتبار می شد. در آن سوی این طیف، اورو کمونیست ها صرفا انتقادات کهنه و رنگ باخته سوسیال دموکرات ها را منعکس می کردند.

در بین دوستان اتحاد شوروی فرضیه ناآزموده ای بر این اساس پا گرفت که، پس از استالین، اتحاد شوروی، در کار تکمیل سوسیالیسم بوده است. خروشچف بهتر از استالین و گورباچف بهتر از برژنف بود. جدا از استثناهای نادری چون ایساک دویچر و کن کامرون، کمتر کسی تلاش کرد با نگاهی انتقادی اما متوازن به دوران های استالین، خروشچف، یا برژنف پردازد. هواداران شوروی، به ویژه در مورد استالین، هرگونه بازشناسی همه جانبه را رها ساختند، شاید به سبب دشواری ذاتی آن، شاید از آن رو که یک چنان کوششی نمی توانست به نتیجه ای نهایی برسد، یا شاید به علت این فرض که پیشرفت های شوروی، استالین را از نظر تاریخی به نحوی نا متعارف کم اهمیت می کند. دشمنان اتحاد شوروی، حاضر و آماده، این خلاء را با انبوه کتاب هایی که استالین را همچون یک هیولا یا یک دیوانه به تصویر می کشیدند پر کردند. این کاریکاتورها به نوبه خود بر نظرات کمونیست هایی که یگانه منبع شناخت آن ها از دوران استالین منابع دست دوم بود اثر گذارد.

نابودی شوروی نظریه تازه ای از «سوسیالیسم بازار» یا دست کم این اندیشه را به میان آورد که داوری درباره نقش بازار در اقتصاد سیاسی سوسیالیسم هنوز بازااست. همچون دیگر زمان ها، ادبیات مربوط به «سوسیالیسم بازار» نیز همان گونه که سوسیالیست هایی از هر رقم در پی پاسخی برای مصیبت های اقتصادی ۹۱-۱۹۸۵ هستند، این روزها رایج شده است. بخش بیشتری از این ادبیات به شکلی ساده و خام تخیلی است، فرزندان مستقیم سوسیالیسم خرده بورژوایی پی یرژوزف پرودون که به وسیله کارل مارکس درهم شکست. اکثر روایت

های «سوسیالیسم بازار» ساختار تئوریک متناقصی دارند و از پاسخ به این که آیا بازارهای کار و استثمار نیروی کار در سوسیالیسم بازار وجود خواهند داشت، طفره می روند، اگر وجود خواهند داشت، «سوسیالیسم بازار» اصولاً چگونه سوسیالیسمی است.

در سال های اجرای پرسترویکا، سوسیالیسم بازار همچون یک توقفگاه نیمه راه خدمت کرد و برای توجیه آماج های سوسیالیسم «اصلاح گرا» و «کامل کننده» در نظر مردم شوروی تا حدودی مفید بود. به عنوان یک شعار، موثر بودنش را نشان داد. در پایان کار، زمانی که «رفورم» اقتصادی چیزی تولید کرده بود که تفاوت چندانی با بازگشت کاپیتالیسم نداشت، گورباچف تظاهر به «سوسیالیسم» را رها ساخت. او هدف برقراری یک «اقتصاد بازار تنظیم شده»، چیزی شبیه اروپای غربی یا اسکاندیناویا را پیش کشید.

اگر به تاریخ واقعی سوسیالیسم بازار در زمان گورباچف دقت کنیم، به نظر می رسد که درس حقیقی از فروپاشی شوروی درست به سمت و سویی مخالف عمل کرده و به این نتیجه گیری منجر می شود که سوسیالیسم به برنامه ریزی مرکزی، مالکیت عمومی و بازارهای محدود نیازمند است. مسئله نباید با گرد آوری نقل قول هایی از متون کلاسیک به صورتی دگم مورد بحث قرار گیرد. بلکه نتیجه بخش ترین تلقی، آن گونه که اقتصاددان مارکسیست، دیوید لایب من توصیه کرده است، شامل مطالعه تجربه عملی مربوط به ساختار سوسیالیستی از ۱۹۱۷ است. مسئله بازار، بحث را به سه مسیر وارد می کند: بحران اقتصادی دوران گورباچف؛ سیر نزولی و بلند مدت نرخ رشد شوروی؛ و نقش بازارها در ساختار سوسیالیستی و کمونیستی. آزمون کوتاهی از هر یک از آن ها تردیدهای قابل ملاحظه ای را درباره مطلوبیت سوسیالیسم بازار برمی انگیزد.

بروز ناخشنودی میلیون ها مردم شوروی از وضع اقتصادی عصر گورباچف نه از نظام برنامه ریزی مرکزی، که از کنار گذاردن آن بود. در ۱۹۸۵، اقتصاد، که هنوز برنامه ریزی مرکزی داشت، بالاترین استانداردهای زندگی در تاریخ شوروی را تحویل داد. به مدت ده ها سال اقتصاد شوروی سریع تر از اقتصاد ایالات متحده رشد کرده بود، هر چند در دهه ۱۹۸۰ شکاف موجود را به سرعت گذشته پر نمی کرد، و طبیعت مسابقه در کار تغییر بود. ایالات متحده، همچون پیشتاز، گذار کیفی مهمی به صنایع نوین کرده بود. با این حال، اقتصاد شوروی، که در اوایل دهه ۱۹۸۰ رشد آبرومند  $3/2$  درصد در سال داشت- به آرامی- در بسیاری عرصه ها در حال رسیدن به ایالات متحده بود.

درباره سیرنزولی بلند مدت نرخ های رشد شوروی، کسان بسیاری با بی دقتی، این نکته را پذیرفتند که بازار می تواند تحرکی درونی به سوسیالیسم بدهد، و استفاده وسیع تر از بازار می توانست نرخ رشد شوروی را سرعت بخشد. حتی طرفداران محتاط وجود بازارها در متن یک برنامه مرکزی مسلط، ناچارند حقایق دردناک زیرین را توضیح دهند. در سه و نیم دهه پایانی موجودیت ا.ج.ش.س. هر قدر مناسبات بازار و اصلاحات دیگر- در چند موج اصلاحی (خروشچف، کاسیگین، و گورباچف) به طور رسمی و قانونی و به آرامی و دائمی، و اغلب از راه گسترش اقتصاد ثانوی غیرقانونی- بیشتر مرسوم می شد، نرخ های رشد اقتصادی بلند مدت بیشتر فرو می افتاد. حتی برخی اقتصاددان های بورژوایی تاثیر اقتصاد ثانوی را در سیر نزولی می پذیرند. سریع ترین نرخ های رشد اقتصادی شوروی در ۵۳- ۱۹۲۹ به دست آمده است، یعنی زمانی که رهبری شوروی برنامه ریزی مرکزی را با استحکام به کار گرفت و روابط بازار را که پیش از آن در سال های نپ ۲۹- ۱۹۲۱ تحمل کرده بود موقوف کرد. درک این نکته که چرا اصلاح اقتصادی مطلوب خروشچف و گورباچف نرخ های رشد را پایین تر

می کشید آسان است. سرمایه گذاری کمتر در صنایع سنگین، تاکید بیشتر بر کالاهای مصرفی، هم سطح کردن بیشتر دستمزد، همگی میل به پایین بردن رشد داشتند. تمرکززدایی که به رقابت بی فایده و قطع همکاری بین بنگاه ها منجر شد نیز رشد را کند کرد. از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱ « معجزه بازار » در هیچ جا به ظهور نرسید. هر قدر مناسبات پول - کالا بیشتر گسترش یافت، پرسترویکا بیشتر ناکام شد. در ۱۹۹۲، زمانی که یلتسین « شوک درمانی » را به طور کامل اعمال کرد، اقتصاد شوروی به چنان رکود فاجعه باری دچار شد که هنوز از آن خلاصی نیافته است. از ۱۹۹۱، روابط بازار هم چنان با نرخ های رشد منفی یا پایین همراه است. در واقع، اقتصادهای با برنامه در قرن بیستم، همچون یک قاعده، به طور قابل توجهی سریع تر از اقتصادهای بازار رشد کرده اند.

انگلس نوشت: «تصرف وسایل تولید به وسیله جامعه به تولید کالایی، و همراه با آن به سلطه تولید بر تولید کننده پایان می دهد.» ممکن است انگلس درباره میزان سرعت و چگونگی سرچشمه گرفتن بخش اخیر از بخش پیشتر داوری درستی نکرده باشد، اما بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، کمونیسم - مرحله تاریخی پس از سوسیالیسم - را جامعه ای عاری از بازار در نظر می گرفتند. پیش بینی جامعه کمونیستی آنجا که، در شرایط وفور همه جانبه، موجودات آزاد انسانی، تولید را به طور جمعی و بر اساس برنامه و توزیع را برپایه نیاز سازماندهی خواهند کرد تا از طریق عملکرد کور بازار بی رحم و نامتعیین، نقطه مرکزی درک مارکسیستی از رهایی اجتماعی بوده است. مارکسیست ها از آن رو تولید را به انتقاد کشیدند که تولید کننده کنترل محصول تولیدی خود را از دست می دهد. در دیدگاه مارکسیستی، مزیت بزرگ اقتصاد برنامه ریزی شده در مراحل سوسیالیستی و کمونیستی این است که تولید کنندگان کنترل بر محصول کار خود را گام به گام باز می یابند. و

سرانجام، در دوران کمونیسم، موجودات آگاه انسانی، نه نیروهای کور و پرهرج و مرج بازار، خصلت و آهنگ توسعه اقتصادی را به طور کامل تعیین خواهند کرد.

تا پیش از خروشچف، اتحاد شوروی برای محدود کردن نقش بازار به جد مبارزه کرد. در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ پیش از کامل شدن جبران تلفات ناشی از هجوم نازی یک بحث نظری با کاربردهای عملی بزرگ در بین رهبران و اقتصاددانان در گرفت. این بحث از سوی رئیس گلاسیپلان، نیکلای وازنسنسکی پیش کشیده شد، که استفاده گسترده تر از روابط بازار، و آماده کردن یک کتاب درسی در زمینه اقتصاد سیاسی را که مدت مدیدی بود عمرش به سر رسیده بود مطرح می کرد. استالین، پس از جمع بندی بحث های گوناگون، به این موضع رسید که قوانین ساختمان سوسیالیسم قوانینی هستند عینی و اقدام های افراد نمی تواند قوانین اقتصادی سوسیالیسم را تغییر شکل دهد، اما عمل انسان می تواند عرصه عملکرد آن قوانین را محدود کند. او بر آن بود که تولید کالایی «برای مدتی معین، بی آن که به سرمایه داری منجر شود» در سوسیالیسم وجود دارد، «اما به خاطر داشته باشیم که در کشور ما تولید کالایی، آن گونه که در شرایط کاپیتالیستی است، بی حد و مرز و فرا گیر نیست، بلکه در حد و مرزهایی دقیق و محدود است.» او با فروش ایستگاه های تراکتور به مزارع اشتراکی به دلایل عملی گوناگون مخالفت کرد و نیز به این دلایل که عرصه تولید کالایی را بسط می داد، و پس از دست یابی به آن سطح صنعتی کردن کشاورزی گامی به پس بود. به نظر او، تولید کالایی در اقتصاد اتحاد شوروی محدود به عرصه مصرف شخصی بود، و با اشاره به توسعه بالقوه «مبادلات محصول» وجود مقدمات یک اقتصاد غیر کالایی را در ۱۹۵۲ و این که می توانست توسعه یابد اعلام کرد.

بحث و جدل شوروی در ۱۹۵۲ همان کارزار استراتژی سوسیالیستی بلند مدت بود. نظر استالین درباره مناسبات پول- کالا و قانون ارزش درسوسیالیسم این گونه تبیین می شد: هر گاه طبیعت یک کالا در جامعه سوسیالیستی بتواند «تغییر شکل» دهد، به عبارت دیگر، اگر «کالاهای سوسیالیستی» بتوانند وجود داشته باشند، بنابراین در رهبری ج.ک.ا.ش. برخی می توانستند منطقی‌تر درباره بسط و گسترش بازارها در مرحله سوسیالیسم قاطعانه استدلال کنند، یعنی با توسعه یافتن سوسیالیسم سیاست حفظ بازارها در چارچوب دقیق و محدود ترک خواهد شد. استالین این راه توسعه را رد کرد.

سپس خروشچف آمد. پس از ۱۹۵۳، تغییراتی به سود اندیشه سیاسی بازارگرا رخ داد، و جابجایی‌های عقیدتی و تئوری اقتصادی آن‌ها را به تصویب رساند. با وجود این، معمای آشکار به میان آمد. کسانی که طرفدار استفاده وسیع از مناسبات بازار در سوسیالیسم بودند یک عنصر مهم تئوری مارکسیستی را کنار گذاشتند، یعنی فاصله مسلم آن مرحله تاریخی پس از سوسیالیسم، همان کمونیسم همه جانبه را که بازار نخواهد داشت. بنیانگذاران مارکسیسم پیش بینی کرده اند که در کمونیسم کامل وجود بازار بی معنی است. چگونه استفاده پیشینه از بازار در مرحله سوسیالیستی می تواند بلافاصله با غیبت کامل اش در مرحله بعد دنبال شود؟ نمونه انحراف از این مسئله در اثری است به نام مقولات و قوانین اقتصاد سیاسی کمونیسم، نوشته ام. رومیانتسوف، اقتصاددانی از نزدیکان خروشچف. او در یک پاراگراف بلند این نگرش را گنجانده است که استفاده از «مناسبات کالا- پول» (بازارها) «پیشرفت به سوی کمونیسم کامل را شتاب می بخشد»، و بدون توضیح این که، سوسیالیسم «به کمونیسم کامل فرا می رود.» چرخش بازارگرا در تئوری مدت‌ها پس از خروشچف دوام آورد. یک کتاب درسی اواخر عصر برژنف به نام اقتصاد سیاسی: سوسیالیسم ۱۹۷۷ در کمی بیش از یک پاراگراف آورده است

که مناسبات کالا- پول در مرحله کمونیستی «زوال می یابد.» کتاب چگونگی این زوال را ناگفته می گذارد. آندرس آسلاند یادآوری کرده است که در دهه ۱۹۶۰ دو اردوی عمده از اقتصاد دانان شوروی به وجود آمده بود، «کالایی ها» و «ناکالایی ها»، به دیگر سخن، آن ها که طرفدار یا مخالف استفاده گسترده از «مناسبات پول- کالا»، یعنی بازار بودند. دست کم یک دهه پیش از ۱۹۸۵ شماری از پژوهشکده ها و گوشه های دیگری از آکادمی بوسیله دانشمندان علوم اجتماعی ای اشغال شده بود که پل ساموئلسون را جذاب تر از کارل مارکس می یافتند. یک از آن ها تاتیانا زاسلاوسکایا بود، مربی او و.ج.ونزر، اقتصاددانی بود که اندیشه اش برای فروش ایستگاه های تراکتور به مزارع اشتراکی به وسیله استالین رد شد. زاسلاوسکایا یکی از نخستین تاثیرگذاران بر اصلاحات بازارگرایی گورباچف و پشتیبان او تقریباً تا پایان بود. این دو جریان رقیب در نگرش اقتصادی شوروی تداوم قابل ملاحظه ای داشتند.

یوری آندروپف اذعان داشت که راه اصلاحات اقتصادی اش هنوز مسائل حل نشده ای در نظر و عمل دارد. مثلاً از نبود یک تئوری موثر برای سرعت بخشیدن به رشد بهره وری نیروی کار و شیوه روشنی برای تعیین قیمت ها در برنامه ریزی مرکزی شکایت داشت. او رویکرد خود را، راه پیشرفت بهتری از ایدئولوژی بوخارینیستی می پنداشت «که به سوی آنارکو- سندیکالیسم، تقسیم کردن جامعه به شرکت های بزرگ رقیب و مستقل از یکدیگر گرایش دارد.» میشل پرنٹی، دانشمند علوم سیاسی امریکایی بسیاری از مسایل حل نشده طراحی انگیزه ها برای نوآوری در صنعت شوروی را به صورتی زنده شرح داده است. نوآوری ها گاهی موقعیت شغلی مدیران را تهدید می کرد بی آن که برای مدیرانی که دست به ریسک نوآوری زده اند، چیزی به ارمغان بیاورند. فشار برای تحقق هدف های تولید باعث بی انگیزگی برای آزمایش و تجربه اندوزی، و حتی برای به



کارگیری تکنولوژی بهتری شد، حال آن که گاهی انگیزه هایی برای نادیده گرفتن کیفیت به وجود می آورد. کارخانه های کارآمد که طبق برنامه یا فراتر از آن کار می کردند گاهی با حجم کار بیشتر و از این قبیل تنبیه می شدند. این ها مطمئناً مشکلات سخت ریشه و دشوار برنامه ریزی و مدیریت بودند، اما نه غیرقابل حل.

ضد انقلاب شوروی برنامه هایی برای کشورهای سوسیالیستی به جا مانده دارد. از ۱۹۹۱، چهار کشور سوسیالیستی مصون مانده، چین، کوبا، ویتنام، و کره شمالی زیر فشار امپریالیستی بوده اند تا به سود بازار سازش کنند، تسلیم نهادهای اقتصادی جهان سرمایه داری (سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی) شوند، و مناطق ویژه ای برای سرمایه گذاری شرکت های غربی درون مرزهای خود ایجاد کنند، و به خاطر رد وام های غربی، از دسترسی به بازارهای غرب، و انتقال تکنولوژی جریمه می شوند.

هر چهار کشور در شرایط جنگ اقتصادی در نوک حمله ایالات متحده قرار گرفته و مجبور به انجام مانورهایی شده اند. این کشورها به میزان زیادی به علت توپ و تفنگی که در پشت سردارند، به درجات متفاوت، با بنگاه های خصوصی و بازار سازش هایی کرده اند. این، خطری است جدی، چرا که یک درس کلیدی از فروپاشی شوروی آن است که مناسبات بازار باید در پایین ترین حد حفظ شود.

کشاورزی ممکن است در نخستین مرحله سوسیالیسم استثنایی بزرگ بر قاعده عمومی باشد، دولت سوسیالیستی محدود کردن بازار را در طول زمان عملی می سازد. برخلاف اتحاد شوروی، که روستاها از نعمت گذار آرام به مناسبات سوسیالیستی بی نصیب بودند، دیگر کشورهای سوسیالیستی، پس از رو برو شدن سریع با اشتراکی کردن کشاورزی، عقب کشیده اند. محصولات کشاورزی چین، کمی پیش از پایان کار ا.ج.ش.س. و پس از اصلاحات و خصوصی سازی مجدد کشاورزی در ۱۹۷۸ به طور وسیعی افزوده شد. اصلاحات بعدی در

تجارت خارجی و صنعت ملایم تر از کشاورزی سرعت رشد داشت، و البته همراه با آثار سیاسی و اقتصادی، اجتماعی زیانبار. در کوبای سوسیالیستی، اصلاحات کشاورزی در اوضاع و احوال کاملاً متفاوت- پایان تجارت و سوبسید های شوروی در ۹۱- ۱۹۸۹- صورت گرفت. رسیدن به خود کفایی جزیره و انطباق با بحران های وخیم نیازمند تدابیری سخت بود. در تدبیری برای افزایش محصول، کارگران مزارع دولتی تبدیل به صاحبان تعاونی ها شدند. از زمان اصلاح، محصول به طور اساسی افزایش یافته است. در کوبای امروز نیز کسانی دوران ویژه را نه یک گام به پس اضطراری، اجباری و خطرناک، بلکه یک دوره توسعه خوشایند، سالم و بلند مدت تفسیر می کنند. مسئولان اقتصادی و برنامه ریزی کوبا، گرچه مایل اند به بحث آزاد اجازه داده شود، به نظر می رسد با مسئولیت خویش از موازی های تاریخی کاملاً آگاهند.

نه این که تمامی آزمایش ها با بازار ناشی از ضرورت مبرم دوران پسا شوروی یا فشار فزاینده غرب بوده است. «دو طبقه انقلابی، دو خط» یک پدیده عام است. در چین سازش ها به سود بازار وسیع بوده است و آینده سوسیالیسم ممکن است در معرض تردید باشد. به موجب مقاله ای در ۱۹۹۴، نوشته راجان منون از انستیتو هریمن:

استراتژی اصلاحی چین ممکن است کاملاً ناکام شود. این تصور دشوار است که کاپیتالیسم شایع، آن چه در حال وقوع است اما حزب کمونیست چین بیشتر به دلایل ایدئولوژیک از این اصطلاح پرهیز می کند، خودمختاری فزاینده نواحی ساحلی، و قرار گرفتن روشنفکران چینی در معرض اندیشه های فاسد کننده خارجی بتوانند به طور نامحدود (با سوسیالیسم) همزیستی کنند.

در ژوئن ۲۰۰۱، صدر حزب کمونیست چین خواستار پذیرش سرمایه داری در حزب کمونیست چین (CPC) شد. گرچه بخشی از بورژوازی ملی در انقلاب چین شرکت کرد و در حاکمیت اولیه جمهوری خلق چین نقشی به دست آورد، اما رفتار تازه نسبت به طبقه جدید سرمایه داری موضوع به کلی متفاوتی بود. چین اساساً در کار دنبال کردن «یک نپ غول آسا و گسترده» است، و دیر یا زود تضادهای سیاسی و اقتصادی این سیاست، گزینشی را به اجبار اعمال می کنند، همان گونه که در ۱۹۲۸-۲۹ در ا.ج.ش.س. اعمال کرد. کدام سمت برنده خواهد شد؟ مانده به حدس هر کس. پیامد سیاسی این مبارزه در حزب کمونیست حاکم بر پر جمعیت ترین کشور جهان به یقین یک از خطرترین رویدادها در قرن بیست و یکم باید باشد.

پس از ۱۹۹۱، بازگشت کاپیتالیسم در اتحاد شوروی به معنای پریشانی و فرا رسیدن عصر کاپیتالیسم گانگستری بود. با وجود این، بازگشت کاپیتالیسم در روسیه و دیگر بخش های اتحاد شوروی پیشین بی ثبات می ماند. پول های فرا ملی هم اکنون روسیه پسا شوروی را، حتی به بهای خطر حادثه هسته ای، منازعات قومی، و از هم پاشیدن کشور، به صورت منطقه ای اسیر و وابسته به استخراج مواد خام نگه می دارد. دانش پژوهانی با نقطه نظرات متنوع یادآوری کرده اند که حکومت امریکا چندان هشیار به نظر نمی رسد. برخلاف اواخر دهه ۱۹۴۰، زمانی که طبقه نگران حاکم ایالات متحده قسمت اعظم هزینه طرح مارشال را برای تامین ثبات کاپیتالیسم اروپای غربی پرداخت، دیگر نمی تواند جاده صاف کن باشد.

در سابق حامیان گورباچف بحث می کردند که نظام شوروی چیست، و آینده اش چگونه خواهد بود. همچون فیلم ترسناک کلاسیک کودک روزماری، پسا شوروی جدید الولاده- اساساً اگر کودکی باشد- زشت و مهیب

است، و کسانی که او را دیده اند به یقین تعلق او را به خود انکار می کنند! برخی عقیده دارند که این مخلوق حقیر رنجور زیاد عمر نخواهد کرد.

دیوید کتز اقتصاددان می گوید کاپیتالیسم روسی پسا شوروی به هیچ وجه کاپیتالیسم حقیقی نیست، بلکه یک «نظام غیر کاپیتالیستی درنده- استخراجگر» است که از نظام «سوسیالیستی دولتی» پیشین سربرآورده است.

کسان دیگر، چون روی مدودف، می گویند انقلاب کاپیتالیستی در روسیه «محتوم» است.

به یقین، نظام روسیه کنونی به طور یگانه ای طفیلی، از شکل افتاده، و ضعیف است.

کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی، همراه با انبوه مشکلات، آشکارا بازگشت به کاپیتالیسم را عملی کردند،

اما نه با زیان های مفرط اجتماعی مشهود در اتحاد شوروی پیشین. درست همان گونه که بازگشت پذیری

سوسیالیسم به اثبات رسیده است، نوکاپیتالیسم نیز چنین است. هر گاه تضادهای کاپیتالیسم روسی حاد بمانند

امپریالیسم به نحو بی پروایی در انزوا می ماند، و روسیه به جا مانده می تواند حول یک استراتژی واقع گرا

متحد شود، و بازگشت سوسیالیستی ممکن است دوباره در صحنه سربرآورد. به رغم این همه، در روسیه احزابی

که از سوسیالیسم طرفداری می کنند طرفدارانی بیش از هر حزب منفرد دیگر دارند.

بسیاری بر سر این سؤال مضطرب و نگران شده اند: چرا نظام سوسیالیستی شوروی این قدر شکننده بود؟

بدون درک نیروهای مخالف سوسیالیسم در داخل، نظام قوی تر از آنچه که بود به نظرمی آمد، و بنابراین

سقوط پیش بینی نشده اش به کلی تکان دهنده و رازآلود می نماید. پرسش مشابهی، از زاویه ای دیگر،

همچون مقایسه مطرح می شود: اگر ایالات متحده، هربرت هوور، مسئول سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ را که

منجر به ۴۰ درصد بیکاری شد و یک دهه رکود و کساد همراه با شکست حکومت بلند مدت حزب جمهوری

خواه را از سرگذرانند، و باز هم کاپیتالیسم ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم خود را باز یافت، رشد کرد و کامیاب شد، چرا سوسیالیسم شوروی نتوانست یک گورباچف را از سر بگذراند.

پاسخ این است: **عامل ذهنی** در سوسیالیسم به مراتب مهمتر است تا در کاپیتالیسم. این، هم عامل قدرت و هم عامل آسیب پذیری است. یک تفاوت کیفی بین سوسیالیسم و کاپیتالیسم در این گفته که «**کاپیتالیسم رشد می کند؛ سوسیالیسم ساخته می شود**» به دست می آید. با تن دادن به یک تشبیه ناجور، این دو نظام شبیه یک قایق چوبی رودخانه و یک هواپیما هستند. در کاپیتالیسم - قایق رودخانه ای - قایقرانی که قایق را هدایت می کند تنها بایستی از گذارها، گردابها و آبشارها پرهیز کند. در اکثر موارد جریان آب سرعت و جهت قایق را تعیین می کند. این جریان نظامی است ساده و بیشتر اتوماتیک. تنها به نظارتی ملایم و آزاد نیاز دارد. در آن، اشتباهات بزرگ مصیبت بار نیستند.

هواپیما - سوسیالیسم - شیوه ترابری بسیار برتری است. برد و سقف پروازش، آزادی سمت گیری و مانورش، و سرعتش بسی فراتر از سرعت قایق رودخانه است. اما هواپیما به استفاده آگاهانه از قوانین فیزیک و آیرودینامیک، احتیاط و دوراندیشی، برنامه ریزی، دانش، تربیت، کارکنان زمینی، رادار و غیر از آن نیازمند است. نظام پیچیده ای است که به تقسیم کار اجتماعی کلان نیاز دارد. مدیریت این نظام - به پرواز در آوردنش، وجه ذهنی راهنمایی اش - برای کارکرد سالم این شیوه ترابری به مراتب سخت تر از مدیریت قایق رودخانه است. خطاهای بزرگ در راندن هواپیما، گرچه به ندرت، اغلب کشنده و مصیبت بار است. حاشیه خطا در اینجا بسیار کوچک تر است. این حقیقت که هواپیماها گاهی درهم می شکنند ارجحیت قایق رودخانه را ثابت نمی کند. این تنها بحث و استدلال است برای هواپیماهایی با مهندسی بهتر، پرواز بهتر و سالم تر.

قوانین ساختمان سوسیالیستی متفاوت است از قوانین توسعه کاپیتالیستی. قوانین کاپیتالیستی کور، بدون آگاهی عمل می کنند، نظیر قانون جاذبه که قایق رودخانه ای را در مسیر جریان آب پیش می برد، بی توجه به این که سکان دار چه می کند. اما قوانین سوسیالیستم، چون عینی است، به هواپیمایی نیازمند است که طراحانش با آگاهی تمام بر قوانین و کاربرد نیروهایی چون نیروهای جاذبه، پرتاب، بالابر و کشش تسلط داشته باشند و نیز خلبانی با مهارت فنی و دانش مربوط به پرواز داشته باشد.

بنابراین آسیب رهبری چون گورباچف به سوسیالیسم می توانست به مراتب زیانبارتر از آسیب خطایی حتی بزرگتر از هوور بر کاپیتالیسم ایالات متحده باشد. همان طور که یک دانش پژوه شوروی گفته است، قوانین اقتصادی سوسیالیسم «نیرویی نیست که خود سرانه و خلق الساعه عمل کند، بلکه نیرویی است که آگاهانه به وسیله جامعه به سود خویش به کار می رود. نادیده گرفتن قوانین سوسیالیسم «به ظهورمشکلات و بی تناسبی ها و عدم توازن در اقتصاد منجر می شود، و هماهنگی اعمال و همکاری رفیقانه گروه های اجتماعی و نهادهای کارگران را ضعیف می سازد.»

با توسعه یافتن اپورتونیسیم در اتحاد شوروی، امپریالیسم فرمولی برای ارتقای منافعش کشف کرد: تشویق همان جریانات اپورتونیسیتی در رهبری کمونیستی اتحاد شوروی از راه دور. رخدادهای چکسلواکی در ۱۹۶۸ و انباشت مشکلات در یوگسلاوی این فرمول را پیشنهاد کرد، اما آیا این فرمول در اتحاد شوروی، جایی که ریشه های نظام نوین ظاهرا آنقدر ژرف فرو نشسته بود کارآمد بود؟ از سال ها پیش، متفکران عمده نظام کهن در اساس می دانستند که آن نظام نوین چگونه می توانست منهدم شود. جرج کنان، معمار جنگ سرد، در ۱۹۴۷ پیامبر گونه پیش بینی کرد:

اگر... قرار باشد در هر صورت اتفاقی رخ دهد که وحدت و کارایی حزب را در هم بریزد، ممکن است اتحاد شوروی از حالت قدرتمندترین کشور به ضعیف ترین و رقت انگیزترین جوامع ملی تغییر یابد.

این درسی بود که دشمنان سوسیالیسم در قرن بیست و یکم هم هنوز می کوشند آن را در کوبا، چین، ویتنام، و کره شمالی به کار برند. آن ها نتوانستند سوسیالیسم شوروی را با دخالت در جنگ داخلی، تهاجم نازی ها، مسابقه تسلیحاتی، خرابکاری و جنگ اقتصادی شکست دهند. آن ها نتوانستند به طور مستقیم در رهبری رسوخ کنند. با وجود این، آن ها از خارج، هر چه در توان داشتند برای ترغیب و تشویق سیاست های اپورتونیستی به کار بردند. و زمانی، برخی رهبران کمونیست جام زهر تجدید نظرطلبی را سرکشیدند.

آیا چیزی می تواند تضمین کند که بار دیگر اپورتونیسم پیروز نشود؟ یک حفاظ می تواند اعمال محدودیت سخت بر بنگاه های خصوصی و تشدید اقدام قانونی علیه بنگاه های خصوصی غیرقانونی و از این راه مانع از فساد ناشی از آن در حزب و حکومت باشد. اما درباره معیارهای حزبی، تصور معیارهایی برتر از آنچه لنین مقرر داشت دشوار است.

درس گیری احتمالاً در جستجو برای یافتن معیارهای حزبی برتر یا کشف فرم های به کلی نو نیست، بلکه حفظ و نگهداری آن معیارهاست. همچنین، همان گونه که بهمن آزاد به درستی توجه کرده است، یک سیاست صریح انتقادی از سوی انترناسیونال کمونیستی ممکن بود به افشای جریانات منفی در سوسیالیسم شوروی کمک کند، و اقدامی را برای مقابله با آن بسیج کند. **چپ، با سکوت در مورد انتقاد علنی از اتحاد شوروی، در صورت فهم آن، مرتکب خطایی بس خطرناک شد.**

گورباچف بخشی از برنامه اش را در چارچوب تکمیل اقدامات «ضد استالینی» که با برکناری خروشچف قطع شده بود، طراحی کرد. او، با پایان گرفتن نقش اش، آزاده اصطلاحات ضد کمونیستی سنتی زشت و ناسزاگونه ای چون «استالینیسم»، «توتالیتاریانیسم»، «اقتصاد آمرانه» را به کار برد. با بدنام کردن گذشته به کمک پرخاش های وام گرفته از غرب بحث و بررسی منطقی و شرافتمندانه واقعیت های گذشته و حال اتحاد شوروی را فلج می کرد. در آینده طرفداران سوسیالیسم باید درباره عصر استالین به تفاهم برسند. کنت نیل کامرون در کتاب استالین: مرد تناقض ها نوشت:

چند ماه پیش ناهار را با یک آکادمیسین برجسته مارکسیست و همکار دانشمندم بودم. زمانی که به او گفتم به تازگی کتابی را درباره استالین تمام کرده ام، گفت «استالین! پناه بر خدا، هر زمانی درباره سوسیالیسم سخن می گویم، دانشجویی استالین را پیش می کشد- و بعد، من می توانم بگویم؟» آدمی کلی مطلب می تواند بگوید. کتاب کامرون یک آغاز بود. حتی گورباچف در آغاز خواستار یک نظر همه جانبه درباره سال های استالین شد. او گفت:

برای وفادار ماندن به حقیقت تاریخ باید هم به مشارکت بی چون و چرای استالین در مبارزه برای سوسیالیسم و دفاع از دستاوردهایش نظر داشته باشیم، و هم به خطاها و سوء استفاده های سیاسی بزرگ او و اطرافیانش که به ازای آن مردم ما بهای سنگینی پرداختند و پیامدهای خطیری برای حیات جامعه داشت. یک نظر متوازن تاریخی درباره استالین باید شامل نه تنها سرکوب، که شرایط و مقتضیات آن نیز باشد. همان گونه که هانس هولز گفته است، این بدان معناست که «جنبه های استبدادی سوسیالیسم شوروی» در دوران محاصره اش رخ داد. هربرت اپتکر پاره ای از جنبه های این محاصره را بر شمرده است:



«... دشمنی، تحریم، جنگ اقتصادی، خرابکاری سیستماتیک، حملات نظامی، ایجاد و حمایت از موسولینی، هیتلر، و فرانکو، تاخیر و تضعیف جبهه دوم برای همکاری با ا.ج.ش.س. و پس از پیروزی رد هرگونه رابطه شایسته بین فاتحان، اما اتحاد شوروی درهم شکسته در یک سو و قدرت های پیروز غربی در سوی دیگر. آنگاه که اتحاد شوروی «درهم شکسته» می نویسیم نظر به ویرانی همه چیز در قلمرو اروپایی اش، تلفاتی در حدود ۲۵ میلیون کشته و ۴۰ میلیون مجروح جدی از شهروندانش داریم.»

فاصله ها در شناخت عصر استالین همچنان عظیم مانده است. این حقیقت که مورخان بورژوایی نمی توانند توافق کنند که شمار قربانیان استالین ۵، ۲۰ یا ۱۰۰ میلیون بوده است وضع ناگوار درک تاریخی را نشان می دهد. میشل پیرنتی، با استفاده از اطلاعات تازه ای که از ۱۹۹۱ به بعد به دست آمده، اشاره کرده است که دانش پژوهان پسا شوروی با بررسی سادقانه و بی طرفانه آغاز امیدوار کننده ای داشته اند. برخی تاریخ دانان از ادعاهای اغراق آمیز در مورد بگومگوهای جنگ سرد عقب نشینی کرده اند. اکنون که آرشیوهای شوروی گشوده می شوند، تهمت های **مفرط و بیمارگونه** نویسندگان ضد شوروی آخرین سخن درباره تاریخ شوروی نخواهد بود.

تراژدی شوروی ادعای آن مورخ را مبنی بر این که «قرن بیستم به عنوان قرن بزرگ ترین تغییرات جهان - انقلاب سوسیالیستی - در تاریخ محو خواهد شد» به تمسخر می گیرد. تاریخ قرن بیستم ثابت کرد که حرکت تاریخ چندان در خط مستقیم نیست. هنوز هم، **ماتریالیسم تاریخی** از قدرت توضیحی کافی برای احیاء بازگشت شوروی برخوردار است. آنتونی کوگلان نوشت:

مردم با سنت سوسیالیستی بیش از همه باید بتوانند تاریخی فکر کنند. کاپیتالیسم در چه زمانی آغاز شد؟ آیا از ونیز قرن پانزدهم بود؟ ژنو قرن شانزدهم بود؟ هلند قرن هفدهم یا انگلستان قرن نوزدهم بود؟ اگر توسعه کاپیتالیسم قرن ها طول کشید- و هنوز در بسیاری از نقاط جهان در حال طغیان است- آیا این انتظار که سوسیالیسم، کامل و رشد یافته، در همین قرن ویژه ما از زهدان تاریخ بیرون بجهد، ساده لوحی نیست؟ افزون براین، همان گونه که کاپیتالیسم در مسیری از زیگزاگ، با دوره های پیشرفت و پس رفت، توسعه یافته، آیا نباید یک چشم انداز تاریخی، آدمی را به این انتظارهدایت کند که دوران دراز مدت کنش ها و واکنش ها بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم، پیش از آن که یکی راه را به دیگری بسپرد، در اطراف جهان در پیش خواهد بود؟

تجربه شوروی بازنگری در اندیشه «سوسیالیسم در یک کشور» را طلب می کند. اندیشه سوسیالیسم در یک کشور واحد در برگیرنده یک تصمیم پایه ای برای کوششی به منظور برپا داشتن و ساختن یک جامعه نوین بود، هر چند شرایط داخلی و خارجی بسیاری سد راه آن بودند. این تصمیم یک ریسک حساب شده و منطقی بود، زیرا انقلاب در روسیه شوروی امتیازات ویژه ای داشت، یعنی، منطقه ای پهناور، جمعیتی بسیار، و پرت افتادگی جغرافیایی ویژگی خاص آن بود. احتمال دارد، مارکس آن قمار را تایید می کرد. او زمانی نوشت: «ساختن تاریخ جهان خیلی آسان می شد اگر مبارزه تنها به شرطی انجام می گرفت که از فرصت های مناسب خطا ناپذیر برخوردار می شد.» در هر حال جای شک است که از بین رفتن کنونی اتحاد شوروی کوشش برای ساختن سوسیالیسم در یک کشور را بی اعتبار کرده باشد. سوسیالیسم در مسیر کشور پس از کشور توسعه می یابد، زیرا کاپیتالیسم نامتوازن توسعه می یابد. انقلاب همزمان در تمام کشورهای کاپیتالیستی دیگر ناممکن است. همان گونه که لنین توجه داد، «تاریخ آنقدرها مهربان نیست که انقلاب سوسیالیستی را در همه جا به ما ارزانی دارد.»

رشد ناموزون به این معناست که کاپیتالیسم در ضعیف ترین حلقه اش در ۱۹۱۷ شکست. اکنون در آغاز قرن بیست و یکم رشد ناموزون اقتصادی جهانی از هر زمان دیگر بی حد و مرزتر است. مثلا، نسبت میانگین درآمد بیست کشور ثروتمند جهان در مقایسه با بیست کشور فقیر جهان از بیست به یک در دهه ۱۹۶۰ به چهل به یک در قرن کنونی بالا رفته است. هر چند این ارقام جمع بندی ملی است دست کم این شاخص نابرابری شدید در جهان را نشان می دهد. از این رو احتمال انقلاب در کشورهای منفرد و جدا از دیگران همچنان باقی است. انقلاب ها در قرن بیست و یکم همچنان با چالشی مشابه گذشته رو به رو خواهند بود و ناچارند سوسیالیسم را به تنهایی یا تقریبا به تنهایی در دیگ جوشان فشارهای امپریالیستی برپا دارند.

از هم گسستن ا.ج.ش.س. به عنوان یک فدراسیون چند ملیتی سوسیالیستی اهمیت **مسئله ملی** را برجسته می کند. خود مارکس نیز مسئله ملی را از جنبه های مختلف کم ارزیابی کرده است. افزون بر این، برخلاف انتظارات برخی از انترناسیونالیست های سابق، و برخلاف ادعای جهانی گراهای امروزی، ناسیونالیسم همچنان یک پدیده رشد یابنده باقی می ماند. در قیاس با ۱۹۴۵، زمانی که تنها ۴۰ پرچم در بیرون ساختمان ملل متحد در اهتزاز بود، امروز بیش از ۱۹۰ پرچم در اهتزاز است. منازعات قومی و ملی همچنان رو به افزایش است، و اغلب به وسیله شرکت های بزرگ فراملی (TNC) دامن زده می شود. از آن رو که TNC ها با تجارت آزاد و ایدئولوژی جهانی سازی توسعه و حاکمیت ملی را در معرض هجوم قرار می دهند، هواداران زحمتکشان باید بهترین مدافعان حقوق دموکراتیک ملی و حق تعیین سرنوشت باشند.

اشکال تازه ای از مسئله ملی در حال سر بر آوردن هستند. کشورهای چند ملیتی فدرال در بسیاری از نقاط جهان در زیر فشارند؛ هند، بریتانیا، کانادا، فدراسیون روسیه، و اسپانیا تنها اندکی از آن ها هستند. میراث

استعمارهمچنان باقی است. افریقا و خاورمیانه مرزهای مضحکی دارند که به وسیله استعمارگران به هنگام ترک آنجا کشیده شده اند، در حالی که هیچ گونه رابطه ملی یا واحد اقتصادی وجود ندارد یا بسیار اندک است. بسیاری از کشورهای سوسیالیستی پیشین، که پیش از ۱۹۹۱-۱۹۸۹ مستقل بودند، اکنون نیمه مستعمراتی درمانده و مفلوک اند. احساس ملی در آن سرزمین ها در حال بالا گرفتن است.

تسلط جهانی ایالات متحده به عنوان یگانه قدرت نظامی جهان مسئله ملی را در تمام دیگر کشورها حدت می بخشد. ادغام فراملی در شکل اتحادیه اروپایی، نفتا، و دیگر طرح ها به صورت هدف عمده سرمایه مالی فراملی درآمد است. مسئله ملی در حال ایجاد صف بندی های غیرمعمولی است که در آن نیروهای سیاسی به کلی متفاوت خود را در پیکاری مشترک علیه TNCها می یابند، البته، از مواضع طبقاتی متفاوت، و با انگیزه های گوناگون. مثلا، در ایالات متحده، در گذشته ای نه چندان دور، اتحادیه های کارگری و میلیاردر تگزاسی راس پروت، همزمان، مخالفان نفتا بودند. در بریتانیا، کمونیست ها و بسیاری از محافظه کاران به خاطر تقریباً همه چیز به مخالفت با اتحادیه اروپایی برخاستند.

از آنجا که شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی دارای سرمایه داران بزرگ از نوع سنتی آن نبودند یا اندکی داشتند، بازگشت به کاپیتالیسم در گرو انتخاب کردن و به قدرت رساندن خارجیان است. در نتیجه، خواست های دموکراتیک ملی تازه ای به برنامه های احزاب کمونیست و دیگر احزاب ترقی خواه کشورهای سوسیالیست سابق وارد شده است.

اکنون امکان سازماندهی دفاع از دولت- ملت و استقلال ملی به عنوان جزئی از پیکار برای مقابله با بازگشت کاپیتالیسم وجود دارد.

ما نمی توانیم این نگارش را بدون بیان تاثیری که این بررسی بر ما داشت به پایان بریم. ما با احساس بیم آمیخته به احترام تازه ای از کارکرد هفتاد سال تجربه سوسیالیستی، آن گاه که همچون تام پین که در انقلابی پیشتر گفت کارگران «در قدرت خود داشتند که بار دیگر در سراسر جهان آغاز کنند»، به خود آمدیم. همچنین با احساسی ژرف از این که امکانات عظیمی از دست رفته است جا خوردیم. خیانت، تلاش برای رهایی انسان را، که امیدهای میلیون ها مردم زحمتکش و ستمدیده قرن بیستم را در خود داشت، اقدام مخاطره آمیز شرافتمندانه ای را که آن همه مردم شوروی به خاطرش فداکاری های حیرت آوری کردند و آن همه مردم شوروی و غیرشوروی از آن بهره های ماندگار به دست آوردند به کلی از بین برد.

هیچ کس نمی تواند آن واقعیت های شوم را خنثی کند. تنها خلق های اتحاد شوروی پیشین و دیگر کشورهای سوسیالیستی سابق می توانند تصمیم بگیرند که آیا و در چه زمان سوسیالیسم باز خواهد گشت. بعید است برندگان ۱۹۹۱ آخرین سخن را گفته باشند. سال ۱۸۱۵ در کنگره وین، که شاهان اروپا را به تخت و تاجشان بازگرداند، کلمانس مترنیخ، اشرافی اتریشی، فکر می کرد که فاتحه «آزادی، برابری و برادری» را برای همیشه خوانده است.

کمی بیش از یک قرن بعد پرچم های سه رنگ جمهوری بیشتر از هر زمان در پایتخت های اروپا و جهان به اهتزاز درآمد. تضادهایی که ۱۹۱۷ را متولد ساخت هنوز رو به رشدند و به کوشش های تازه ای برای رهایی طبقه کارگر منجر خواهد شد. آموختن درس های از کار افتاده اتحاد شوروی، احترام به خاطره آن هم تضمینی است که چنان فاجعه ای هرگز بار دیگر تکرار نشود.

# نقدی بر توضیح‌ها و تفسیرهای فروپاشی شوروی

آن چه نیازمند توضیح است آن است که یک نظام بین‌المللی از کشورها در غیاب بدیهی‌ترین اشکال تهدید فروپاشید: آن نظام در جنگ شکست نخورد؛ با چالش‌های سیاسی در هم شکننده‌ای از پایین رو در رو نبود، تنها لهستان تا حدودی مستثنی بود. به رغم مشکلات اقتصادی و اجتماعی چندجانبه، دررویارویی با خواست‌های اساسی اقتصادی شهروندان ناتوان نبود. بنابراین با هر مفهوم دقیق، فروپاشید، ناکام نشد، و درهم‌نشکست. آن چه اتفاق افتاد بیشتر این بود که رهبری قدرتمندترین کشور آن مجموعه، تصمیم به اتخاذ یک سلسله سیاست‌های به شدت نو در درون ا.ج.ش.س. و در کل نظام به عنوان یک مجموعه گرفت: **وضع چنان نبود که حکومت شونندگان دیگر نمی‌توانستند به شیوه گذشته تن به حکومت دهند و به گونه‌ای که حاکمان نتوانند چون گذشته حکومت کنند.**

فرد هالیدی

توضیح و تفسیر برای فروپاشی اتحاد شوروی بس فراوان است. آن‌ها همه گونه رنگ ایدئولوژیک و طیف هیجانی را بازتاب می‌دهند، آن‌ها طیف گسترده‌ای از نظرات وهمی تا کسل‌کننده، سرشار از شادی تا به شدت نومید را در برمی‌گیرند. بسیاری از آن‌ها در شکل‌گیری درک ما، که با همه آن‌ها فرق دارد، سهیم بوده‌اند. این نظریه‌ها، بر اساس موضوع اصلی، در شش مقوله جای می‌گیرد.

۱- عیب‌های سوسیالیسم

۲- اپوزیسیون توده‌ای

۳- عامل‌های خارجی

۴- ضد انقلاب دیوان‌سالاری

۵- نبود دموکراسی و تمرکز افراطی

۶- عامل گورباچف

آن‌چه در پی می‌آید تفاوت‌های نظر ما را با این نظریه‌ها توضیح خواهد داد.

طرفداران نخستین نظریه بر این باورند که تمام نظام‌های سوسیالیستی محکوم به شکستند زیرا آن‌ها یک «عیب ژنتیک» دارند. سوسیالیسم به طور ناموجه در اتحاد شوروی پدید آمد. آن نظام ذاتاً ناکارآمد بود زیرا برخلاف طبیعت بشر و مخالف بازار آزاد ره می‌سپرد.

ژاک ماتلوک، استاد دانشگاه کلمبیا، که از ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱ در اتحاد شوروی در مقام سفیر خدمت می کرد، به سادگی می گوید، «سوسیالیسم، آن گونه که به وسیله لنین تعریف شده است، از همان آغاز سرنوشتی محتوم داشت زیرا بر فرضیه اشتباهی درباره طبیعت بشر استوار بود.» این نظریه با بیان هایی متفاوت در آثار مارتین مالیا، ریچارد پایپس، و دیمیتری ولکوگونف آمده است.

در حقیقت، نظام شوروی، به رغم دستاوردهایش، در ۱۹۸۵ عیب های بسیاری داشت. برخی از آن عیب ها مشکلاتی بودند مربوط به برنامه ریزی متمرکز - ناکافی بودن برخی اجناس مصرفی از نظر کمی و کیفی، کاهش بهره وری، لنگیدن ابتکار محلی، کندی گسترش کامپیوتر و دیگر فن آوری ها، فساد و پول سازی خصوصی غیرقانونی. برخی هم مشکلاتی بودند مربوط به نظام سیاسی. برخی روش ها که برای به چنگ آوردن و حفظ قدرت مفید بودند ثابت شد که برای اداره امور در دراز مدت مسئله ساز بوده اند. این مشکلات شامل اصطکاک وظایف حزب و حکومت بود که در هر دوی آن ها ابتکار سیاسی را در بالا حفظ می کرد و ارگان های پایین تر را به وظایف مشورتی تقلیل می داد، مشکلی که به همان صورت سازمان های توده ای، همچون اتحادیه ها را متاثر می ساخت. پافشاری بر اشکال و سطوح اعمال سانسور فراتر از آن چه در یک جامعه سوسیالیستی بالغ ضروری است و نیز امتیازاتی که نخبگان حزبی و حکومتی را از زحمتکشان متمایز می ساخت. پاره ای از مشکلات آشکارا به جنگ سرد مربوط بود که برای حفظ قدرت نظامی مطمئن و حمایت از متحدان خارجی منابع را حذف می کرد. مشکلاتی هم ناشی از اجبار پرداختن به چالش های مربوط به حفظ شور انقلابی، معیارهای بالای حزبی، و یک ایدئولوژی و آموزش مناسب مارکسیستی در برابر حرکت بی رحم



زمان و وسوسه های گریزناپذیر بوروکراسی بود. با تمام این ها، نکته عمده آن است که این مشکلات سبب ایجاد بحران نشده بود، چه رسد به فروپاشی.

افزون به این، مشکل اصلی این نظریه این است که تاریخ شوروی را آشکارا رها شده در برابر یک مرگ ناگزیر می نگرد چرا که از همان آغاز از طبیعت بشر، مالکیت خصوصی و بازار آزاد جدا شده است. گرچه این نظرات در دوران حکومت ریگان در ایالات متحده تسلط یافتند، کمتر مورخی بر یک جبر گرایی تاریخی مبتنی بر طبیعت بشر صحنه می گذارد. به علاوه، این نظریه ناتوان از توضیح این نکته است که چگونه سوسیالیسم شوروی اشتراکی کردن کشاورزی و تهاجم آلمان در جنگ جهانی دوم را به سلامت از سر گذراند، اما به ظاهر در زیر چالش های به مراتب کمتر در دهه ۱۹۸۰ از پای در آمد.

دومین نظریه این است که مخالفت توده ای سوسیالیسم شوروی را به سقوط کشاند. این مقوله کمی بهانه جویی است، از آن رو که هیچ نویسنده معتبری نگفته است که تنها مخالفت توده ای سوسیالیسم شوروی را به سقوط کشاند. با وجود این، نویسندگانی بر چنین جنبه هایی از مخالفت توده ای، چون رهایی روشنفکران از توهم، اعتراض های کارگران، فرارویی ناسیونالیست ها، و پیروزی انتخاباتی غیر کمونیست ها تاکید کرده اند. به یقین، بی میلی روشنفکران نسبت به نظام شوروی کاملاً گسترده بود. مثلاً، در دهه ۱۹۸۰، بسیاری از اقتصاددانان مشهور شوروی طرفدار بازار بودند. طرح های اصلاحی پیشنهاد شده به وسیله آکادمی ها بر برخی از سیاست های گورباچف تاثیر گذارد، و از این جهت روشنفکران در فروپاشی نقش داشتند. جنبه های دیگری از ناآرامی توده ای نیز ایفای نقش کردند. شورش در باکو، منازعه آذربایجان و ارمنستان، اعتراضات ناسیونالیستی در جمهوری های بالتیک، اعتصاب های معدنچیان، و شکل گیری یک جبهه متحد از مخالفان

لیبرال در کنگره نمایندگان خلق همچون لحظات مهم در انحلال سوسیالیسم شوروی برجسته بودند. اما، نقص عمده این نظریه آن است که نا آرامی مردم نه در آغاز اصلاحات گورباچف که بیشتر در حوالی پایان آن نمایان شد. **آن نارضایی ها بیشتر ناشی از سیاست های گورباچف بود تا علت آن ها.** به گفته یک لطیفه گو، گلاسنوست مجوز انتقاد کردن را در اختیار شهروندان شوروی نهاد، و پرسترویکا چیزی برای انتقاد به آن عرضه کرد. با این همه، در ۱۹۸۵، در آغاز روند اصلاحات، ناآرامی توده ای وجود نداشت. در حالی که برخی مردم شوروی از بابت کمیت و کیفیت کالاها و از بابت مزایا و فساد مسئولان و ماموران شکایت داشتند، اکثر مردم شوروی رضایت خود را از زندگیشان و خرسندیشان را از نظام ابراز می داشتند. نظر سنجی ها نشان می داد که سطح رضایتمندی شهروندان شوروی قابل قیاس با رضایت مندی امریکاییان از نظام شان بود. حتی در ۹۱-۱۹۹۰، آن گاه که رهبران کشور به سوی مالکیت خصوصی، گسترش بازار و تفرقه قومی حرکت کردند، شهروندان شوروی، در اکثریت عظیمی، از مالکیت عمومی، کنترل قیمت ها، و حفظ و بقای اتحاد شوروی طرفداری می کردند. در تحلیل نهایی، مخالفت مردمی بیشتر، همچون یک متغیر وابسته، نه یک متغیر مستقل، به صورت یک فرآورده ناشی از سیاست های گورباچف و نه علت آن سیاست ها عمل کرد.

به موجب سومین نظریه، عامل های خارجی که ریشه در جنگ سرد و اقتصاد جهانی داشت علت فروپاشی شوروی بود. افراطی ترین این گونه نظریه ها بر آن است که خیانت به سوسیالیسم شوروی ناشی از رسوخ CIA (سیا) در رهبری شوروی بوده است. به یقین، این رسوخ فراتر از آن چه اکثر خارجیان می دانستند رسیده بود. بر اساس یک گزارش در همین اواخر، «در ۱۹۸۵، CIA و FBI موثرترین نوآوری های جاسوسی در تاریخ امریکا را به ضد شوروی به کار گرفته بودند.» و K.G.B و G.R.U ( سرویس اطلاعاتی نظامی) را با

عوامل پنهان «سوراخ سوراخ» کرده بودند. چنانچه افشاگری های جدید نشان دهنده که گورباچف یا یاکوف در خدمت CIA بوده اند، آن گاه این فرضیه که سیا سوسیالیسم شوروی را فرود آورد به سطحی باورکردنی نزدیک می شود. البته، عوامل خارجی به مراتب نیرومندتر از سیا دست اندر کار بوده اند.

همان گونه که نویسندگان بسیاری مطرح کرده اند، فشار خارجی ناشی از اقتصاد جهانی، تغییرات فن آوری، و سیاست های کارتر و ریگان بی تردید عامل مهمی در دشواری های شوروی بوده اند. آندره گوندار فرانک، یاد آور می شود که بحران اقتصادی جهانی در ۸۲-۱۹۷۹، پرزیدنت کارتر و ریگان را به افزایش بودجه نظامی ترغیب کرد و این اتحاد شوروی را مجبور به صرف هزینه ای بیشتر کرد. بحران اقتصادی کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی که از بانک های غربی وام گرفته بودند، تحت فشار قرار داد. مانوئل کستل و اماکیسلوا عقیده دارند که فشار عمده بر اتحاد شوروی ناشی از جبار آن کشور به وفق دادن خود با «جامعه اطلاعاتی» بود. صرف نظر از این عوامل اقتصادی و تکنولوژیک، فشار عمده خارجی بر اتحاد شوروی تشدید جنگ سرد در اوایل دهه ۱۹۸۰ بود.

جامعه شوروی هرگز فارغ از تهدید تجاوز خارجی از نعمت توسعه داخلی بر خوردار نبوده است. هزینه دفاع از خود و کمک به متحدانش همه ساله بالا می رفت و منابع سرمایه گذاری های داخلی مفید و اجتماعی را می خشکاند. کمک اتحاد شوروی به متحدانش در ۱۹۸۰ بالغ بر ۴۴ میلیارد دلار در سال بود، و هزینه تسلیحاتی ۲۵ تا ۳۰ درصد اقتصاد را می بلعید. این ائتلاف در اقتصاد شوروی به موجب برآورد کارشناسان غربی در آن زمان از ۲ تا ۳ برابر فراتر می رفت. فشار جنگ سرد در اواخر حکومت کارتر و اوایل سال های ریگان افزایش یافت. همان گونه که پیتروشویزر محافظه کار و سین گرواسی چپ گرا تاکید کرده اند، ریگان جنگ سرد دومی را

گشود و یک استراتژی چند شاخه ای را برای بی ثبات کردن اتحاد شوروی ابتکار کرد. این استراتژی تشکیل می شد از دو برابر کردن مصارف نظامی «صرف هزینه تا ورشکستگی طرف مقابل»، ابتکار پروژه دفاع استراتژیک («جنگ ستارگان») **کمک به ضد کمونیست ها در افغانستان**، لهستان و دیگر نقاط، پایین آوردن بهای نفت و گاز در بازار جهانی (منبع عمده ارز برای شوروی) و نیز پرداختن به اشکال گوناگون منازعات اقتصادی و روانی.

به یقین، عامل فشارهای خارجی بر نظام شوروی آن نظام را به شیوه ها و از راه های گوناگون و نیرومند به چالش کشید و در توضیح همه جانبه فروپاشی شوروی جایگاه ویژه ای دارد. با این همه، این مطلب با اظهاراتی چون گفته پترشوایزر، که «درک فروپاشی شوروی جدا از رونالد ریگان» که «در جنگ سرد پیروز شد ناممکن» است، تفاوتی بسیار دارد.

فرانسیس فیتز جerald مستدل ترین ردیه را درباره قاطعیت سیاست های ریگان ارائه می دهد. او استدلال می کند که هیچ رابطه روشن علت و معلولی بین عوامل خارجی و یک بحران داخلی وجود ندارد. مثلا، فیتز جerald بر آن است که افزایش بودجه نظامی در دوره ریگان برای جنگ ستارگان و دیگر پروژه ها بودجه نظامی اتحاد شوروی را افزایش نداد. بسیاری از دست اندرکاران شوروی نیز به همین شکل این اندیشه را که مسابقه تسلیحاتی علت اصلاحات گورباچف و یا عامل فروپاشی بود رد کرده اند. یکی از مسئولان دستگاه اطلاعاتی نظامی شوروی می گوید: «این تلقی که پرسترویکای گورباچف در نتیجه جنگ ستارگان ریگان آغاز شد ساخته و پرداخته غرب و به کلی پوچ و مزخرف است. یکی از اعضای پژوهشکده شوروی درباره ایالات متحده و کانادا اظهار می دارد: «عمیقا معتقدم که نه SDI و نه مسابقه تسلیحاتی نقشی در فروپاشی اتحاد

شوروی نداشتند.» نظرات معتبر در اهمیت مسابقه تسلیحاتی تفاوت دارند. مباحثه ها بر سر این موضوع به میزان زیادی پیچیدگی آن را نادیده گرفته است. فشار خارجی از سوی ایالات متحده هر قدر بزرگ و در هر شکل و اندازه کمتر از تحریم های اقتصادی، خرابکاری ها، و هجوم خارجی نشان داده شد. افزون بر این، فشار خارجی سمت و شکل ویژه پاسخ شوروی را تعیین نکرد. سرانجام، پاسخ های ویژه گورباچف به فشارهای خارجی و مشکلات داخلی قطعی ترین و مستقیم ترین علت سقوط نظام را فراهم آورد.

چهارمین نظریه این است که علت ناشی از یک ضد انقلاب مربوط به دیوان سالاری بود.

این نظریه واجد شباهت قابل توجهی به نظرات لئون تروتسکی درباره اتحاد شوروی در دهه ۱۹۳۰ است. تروتسکی بر این عقیده بود که نظام شوروی در مرحله «گذار» است، و چنانچه انقلاب سوسیالیستی نوین دیوان سالاری را منهدم و واژگون نکند همان دستگاه اداری می تواند، خود، شالوده ای برای بازگشت کاپیتالیسم شود یا حتی می تواند خودش به یک طبقه مسلط تغییر شکل یابد. اندیشه تغییر شکل خود دیوان سالاری به طبقه حاکم از راه انقلابی از بالا، کم و بیش مورد بحث دیوید کتز و فرد ویر، جری ف. هوگ، استیون سلنیک و بهمن آزاد قرار گرفته است ( گرچه آزاد آن گروه جدید را طبقه نمی داند).

کتز و ویر در کتاب انقلاب از بالا تصویری مبتنی بر واقعیت و دستاوردهای مثبت ا.ج.ش.س. و جلوه های دموکراتیک و انسانی حیات شوروی را به صورتی قانع کننده ترسیم کرده اند.

بنا به استدلال آن ها دوران اصلاحی گورباچف روندهایی را پدید آورد و این ها ائتلاف های تازه ای از گروه هایی به وجود آوردند که طرفدار جایگزینی سوسیالیسم به وسیله کاپیتالیسم بودند. بوریس یلتسین رهبر جبهه ضدسوسیالیستی شد. او با پشتیبانی «نخبگان دولتی - حزبی» توانست دو گروه رقیب، سوسیال رفورمیست های

گورباچف و «گارد کهن» ح.ک.ا.ش. را به حاشیه براند. از هم گسستن ا.ج.ش.س. همچون یک فدراسیون چند ملیتی به سبب ویژگی های مبارزه قدرت بین نیروهای یلتسین و گورباچف به وقوع پیوست. ضد سوسیالیست های یلتسین قدرت را در روسیه قبضه کردند، حال آن که سوسیال رفورمیست های گورباچف اکثر نهادهای اتحادیه ای را در دست داشتند. نیروهای یلتسین به این نتیجه رسیدند که تنها با جدا سازی روسیه از اتحاد شوروی می توانند قدرت را حفظ کنند و بازگشت کاپیتالیسم را پی بگیرند. از این رو ا.ج.ش.س. به کناری نهاده شد.

تزه های کتز و ویر نقاط قوت متعددی دارند. این ترها می توانند توضیح دهند که چرا اکثر مدیران بلند مرتبه و سرمایه داران روسیه امروز صاحب منصبان شوروی پیشین، و اغلب، اعضای ح.ک.ا.ش. سابق هستند. هر قدر یلتسین خود را مبنی بر فرو رفتن به راه کاپیتالیستی با اشاراتی بیشتر و بیشتر نشان می داد، نخبگان حزبی-دولتی نتیجه گیری می کردند که قدرت و امتیازاتشان می تواند حفظ شده و احتمالاً با یک جا به جایی به سوی مالکیت خصوصی و تبدیل اعضا به صاحبان جدید بهبود یابد. از این رو، فروپاشی سریع به اصطلاح کودتای مه ۱۹۹۱ می تواند با انتقال وفاداری نخبگان به سوی یلتسین و نیز کاپیتالیسم توضیح داده شود. غیبت پشتیبانی نخبگان (و نیز توده ها) از گورباچف یا رهبران «کودتا» دلیل عمده ای است که چرا «طرح توطئه» شکست خورد و بخت و اقبال گورباچف در فاصله اوت و دسامبر ۱۹۹۱ نزول کرد. این ترها طبیعت سریع و نسبتاً آرام بازگشت کاپیتالیسم و نیز دشواری های راه اندازی کاپیتالیسم جدید را توضیح می دهند.

با این همه، «انقلاب دیوان سالاری از بالا» به طور کامل قانع کننده نیستند. یک بررسی معتبر بر اساس مصاحبه هایی با اعضای پیشین قشر نخبه دولتی-حزبی «هیچ گونه مدرک و شاهدهی» برای اثبات «تئوری

مد روز» که می گوید نظام شوروی به وسیله مقامات دولتی و حزبی فرو افکنده شد تا قدرت خود را به ثروت خصوصی تبدیل کند، نیافت. در واقع، آن مقامات «ناتوان در اقدام جمعی برای دفاع از نظام و ناتوان در سرعت بخشیدن آگاهانه به نابودی آن» بودند. آن «بروکراسی عالی رتبه»، تازه اگر بتوان گفت از چنان استحکامی برخوردار بود که همچون یک گروه اجتماعی قابل قبول داوری شود، نامتجانس تر و پراکنده تر از آن بود که به مثابه یک نیروی سیاسی هم بسته اقدام کند. افزون بر این، اگر منافع نخبگان دولتی- حزبی تعیین کننده سمت گیری حوادث کاپیتالیستی گرا بود چگونه می توان توضیح داد که ابتکارات بازار آزاد یلتسین و نیز پرسترویکای گورباچف، دیوان سالاری مرکزی ده ها هزار نفری را درهم کوبیدند؟ کتز و ویر کل نخبگان را حدود ۱۰۰ هزار نفر برآورد کرده اند. اگر این گروه قادر به اقدام آگاهانه مستقل برای حفظ منافع خودش بود چرا پشت سر مارکسیسم- لنینیسم آندروپف در ۱۹۸۳، رویزیونیسم گورباچف در ۱۹۸۷، و شوک درمانی بازار آزاد یلتسین در ۱۹۹۳ قرار گرفت؟ آیا تمامی آن سه ایدئولوژی به شدت ناسازگار در راستای منافع خاص آن دیوان سالاری بودند؟ غارت دارایی های دولتی به وسیله نخبگان دیوان سالاری وقتی برچیده شدن حزب جدی شد در ۱۹۸۷ حالتی جنینی داشت، و در ۹۱- ۱۹۹۰ بود که غارت همه جانبه ظاهر شد و این باور را به وجود آورد که تحولاتی، نه در نخبگان حزبی- دولتی، که در جایی دیگر فروپاشی را به پیش می راند.

نخبگان حزبی- دولتی در کار واکنش به رخدادها بودند، نه مبتکر آن ها. برخی از نخبگان با چنگ انداختن به دارایی های دولتی فرصت طلبانه واکنش نشان دادند تا قدرت و امتیازهایشان را حفظ کنند اما آن ها بازیگران عمده آن روند نبودند.

جنبه های متعدد دیگری هم تز انقلاب از بالا را معیوب می سازند. کتز و ویر نقش اوضاع و احوال بین المللی، یعنی فشار امپریالیستی خارجی، به مثابه علتی اثر گذار بر سقوط شوروی را دست کم می گیرند. همچنین، آن ها درباره پروژه گورباچف دستخوش توهم هایی هستند.

آن ها آن چه را آشکارا ضد انقلاب بود انقلاب می نامند، گویی تمایز آن ها جزئی و ناقابل بود. آن ها نسبت به سازش ها و عقب نشینی های گورباچف در برابر طرفداران سرمایه داری وطنی و امپریالیست های خارجی، از جمله ترک کوبا و نیکاراگوئه، و پشتیبانی از جنگ خلیج [فارس] هیچگونه انتقادی نکرده اند. در تحلیل نهایی، با سرزنش کردن نخبگان دیوان سالاری، گورباچف را، که کتز و ویر آرزوی پشتیبانی از او را دارند، تبرئه می کنند.

بهمن آزاد نیز، در ظاهر، از تزهایی پشتیبانی می کند که برآنند نخبگان دیوان سالاری ضد انقلاب را پرورش دادند. در تحلیل آزاد، تحولات سیاسی معینی در تاریخ شوروی راه سرنگونی گورباچف را هموار ساخت، و این عناصر تحلیل او حتی اگر اندیشه ضد انقلاب دیوان سالار به کناری نهاده شود، همچنان گریز ناپذیر باقی می ماند. آزاد تاریخی همدلانه و قانع کننده از دستاوردها و محدودیت های سوسیالیسم شوروی - از کمونیسم جنگی ۱۹۲۱-۱۹۱۸، تا سیاست نوین اقتصادی نپ ۱۹۲۸-۱۹۲۱، صنعتی کردن سریع ۱۹۴۵-۱۹۲۸، جنگ جهانی دوم، و بازسازی پس از جنگ - به دست می دهد. او معتقد است مشکلات واقعی با خروشچف آغاز شد. «مدل مصرف سریع» و هم سطح سازی دستمزد ها که در ۱۹۵۶ به وسیله بیستمین کنگره تصویب شد. ابتکارها را ریشه کن کرد، کاستی ها را آفرید، رشد اقتصادی را کاهش داد، و بازار سیاه و فساد را پرورش داد. این اندیشه خروشچف که اتحاد شوروی «ساختمان کامل و همه جانبه جامعه کمونیستی» را آغاز کرده بود و



در بیست و یکمین کنگره در ۱۹۵۹ به تصویب رسید، به شدت خوش بینانه بود، بذر توهم هایی را کاشت، و به هم سطح سازی و رکود بیشتر منجر شد. تصویب این اندیشه در بیست و دومین کنگره در ۱۹۶۱ که دولت شوروی «دولت همه خلقی» شده و ح.ک.ا.ش. «حزب تمام خلق» خبر از تضعیف حزب در برابر دولت و تسلط فزاینده روشنفکران و بوروکرات ها بر حزب می داد. به طور خلاصه، آزاد از این نظر دفاع می کند که مشکلات اتحاد شوروی و سیاست های گورباچف پس لرزه های سیاست های اشتباه عصر خروشچف بود.

آزاد عصر گورباچف را همچون پانوشتی بر خطاهای خروشچف می داند، بخشی از «وقفه ای ۲۵ ساله و ناکامی در به کارگیری تغییرات بسیار مورد نیاز» آزاد نمی بیند که گورباچف سیاست های خروشچف و تمامی ضعف های آن ها را بسط داد و تقویت کرد. آزاد به جای ارائه یک تحلیل از سیاست ها و روندهای مستقیمی که به فروپاشی انجامید، دوربین را بر کل روند متمرکزی کند: برنامه اصلاحی آندروپف به وسیله بوروکرات های دولتی گورباچف، که به سوسیالیسم خیانت کردند و کاپیتالیسم را باز گرداندند، از مسیر خود منحرف شد. به نظر ما، مشکل واقعی نه بوروکراسی بدان گونه، بلکه اقتصاد ثانوی بود که بخش هایی از حزب و دولت را فاسد کرد، یک ذهنیت خرده بورژوازی در خارج و نیز در درون دیوان سالاری پرورش داد، و برخی دیوان سالاران را همراه با معامله گران اقتصاد ثانوی به صورت زمینه ای برای اپورتونیسیم گورباچف درآورد.

نظریه پنجم بر این باور است که اتحاد شوروی به سبب نبود دموکراسی و نظام اداری به شدت متمرکز فرو پاشید. این نظرات وجوه اشتراک زیادی با نظریه نقایص و کاستی های سوسیالیسم دارد. تفاوت آن دو در این است که آن ها که به کاستی های ذاتی سوسیالیسم باور دارند فکر می کنند تمام نظام های سوسیالیستی دارای چنین سرنوشت محتومی هستند، حال آن که نظریه پردازان «نبود دموکراسی» بر این باورند که تنها

سوسیالیسم نوع شوروی محکوم به این سرنوشت بود. برای این نظریه پردازان، نبود نهادهای دموکراتیک و تمرکز افراطی اقتصاد از استالین، یا استالین و لنین منشاء گرفته اند. این نظر به طور وسیعی به وسیله سوسیال دموکرات ها و اورو کمونیست ها عنوان می شود و استفن کوهن، مورخ، و روی مدودف، نویسنده شوروی این نظر را منعکس می کنند، و شماری از احزاب کمونیست معاصر نیز این گونه می اندیشند.

این توضیح از جذابیتی سطحی برخوردار است و الزامی به هیچ گونه دفاع از سوسیالیسم نمی بیند. با سرزنش کردن شوروی و فروپاشی آن به خاطر نبود دموکراسی و تمرکز افراطی به مکانیسم فاصله گیری روانی یا سیاسی خدمت می کند. راهی است برای تاکید بر این که ایده آل سوسیالیستی به رغم آن چه در اتحاد شوروی رخ داد ناب و بی عیب است. این توضیح می گوید: «تاریخ اهمیتی ندارد. تجربه عملی یک کشور سوسیالیستی به حساب نمی آید. یگانه چیزی که مهم است این است که سوسیالیست ها یا کمونیست ها امروز چه می گویند. آن چه در اتحاد شوروی رخ داد آنجا بود و آن زمان، آن چه مطرح است اینجا است و اکنون. کمونیست های شوروی شلوغ کردند، ما فرق داریم و زیرک تریم. آن ها زیادی بوروکراتیک، غیردموکراتیک و تمرکزگرای افراطی بودند، اما ما این همه را می دانستیم یا از اشتباهات آن ها آموختیم».

این نظر هر اندازه زیاد هم در خدمت کسانی باشد که می خواهند روی جزوه ای دیگر کار کنند، تظاهرات یا سخنرانی کنند، ترویج کتاب یا مصاحبه با رسانه ها داشته باشند، هنوز انتظار توضیحی از آن می رود. به محض آن که بکوشی عبارت پر طنین اش را در ارتباط با رخداد های واقعی به کارگیری، قدرت تبیین آن محو می شود. این نظریه همان قدر که عاری از دقت است همان گونه از ارائه دلیل یا رد طفره می رود. این گفته که اتحاد شوروی به علت فقدان دموکراسی و تمرکز افراطی فروپاشید می تواند به معنای یکی از این دو باشد.

یا فروپاشی به این سبب روی داد که اتحاد شوروی فاقد اشکال سیاسی و اقتصادی و رویه های آشنا در کشورهای بود که به صورت سوسیال دموکراتیک اداره می شوند، کشورهایی چون سوئد (یعنی یک لیبرال دموکراسی و یک اقتصاد مختلط) یا به این سبب رخ داد که اتحاد شوروی نتوانست نوع جدیدی از دموکراسی سوسیالیستی و اقتصاد مختلط را که تاکنون در هیچ نقطه دنیا شناخته نیست به وجود آورد. هر دو نظر نمی توانند توضیحاتی تاریخی به حساب آیند زیرا آن ها بر ساختارهایی ایده آلیستی استوارند که می کوشند تاریخ را با میزان انطباق یا عدم انطباقش با یک ایده آل توضیح دهند. گرچه هگل این تفکر را متجانس یافته است، اما مورخان مدرن، مارکسیست یا غیر آن، باور دارند که توضیح ها باید با جزئیات و تضادهای تاریخ، با منطق درونی رخدادها همسانی داشته باشند. این منطق از فهم تاریخ به وسیله ارزیابی آن در برابر یک معیار بیرونی جلوگیری می کند.

افزون بر این، آن ها که فکر می کنند اتحاد شوروی از این رو فروپاشید که نتوانست سوسیال دموکراسی اروپایی را دنبال کند دارای مشکل دیگری نیز هستند. روشن است که گورباچف، پس از رسیدن به نقطه معینی، با ایده آل های نظریه پردازان سهمیم شد و کوشید اتحاد شوروی را به سوی نوعی لیبرال دموکراسی همراه با اقتصاد مختلط هدایت کند. اما این حرکت ها به چنان ذوب سیاسی و اقتصادی ای منجر شدند که هنوز بر آن فایق نیامده اند. این نوعی سراسیمگی است که هیچ یک از نظریه پردازان نبود دموکراسی قادر به ارائه توضیحی نبوده اند.

کسانی که فکر می کنند توضیح ناکامی شوروی ها در برپایی نوع تازه ای از دموکراسی سوسیالیستی همراه با نوع جدیدی از اقتصاد مختلط قرار دارد نیز با مسئله مشکلی مواجهند.

نخست، مصالحه ای با این نقطه نظر در ترتیب زمانی است. حتی سخت گیرترین ماتریالیست های تاریخی تصدیق می کنند که مارکسیست-لنینیست ها **آرمان های** دارند و بر این باورند که سوسیالیسم به سوی آرمانشان، کمونیسم تحول خواهد یافت. این آرمان، آرمانی است عمومی: "جامعه ای که برپایه اصل: از هر کس به نسبت توانایی اش و به هر کس به میزان نیازهایش اداره می شود؛ جامعه سرشار از نعمت هاست که در آن سهمیه بندی غیرلازم خواهد بود و مردم با جایگزینی استثمار کار مزدوری و هرج و مرج تولید خصوصی و بازار، با کنترل آگاهانه ای که به وسیله مالکیت مشترک و برنامه ریزی ممکن شده است تاریخ خود را می سازند؛ جامعه ای که در آن طبقات، تولید کالایی، و دولت همراه با تفاوت ها و تقسیم ها بین کار جسمی و کار ذهنی، و تفاوت شهر و روستا محو خواهد شد. به این ترتیب، مارکسیست-لنینیست ها **آرمانی** دارند که با آن هدایت و تحولات سوسیالیسم را عملی خواهند ساخت." و تازه، این نظر که ناکامی در رسیدن به یک آرمان سبب فروپاشی یک جامعه سوسیالیستی خواهد شد موضوع به کلی دیگری است. این، آن چیزی است که نظریه پردازان نبود دموکراسی می گویند و از این رو است که ایده آلیسم آن ها از یک توضیح تاریخی قابل اعتماد فاصله می گیرد.

افزون براین نکته، نظریه پردازان نبود دموکراسی، تاریخ واقعی لیبرال دموکراسی و دموکراسی سوسیالیستی را نادیده می گیرند. مفهوم و ارزش گذاری دموکراسی در گذر زمان تغییر یافته است، و نه کاپیتالیسم نه لیبرالیسم می توانند ادعا انحصاری نسبت به آن داشته باشند. تا نیمه دوم قرن نوزدهم، دموکراسی به معنای حکومت طبقات فرودست یا ستمکشان بود، و تقریباً تمام متفکران سیاسی از ارسطو تا بنیان گذاران ایالات متحده مخالف دموکراسی بودند. از همه مهمتر، لیبرالیسم به گزینش و رقابت ارزش می نهد - گزینش و رقابت بین

احزاب در عرصه سیاسی و بین کالاهای در بازار. دموکراسی به تدریج به ایالات متحده و دیگر جمهوری‌های لیبرال آمد و پس از آن نه همچون حکومت به وسیله طبقات فرودست آن گونه که گفته شد، بلکه به صورت شرکت طبقات فرو دست در انتخابات، مانند گسترش حق رای نخست به مردان بدون دارایی، و سپس به بردگان سابق، زنان و نوجوانان.

از نظر تاریخی، سوسیالیسم نسبت به دموکراسی داعیه‌ای نیرومندتر از لیبرالیسم دارد.

**در حالی که لیبرالیسم تنها بتدریج دموکراسی را به عنوان یک ارزش پذیرفت، سوسیالیسم از همان آغاز مفهوم کلاسیک آن، حکومت طبقات فرو دست را در بر گرفت. مارکس در** مانیفست کمونیست در ۱۸۴۸ گفت: «نخستین گام در انقلاب طبقه کارگر، فرارویی پرولتاریا به جایگاه طبقه حاکم، به منظور پیروزی در پیکار برای دموکراسی است.» در حالی که لیبرال دموکراسی گزینش را تحسین می‌کرد، دموکراسی سوسیالیستی برابری، به مفهوم لغو ارجحیت، تسلط، و استثمار طبقه سرمایه دار را ارزش می‌نهاد، درست همان گونه که لیبرالیسم اشکال دموکراسی را تجربه می‌کرد، سوسیالیسم مکانیسم‌های دموکراتیک را متحول می‌ساخت. لنین استدلال می‌کرد که کارگران به طور خلق الساعه و خود به خود اندیشه سوسیالیستی و سازمان‌های انقلابی را به وجود نمی‌آورند، در نتیجه حزب پیشاهنگ می‌باید انقلاب سوسیالیستی را رهبری کند. اما، حکومت حزب پیشاهنگ همان حکومت به وسیله کارگران و دهقانان نیست. در گذر زمان، سوسیالیسم ناچار بود راه‌های افزایش مشارکت و کنترل به وسیله کارگران و دهقانان، از جمله گسترش عضویت در حزب کمونیست و توسعه شوراهای اتحادیه‌ها و دیگر سازمان‌های توده‌ای را متحول سازد.

هر چند روند تحول دموکراسی به دور از کمال بود، اتحاد شوروی نهادهای سیاسی گوناگونی را ایجاد کرده بود و طرح های عملی چندی را برای فراهم آوردن مشارکت عمومی به کار گرفته بود. کشورهای سوسیالیستی بعدی نو آوری های شوروی را پذیرا شدند و خود را با آن ها وفق دادند. شوروی اقدامات متنوعی، شامل به کارگیری مطبوعات به عنوان مرجع رسیدگی به شکایت های مردم از سازمان های دولتی و منبع اخبار، برخوردار کردن اتحادیه ها از اختیارات لازم برای حقوق کارگران، معیارهای تولید، حق استفاده از موجودی صندوق های اجتماعی، و تشکیل شوراهای کمیته های تولید، انجمن های محلی، کمیته های اداره کننده مجتمع های مسکونی، و دیگر نهادهای حکومتی و حزبی را تجربه کرد. گرچه بسیاری از این نهادها در جریان سال های دشوار جنگ دوم جهانی کم توان شدند، در دهه ۱۹۵۰ تجدید حیات یافتند و شمار بیشتر و بیشتری از زحمتکشان را در بر گرفتند. حتی در سال های زمامداری برژنف مشارکت توده ها در حکومت نشانه های بسیاری از سر زندگی نشان می داد. گروهی از نویسندگان شوروی در نوشته های ۱۹۷۸ خود، زمانی که جمعیت اتحاد شوروی بالغ بر ۲۶۰ میلیون نفر بود ارقام زیر را درباره فعالیت های سیاسی در شوروی ارائه دادند: ۱۶/۵ میلیون کمونیست، ۱۲۱ میلیون نفر عضو اتحادیه کارگری، نزدیک به ۳۸ میلیون کمونیست های جوان، بیش از ۲ میلیون نماینده، ۳۵ میلیون نفر که در شوراهای نمایندگان خلق با نمایندگان کار می کردند، ۹/۵ میلیون اعضای نهادهای کنترل خلقی، و ۵/۵ میلیون اعضای کنفرانس های تولیدی بنگاه های صنعتی. البته شرکت در یک شورای سوسیالیستی، درست نظیر شرکت در یک انتخابات بورژوازی، به هیچ وجه دلیل قانع کننده ای بر کنترل و نظارت مردمی نبود، اما، با این حال، هر چند به طور ناقص، معرف تلاش برای نوعی دموکراسی سوسیالیستی است.

اگر دموکراسی در پاره ای عرصه ها در حال توسعه یافتن بود، در دیگر عرصه ها با مشکلاتی دست به گریبان بود. فروشگاه های مخصوص حزب و امتیازات، هر اندازه مختصر و محدود، همراه با رشد برخی بهره برداران ثروتمند اقتصاد ثانوی برابری سوسیالیستی را به تمسخر می گرفتند. اقتدار اولیه حزب در بهترین حالت اثر ارگان مشورتی شوراها و در بدترین حالت نقش تأیید کننده را داشت. اقتصاد ثانوی برخی را در حزب و حکومت فاسد کرده بود. نکته اینجاست که دموکراسی سوسیالیستی برخوردار از نقاط قوت و نیز نقاط ضعف بود. پیچیدگی وضع موجود عموماً به وسیله کسانی که نبود دموکراسی را عامل سقوط سوسیالیسم شوروی می دانند شناخته نشده است. البته این که جامعه ای که نه در اثر تعرض خارجی و بحران اقتصادی، و نه در نتیجه نارضایتی مردمی از پا درآمده باشد پارادوکس قابل توجهی است. اکنون به این پارادوکس، نکته عجیب دیگری باید افزوده شود: این جامعه به رغم سازمان های سیاسی پر شماری که میلیون ها نفر در آن شرکت داشتند از پای درآمد.

این اندیشه که تمرکز نقش محوری در امر فروپاشی داشته است درست به همان میزان نبود دموکراسی مسئله آفرین است. اتحاد شوروی نخستین کشور در طول تاریخ بود که کوشید اقتصادش را در چارچوب بنگاه های دولتی همراه با عناصری از بنگاه های غیردولتی) و برنامه ریزی متمرکز دولتی (به اضافه بازارهایی محدود) سامان دهد. تنها یک حکومت مرکزی مقتدر با یک اقتصاد برنامه ریزی شده می توانست به آماج های سوسیالیسم: اجتماعی کردن مالکیت، محافظت از انقلاب در برابر خطر دشمنان درونی و بیرونی، دستیابی سریع به برق رسانی و صنعتی کردن، ارتقاء آموزش، سلامتی، مسکن برای همه، و توسعه عقب مانده ترین و محروم ترین مناطق کشور دست یابد. **هیچ گونه نسخه و برنامه کار از پیش فراهم شده ای، و هیچ**

**تضمینی برای عملی شدن این همه در دست نبود.** سراسر تاریخ اتحاد شوروی شامل تجربه کردن دائمی انواع گوناگون مکانیسم های برنامه ریزی، سیاست های متفاوت درباره قیمت ها، دستمزدها، و سرمایه گذاری، و درجه تمرکزگرایی و دوری از آن در متن مالکیت دولتی و برنامه ریزی مرکزی بود. این گفته که شوروی ها در ارتباط با برنامه ریزی مرکزی بطور دایم با مشکلاتی رو در رو بوده اند مسلما حقیقت دارد. آن ها به کرات کوشیدند نقش شایسته ای برای تصمیم سازی غیرمتمرکز در متن اقتصاد با برنامه ریزی مرکزی را بیابند. با این همه، این گفته که مشکل به سادگی خود تمرکز بود شبیه آن است که گفته شود مشکل سوسیالیسم همان سوسیالیسم است. اتفاقا، درست با اتخاذ یک چنین موضعی است که گورباچف کارش را به پایان برد، آن گاه که برنامه مرکزی را به سرعت به کناری نهاد و درها را به روی بنگاه های خصوصی باز کرد. به سخن دیگر، این گفته که تمرکزگرایی موجب مشکلات بوده است حقیقتی است روشن، اما این که خود تمرکزگرایی یک مشکل است به رد و انکار سوسیالیسم منجر می شود.

طرفداران نظریه نبود دموکراسی معتقدند یک کارت برنده در دست دارند. چنانچه اتحاد شوروی از یک دموکراسی سوسیالیستی سرزنده برخوردار می بود که به واقع آرزو و منافع طبقه کارگر را بیان می داشت، و اگر حزب کمونیست به واقع معرف پیشاهنگ طبقه کارگر می بود، آن گاه کارگران، از جمله خود کمونیست ها، در برابر سرنگونی حزب کمونیست، بی خاصیت کردن سوسیالیسم، و بازگشت سرمایه داری مقاومت می کردند. به موجب این نظر، از آنجا که نه طبقه کارگر، نه کمونیست ها مقاومت کردند، چیزی در دموکراسی شوروی غایب بوده است. تاریخ واقعی فروپاشی شوروی از این دام منطقی مبراست. همان گونه که در بخش ۶ نشان دادیم، مقاومت طبقه کارگر به واقع اتفاق افتاد. این که چرا این مقاومت به آن اندازه بزرگ و گسترده نبود تا



فرود سوسیالیسم را متوقف کند، البته، معمای بزرگی است. با این همه نظریه نبود دموکراسی تا حدودی، در عمل، حقیقت معما را دست کم گرفته است. آن گاه که یک اقلیت کوچک ثروت همگانی را به دارایی خصوصی خویش تبدیل کرد، بقیه جمعیت را فقیر ساخت، و برای نخستین بار جامعه ای را به پیش مدرنیته کشاند، اکثریت بزرگی از مردم این جامعه صنعتی پیش رفته منفعلانه تسلیم شدند. تن دادن مردم به سیاست هایی که به نحو بارزی به سودشان نیست پدیده ای عمیقا آزار دهنده است، پدیده ای شناخته شده در کشورهای کاپیتالیستی و بسیار عادی تر از آن چه دوست داریم تصور کنیم. این که سوسیالیسم شوروی شهروندانی به بار نیاورد که قادر به گذار از نوعی سکون، بی خبری عمدی، و رفتارهای همواره سوداگرانه ای باشند که اغلب مردم را در اکثر مواقع از جنبش باز می دارند ممکن است نومید کننده باشند اما نباید ما را حیرت زده کند. این حالت همان اندازه اعلام جرمی به ضد لیبرال دموکراسی است که به ضد دموکراسی سوسیالیستی.

افزون بر این، نهادن مسئولیت حالت انفعالی مردم شوروی به دوش نهادهای سیاسی سوسیالیستی مشکل دیگری را پیش می آورد. بسیاری از اشکال سیاسی سنتی شوروی - روزنامه ها، شوراها، و خود حزب کمونیست - پس از ۱۹۸۵ تحلیل رفتند. از این رو، در حالی که اکثریت مردم شوروی همچنان نسبت به خصوصی سازی مالکیت و دارایی ها، حذف کنترل های قیمت، تجزیه و تکه پاره شدن اتحاد شوروی مخالف باقی ماندند، اشکال سنتی شیوه های بیان نظرات سیاسی در کار دود شدن و محو شدن بودند. به علاوه، نهادهای تازه ای چون کنگره نمایندگان خلق ناکارآمدی خود را در اعمال چنان خواست های همگانی به اثبات رساند. در صدر این روند، همه گونه تضعیف نهادهای سنتی و بازسازی کاپیتالیسم به وسیله گورباچف و دیگر

رهبران کمونیست در لوای این اطمینان به پیش برده می شد که گویا در کار بازگشت به لنین هستند و به سوی سوسیالیسم بهتری پیش می روند.

به دیگر سخن، احتمال دارد که بخشی از انفعال کارگران از این رو بود که درست در زمانی که گورباچف و دیگر رهبران کمونیست سرگرم فرسایش استاندار و زندگی مردم، امنیت اقتصادی، و خود سوسیالیسم بودند، به کارگران وعده یک سوسیالیسم بهتر می دادند و آن ها را از همان نهادهایی که پیش از آن از راه آن ها نظراتشان را ابراز می داشتند، محروم می ساختند.

آخرین نظریه این است که فروپاشی شوروی به طور عمده ناشی از گورباچف بوده است. به طور کاملاً طبیعی، تقریباً تمام ارزیابی ها وزن بزرگی را به نقش گورباچف می دهند. اما برخی ارزیابی ها مسئولیتی فراتر از دیگران برای او می شناسند. بر اساس گفته آرکی براون، مورخ بریتانیایی، کلید انحلال جامعه شوروی «عامل گورباچف»، و به طور عمده دوری او از کمونیسم ارتدوکسی بود. از نظر براون، این ترک راست آئینی [ارتداد] نظام را از راه های نامرئی ضعیف کرد، اما، به رغم این امر، گورباچف نقش یک قهرمان غربی سازی، یک پطر کبیر امروزی را بازی کرد. دیگران نیز، که گورباچف را همچون عامل تعیین کننده می بینند، حتی حسابی فراتر از براون برای او باز می کنند. جری هوگ فکر می کند که گورباچف یک هوادار بازار آزاد بود. یوگنی نویکف و پاتریک باچو برآند که گورباچف یک اورو کمونیست گرامشی گراست. آنتونی داگوستینو بر این عقیده است که گورباچف یک ماکیاولین بود، که برای او اندیشه ها در قیاس با کسب و حفظ قدرت در مرتبه دوم اند.

هر چند ما با عنصر مشترک این نظرات، که انحراف های ایدئولوژیک گورباچف نقشی کلیدی ایفا کرده است، موافق هستیم، در عین حال با شماری از عناصر دیگر آن نظرات موافقت نداریم. این که، در جایی که براون مثبت می بیند ما منفی می بینیم، درست نیست.

درست تر این است که گزارش هایی که تاکید افراطی بر گورباچف می گذارند این نکته را تیره و نامعلوم می سازند که او تنها نبود، بلکه در یک متن تاریخی و اجتماعی عمل می کرد. زمانی که گورباچف نخستین بار از آندروپف فاصله گرفت، اندیشه هایی را نمایندگی می کرد که، با وجود این همه، در جنبش کمونیستی سابقه داشت، از جمله در نظرات بوخارین و روشچف، و اندیشه هایی که در رخی افراد جامعه شوروی پدید آمده است. اندیشه هایی چون ضعیف کردن قدرت مرکزی حزب و دولت، حقانیت بخشیدن به مالکیت خصوصی، و اجازه آزادی بیشتر به بازارها در دهه ۱۹۸۰ از توانمندی هایی برخوردار بودند. زیرا به طور محسوسی منافع بخش فعال (هر چند انگلی) وابسته به معاملات غیر قانونی و خصوصی را منعکس می کردند. به این ترتیب گورباچف نه یک «عامل» تنها تاریخ ساز، که هم وارث سنتی معین و هم فرزند و محصول زمان خویش بود.

به علاوه، در پاره ای نوشته ها، تاکید بر گورباچف به دیدن یک نقشه از پیش طراحی شده و جا افتاده در اقداماتش منجر می شود. با وجود این، به نظر می رسد وزن و حجم مدارک و شواهد بیشتر بر رهبری کم مایه دلالت دارند که تند و شتاب زده، پر تناقض، و برانگیخته و بدون تفکر کافی عمل می کرد. گرچه سیاست های گورباچف طرح نمونه واری از تسلیم به منافع خرده بورژوازی لیبرال و فاسد در درون کشور و فشارهای امپریالیستی به دست می دهد. این وضع از همان آغاز آشکار نبود. بیش از آن که یک نقشه از پیش طراحی شده یا هدف مشخص، هدایت کننده گام های او باشد اپورتونیسیم بود که گفتار و کردار او را تعیین می کرد.

در پایان، داستان فروپاشی شوروی به صحنه آمدن تراژدی ناگزیری نبود که ریشه در ناممکن بودن سوسیالیسم داشته باشد. شکستی نیز نبود که ناشی از مخالفت مردمی یا دشمنان خارجی بوده باشد. همچنین در نتیجه ناکامی سوسیالیسم شوروی در انطباق برخی نظرات سوسیالیسم با لیبرال دموکراسی و یک اقتصاد مختلط نیز نبود. داستان خیانت آگاهانه یک مرد نیز نبود. در واقع بیش از همه، داستان پیروزی گرایش معینی در درون خود انقلاب بود ناشی از گرایشی بود که ریشه در طبیعت دهقانی کشور در وهله نخست، و در اقتصاد ثانوی در مرتبه بعد داشت، بخشی که به سبب ارضا نشدن تقاضاهای مصرفی از طرف اقتصاد دولتی و نیز به سبب ناتوانی مقام های مسئول در درک خطر پنهان در آن و عدم وضع قوانینی برای مقابله با آن، بسیار شکوفا شد. این عامل، گرایشی بود که پیش از گورباچف خود را در بوخارین و خروشچف نشان داده بود. این، گرایشی بود که اعتقاد داشت سعادت، دموکراسی و سوسیالیسم مورد نظرش بدون فداکاری، بدون مبارزه، و بدون اقتدار مرکزی نیرومند می توانست سریع و آسان به دست آید. این گرایش به مصالحه و سازش با امپریالیسم، لیبرالیسم، مالکیت خصوصی و بازار باور داشت. برخی از طرفداران این گرایش عقیده داشتند که آن ها سوسیالیست های حقیقی هستند، گرچه با کسانی متحد بودند که علایق واقعی شان پول سازی و ثروت خصوصی بود. تنها با روی کار آمدن گورباچف بود که این گرایش موجود در انقلاب نفوذ کامل یافت و به اجرا درآمد و به سرانجام منطقی اش رسید. تنها با گورباچف بود که نابخردی همه جانبه این جریان درک شد، آن زمان که نه به نوع تازه ای از سوسیالیسم، که به نوع تازه ای از بربریت منجر شد.

ژئوس، در آغاز اودیسه هومر، شیوه ای را که انسان های فانی خدایان را به خاطر بدبختی هایشان سرزنش می کنند، تقبیح می کنند، زیرا «آن ها خود، با شیوه های نامناسب خویش، بیشتر از سهم مقدرشان درد می کشند.»

از انهدام تروا تا فروپاشی اتحاد شوروی راه بس درازی است، اما وسوسه ی انسان ها برای سرزنش کردن خدایان، طبیعت، یا دیگر نیروهای قدرتمند بیرون همچنان باقی است. در مورد اتحاد شوروی، فیدل کاسترو این وسوسه را با کلماتی روان تر و نه با شایستگی کمتر از هومر تقبیح کرد. کاسترو گفت: «سوسیالیسم به علل طبیعی نمرد: آن واقعه یک خودکشی بود.» اگر برآوردهای ما ارزش ماندگاری داشته باشد، آن ارزش در بحث و بررسی بیشتری از « شیوه های نامناسبی » است که نخستین دولت سوسیالیستی را در هم شکست.

پایان